

بسم تعالی

نام آثار: عشق بی پایان فصل اول و دوم

شروع رمان ۱۲ آبان ۱۳۹۹

پایان خوش

به قلم گیرای ملیکا.ف

ادیت: نگین خشنود



WRITER : MELIKA.F
DESIGN : CLEMENITNEEDITS

DESIGN : CLEMENITNEEDITS
WRITER : MELIKA.F



#عشق بی پایان

#پارت ۱

♥بسم الله الرحمن الرحيم♥

ماشینم رو تو پارکینگ دانشگاه پارک کردم، داشتم به طرف کلاس می رفتم که وسط راه حراست بهم گیر داد .

با حرص نیم نگاهی به زن با حجاب تو مخی که مسئول حراست دانشگاه بود انداختم.

انقدر بدم می اد از این جور آدم ها !

آخه به تو چه ربطی داره !

بعد از سرو کله زدن با حراست سریع موهام رو داخل مقنعه ام فرستادم و بعد از شنیدن تذکر هاش به طرف کلاس رفتم.

یهو یادم اومد به دوستم پیام بدم، کیفم رو باز کردم و نگاهم رو توی کیفم چرخوندم...

همون لحظه نمیدونم به چی برخورد کردم...عصبی سرمو بلند کردم تا حالش رو بگیرم اما با دیدن هم کلاسی ام ابرو هام رو بالا انداختم .

نگاهی بهم کرد و گفت :

-سلام ارامیس چطوری بلا کم پیدایی !

تو چشمات خیره شدم و لب زدم :

-سلام، من که همیشه هستم، این شمایی که رفتی حاجی حاجی مکه !

سری تکون داد و با لبخند به اطراف نگاهی کرد و بعد دوباره نگاهش رو به چشم هام دوخت .

بدون این که جوابم رو بده به طرف دانشکده مون اشاره کرد .

-بیا بریم کلاس شروع شد.

سرمو به تایید حرفش تکون دادم همراهش سمت کلاس رفتیم.

تقه آرومی به در زدم صدای استاد اومد.

-بیا تو!

با آرسام داخل کلاس شدیم نشستیم رو نیکمت.

من دختر شر و شیطونی که به شدت به بازیگری علاقه دارم به اسم آرامیس صبوری هستم، خانواده ام وضع مالی شون بسیار خوبه. برادری به اسم آراس که شغلش معماریه دارم. عاشق پدر و مادرمم از بس خون گرم و مهربون هستن.

از افکارم دست کشیدم. به تخته رو به روم نگاه کردم و توضیح های استاد رو یاد داشت کردم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۲

دو ساعت بعد استاد با صدای بلند پایان کلاس رو اعلام کرد، بعد از جمع کردن کتاب هام کوله پشتی ام رو روی دوشم انداختم و از کلاس بیرون زدم.

از محوطه دانشگاه گذشتم و به پارکینگ رسیدم، سریع سوار ماشین شدم و استارت ماشین رو زدم.

توی آینه ی ماشین نگاه کردم و بعد از مرتب کردن موهام و تمديد رژ لب کالباسی ام دنده رو جابه جا کردم و پام رو روی پدال گاز فشار دادم.

جلو خونه آیناز و آیلین که رفیقای فابم بودن ننگه داشتم، موبایلم رو در آوردم و به ایلین زنگ زدم؛ بعد از چند بوق جواب داد.

-الو سلام آرامیس، جانم؟

لبخندی زدم و هم زمان که توی داشبورد ماشین دنبال فلش آهنگ های مورد علاقه ام می گشتمم گفتم: سلام، بیاید پایین میخوام ببرمتون خرید!

با شنیدن تاییدش گوشه ی رو قطع کردم

فلش رو توی ضبط جا دادم و بعد از رد کردن آهنگ به آهنگی که می خواستم رسیدم.

با اومدنشون مراسم سلام و احوال پرسی راه انداختیم و با کلی مسخره بازی راه افتادیم.

حدود یک ساعتی می شد که فقط تو مرکز خرید می چرخیدیم، بلاخره به لباس دیدم که خیلی خوشگل بود و چشم آدم رو می گرفت.

به بچه ها اشاره کردم که با دیدن لباس دهنشون باز موند، دیگه تعلق نکردیم و وارد فروشگاه شدیم

-سلام.خوش اومدید!

با لبخند جواب فروشنده رو دادم و به نگاه اجمالی به بقیه لباس ها انداختم و بعد به لباس اشاره کردم.

_این لباس سایز من دارید؟

کمی به اندامم نگاه کرد و بعد به طرف انباری رفت تا سایز من رو بیاره، با اومدنش بی حرف لباس رو از دستش گرفتم و به اتاق پرو

رفتم، با پوشیدن لباس ذوق زده به آینه نگاه کردم و به خودم چشمک زدم.

_جون بابا آرامیس جان، اندامی داری برا خودتا .

سریع لباس رو کندم و بعد از حساب کردن هزینه اش از فروشگاه بیرون زدیم .

به پیشنهاد دختر ها به طرف پیتزا فروشی رفتیم، بعد از اینکه پیتزا هامون رو آوردن، بچه هارو به خونه شون رسوندم .

بعد از پیاده شدنشون خداحافظی کردیم و به طرف خونه حرکت کردم .

سریع ماشین رو توی خونه پارک کردم و بدون صدا به طرف اتاقم رفتم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۳

کوله پشتی ام رو روی میبل پرت کردم، به اتاقم رفتم و لباس هام رو با لباس های خونگی عوض کردم، سکوت بیش از حد خونه نشون می داد که کسی خونه نیست .

موهام رو باز کردم و دست توی موهام فر کردم و کمی موهام رو تکون دادم .

از شدت خستگی کش و قوسی به تنم دادم و خسته روی تختم دراز کشیدم که تصویر آرسام جلوی چشم هام سبز شد، سریع سرم رو تکون دادم تا فکرم رو از هرچیز دیگه خالی کنم .

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم، موهامو کنار گوشم دادم و خمیازه کشیدم، یعنی چی که باید اول صبح از خواب بیدار بشم؟

کلافه از جا بلند شدم و با قدم های کوتاه خودم رو به سرویس بهداشتی رسوندم، به دست و صورتم آب زدم و گیج به آینه خیره شدم .

شونه رو برداشتم و موهام که سیخ سیخ شده بودن رو شونه کردم .

بعد از بافت ریزی که زدم، به خودم تو آینه نگاه کردم، چشمای آبییم باعث میشد پرنسس چشم آبی صدام کنند، البته بیشتر به خاطر لودگی شونه که روی هر کدوم از ما به اسمی می دارن .

بعد از کمی آرایش از اتاقم بیرون زدم و از نرده های خونمون سرُ خوردم به طرف آشپز خونه رفتم و با دیدن خانواده ام نیشم رو باز کردم .

-سلام بر اهل منزل .

رو به مامان و بابا شیطون گفتم: و سلام بر دو کبوتر عاشق .

بابا خندید و پدر سوخته ای نتارم کرد اما مامان چشم غره ای بهم رفت، روی صندلی نشستم و چند لقمه ای صبحانه خوردم.

بعد از صبحونه با مامان و بابا خدافظی کردم و از خونه بیرون زدم



#عشق_بی_پایان

#پارت ۴

به پارکینگ که رسیدم سوار ماشین شدم ، ماشین رو سر و ته کردم و از پارکینگ خارج شدم، با سرعت زیادی به طرف دانشگاه راندم، چون دانشگاه به خونه نزدیک بود سریع رسیدم ماشین رو پارک کردم بعد از اینکه با ریموت قفل کردم سریع وارد دانشکده شدم با چشم دنبال شماره رو کلاس ها گشتم وقتی کلاس رو پیدا کردم میخواستم داخل بشم که بازوم توسط کسی از پشت کشیده شد، سرم رو برگردوندم آرسام بود.

سری تکون دادم و گفتم:

-سلام...چی کار میکنی دستم رو ول کن، الان یکی می بینه، چته تو؟

بی توجه بهم راه افتاد ، خواستم دستم رو از دستای بزرگش بیرون بکشم که اجازه نداد و گفت:

-بدون هیچ حرفی پشت سرم راه بیوفت!

انقدر حرفش رو محکم گفتم که نتوانستم مخالفت کنم سری تکون دادم و همراهش رفتم.

به حیاط دانشگاه رفت هیچ کس نبود لب باز کردم چیزی بگم که سریع تر از من گفتم:

-هیچی نگو! مگه من نگفتم دوستت دارم؟

چجوری بهت بفهمونم؟؟

چرا زنگ می زنی جواب نمیدی نمی فهمی حال منو؟

لبخند زیر پوستی زدم، پس بگو از کجا سوخته!

حقته، تا تو باشی با دخترای ایکبیری ولگردی نری!

سرمو تکون دادم و جدی گفتم:

-گفتی اما رفتار هات رو ببین ، یه روز با منی فردا با یه دختر دیگه، من چجوری می تونم با این حال بهت اعتماد کنم؟

داشتم حرف می زدم که سفت به آغوشم گرفتم، کنار گوشم پیچ زد:

-هیس! به خدا من دیگه با کسی جز تو نیستم، اونا همش سر کاریه.

تخص نگاهش کردم و گفتم:

-به من ربطی نداره، یا اون سرکاری ها دیگه نباید باشه یا اینکه دیگه منو نمی بینی.

عشق بی پایان

سرشو گرفت بالا چشمش قرمز شد عصبی شده بود از گفته خودم پشیمون شدم، بازوم رو تو دستاش گرفت گاز محکمی ازم گرفت جیغ بلندی کشیدم.

-دفعه آخرت باشه همچین حرفی زدی!

سری تکون دادم پیشونیم رو بوسید احساس خوبی بهم دست داد، محکم بغلش کردم اونم همراهیم کرد و گفت:

-دوستت دارم خانوم پررو!

اخم بامزه ای کردم و گفتم:

-منم دوستت دارم عنتر، اما پررو نشو

با خنده سری تکون داد، داخل دانشگاه شدیم و به سمت کلاس ها رفتیم.

✿✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت_۵

بعد از اینکه استاد پایان کلاس رو اعلام کرد بلند شدم کوله پشتی ام رو شونه هام انداختم، سمت صندلی آرسام رفتم نگاهش کردم و اروم گفتم:

-کاری نداری آرسام؟

سری به معنای نه تکون داد، سرمو تکون دادم از کلاس خارج شدم.

جلو کلاس آیناز و آیلین و ایسام بیرون اومدن پریدم بغلشون، آیناز لبخندی زد و گفت:

-سلام آرامیس خانوم، چه خبرا نیستی خانم!

لبخندی زدم با مسخره بازی گفتم:

-سلام رفیقای خل خودم...هستیم تو لباس هامونیم!

دو قلو ها خندیدن و بی مزه ای نثارم کردن، رفتیم سلف تا چیزی بخوریم.

قهوه و کیک شکلاتی خریدم نشستیم رو صندلی و خوردیم .

رو به دخترا گفتم:

-دخترا نظرتون چیه بریم شهر بازی؟

آیلین سری تکون داد و با ذوق گفت:

عشق بی پایان

-آره عالی، بریم!

سرمو تکون دادم بلند شدیم سوار ماشین شدیم آینه‌ها شادی گذاشت استارت زد و دنده رو عوض کردم راه افتادم سمت شهر بازی.

بعد از اینکه رسیدیم و کلی با وسیله هاش بازی کردیم خسته بیرون اومدیم، آینه‌ها سرشو خاروند و گفت:

-وای آرامیس خیلی خوش گذشت، ایول دختر!

خندیدم و گفتم:

-خواهش رفیق خل و چلم!

دوباره سوار ماشین شدیم که این بار آیلین گفت:

-وای بچه‌ها من خیلی گشتم.. بریم به چیزی بخوریم؟

خندیدم و گفتم:

-باشه شکمو خان، بریم.

به سمت یه رستوران حرکت کردم. چندمین بعد رسیدیم درو باز ریموت قفل کردم.

وارد رستوران شدیم نشستیم رو میزی کنار پنجره گارسون اومد سفارش دادیم من جوجه سفارش دادم و آیلین کباب کوبیده و آینه‌ها هم مانند من جوجه، همگی مشغول خوردن شدیم، تموم که شد غذارو حساب کردم دختر هارو خونشون گذاشتم بعد از خدافظی به سمت خونمون رفتم، آراس خونه بود و داشت تلویزون می دید اما حقیقتش سرش تو گوشه بود! معلوم نبود باز داره مخ کدوم دختر بیچاره ای رو می زد، پس گردنی بهش زدم و گفتم:

-به سلام خان داداش، باز داری مخ کدوم بخت برگشته ای رو می زنی؟

همونطور که گردنش رو مالش می داد گفت:

-سلام، مخ هیشکی رو، کجا بودی تا الان؟

-با بچه‌ها رفته بودیم شهر بازی

سرشو تکون داد و گفت:

-باش خواهری، شبت بخیر!

-شب بخیر داداش

تو اتاق مامان و بابا رفتم بوسشون کردم و شب بخیر گفتم داخل اتاق خودم شدم لباس هامو عوض کردم، آرایشم رو پاک کردم رو تخت دراز کشیدم گوشیم رو برداشتم به سر تو اینستا رفتم آراسم پیام داده بود:

عشق بی پایان

-پرنسس چشم آبی من چگونه؟

لبخندی زدم آنلین بود تایپ کردم:

-خوبم عزیزم، با بچه ها بیرون بودم!

سریع سین زد و تایپ کرد:

-کجا؟

-شهر بازی

-باشه گلم برو بخواب خسته ای!

لبخندی زدم و نوشتم:

-باشه شب بخیر

گوشی رو کنار گذاشتم و به خواب رفتم.

✿✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۶

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم خمیازه ای کشیدم از رو تخت بلند شدم، دست و صورتم رو شستم مسواک زدم موهامو شونه کردم بافتم یه دست لباس آستین کوتاه صورتی کم رنگ با یه شلوارک مشکی پوشیدم، یکم رژ لب صورتی کم رنگ زدم با کرم پودر و گوشیم رو برداشتم از نرده ها سرُ خوردم تو آشپز خونه رفتم.

مامان داشت چایی می ریخت رفتم بوسشون کردم و گفتم:

- سلام، صبح بخیر جیگر تون اومده برید کنار جیگری نشید

بابا خندید و گفت:

-سلام دختر بابا!

مامان هم لبخند ریزی زد و گفت:

-سلام خانوم تنبل بشین صبحانه ات رو بخور!

-چشم!

شروع به خوردن صبحانه کردم بعد از خوردن صبحانه رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم ، میخوام به آرسام زنگ بزنم دلم براش تنگ شده بود ، تو گالری رفتم عکسشو اوردم قد بلند و چهار شونه موهای رنگی و چشمایی به رنگ سبز داشت که دل هر دختری

نویسنده: ملیکا فخری

عشق بی پایان

رو می برد و زیاد اهل سوسول بازی نبود و مرد کامل بود ۲۳ سالش بود ، فقط اینکه دختر بازی میکرد کی موچش رو بگیرم خدا میدونه، بهش زنگ زدم...

فوری جواب داد:

+سلام عزیزم خوبی؟

لبخندی زدم و گفتم:

-سلام ارسام خوبم مرسی تو خوبی؟

+اره عزیزم چخبر؟

-هیچی میگم ارسام؟

+جان!

-میای بریم بیرون حوصلم سر رفته!!

+باشه خانومم، حاضر شو ده دقیقه دیگه جلو درم.

خندیدم و گفتم:

-باشه مواظب باش فعلا!

+فعلا عشقم!

سمت کمد رفتم درش رو باز کردم یه مانتوی کوتاه مشکی با یه لباس آستین بلند که روش عکس پاندا داشت به رنگ آبی پوشیدم و با شلوار مشکی شال آبی ناخونامم لاک آبی زدم، با صندل آبی و ادکلن زدم گوشیمو برداشتم، رفتم پایین از مامان بابا خدافظی کردم از خونه رفتم بیرون دیدم ارسام وایساده سوار شدم در رو بستم نگاهش کردم.

+سلام پرنسس من!

لبخند کم رنگی زدم و گفتم:

-سلام آقای خودم بریم!

باهم رفتیم تو خیابون ها می گشتیم و رفتیم بستنی خوردیم و رفتیم کافه یکم دیگه گشتیم

دیگه خسته شده بودم شب هم شده بود!

به ارسام گفتم:

-ارسام، بریم من دیرم شده!

نگاهم کرد و گفت:

عشق بی پایان

+چشم!

آهنگ رو زیاد کردم، به سمت خونه رفت ...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۷

خونه رسیدیم برگشتم سمتش و گفتم:

-مرسی عشقم خیلی خوش گذشت!

لبخند جذابی به روم زد و گفت:

-وظیفه، مراقب خودت باش.

چشمی گفتم... خدافظی کردیم.

سمت خونه رفتم برق ها خاموش بود حتما خواب بودن، تو اشپز خونه رفتم در یخچال و باز کردم گشنه ام بود غذا قرمه سبزی بود برداشتم گذاشتم رو گاز داغ که شد نشستم رو میز شروع به خوردن کردم، به به مامی جون چه کرده همه رو دیونه کرده!

بعد از غذا رفتم سراغ درس ها م پشت میزم نشستم و درس ها رو نوشتم یکم جلو آینه تئاتر تمرین کردم دیگه خوابم می ومد رفتم مسواک زدم.

رو تخت دراز کشیدم با ارسام یکم چت کردم و خوابیدم.

....

تو خواب و بیداری بودم که احساس کردم چیزی داره قلقلکم میده؟ چشمام رو باز کردم و بیدار شدم دیدم بله داداش عتتر منه! بالش برداشتم زدم تو سرش فرود اوردم که فرار کرد خندیدم و سری از تاسف تکون دادم، بلند شدم برق داخل سرویس شدم، صورتم رو شستم داخل آشپز خونه شدم...

-سلام!

به گرمی جوابم رو دادن... چند لقمه ای صبحانه خوردم از مامان تشکر کردم و بلند شدم، حوصلم سر رفته بود، لباس حاضر کردم، حموم رفتم، شروع کردم به آهنگ خوندن:

فداتبشم اومدی شدی ارامشم،

توی شادی توی غم من از تو دس نمیکشم اومدی دنیام شدی رفته رفته رویام شدی اسمونم کمه دریا شدی!

بعد از اینکه خودم رو شستم بیرون اومدم. موهام رو خشک کردم و رفتم غذا بخورم که قیمه بود چند قاشقی خوردم، میز رو جمع کردم، به بچه ها زنگ زدم گفتم بیان خونه مون و اونا هم گفتن نیم ساعت دیگه میان رفتم تو اینستا و با ارسام چت کردم یکم جوک خنددم خندیدم تا بچه ها رسیدن باهاشون روبوسی کردم و خوش اومد گفتم

-سلام دختر خوش اومدیدا!

با لبخند تشکر کردن و جواب دادن، رفتم تو اتاق یکم درس خوندم...

بعدش رفتم با بچه ها پیتزا درست کنیم من موادشو آماده کردم و بچه ها فرو روشن کردن و پیتزا رو داخلش گذاشتیم که نیم ساعت بعد درست شد عکس گرفتیم و گذاشتیم اینستا زیرش نوشتم خودمون پز و خوردیم...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۸

بعد از پیتزا خوردن، تو بالکن رفتم

مامان برامون چای آورد، هوا سرد بود و اواخر پاییز بود، به زمستون نزدیک می شدیم کلا من عاشق سرما هستم.

بعد از خوردن چای آیلین گفت:

+آرامیس یکم از آرسام تعریف کن، هنوز بهش نگفتی دوشش داری؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم:

-چرا بهش گفتم ولی بهش هم گفتم باید از دختر باز دست برداره که قبول کرد! تو چه خبر با سینان رابطه تون خوبه؟

+آره، ماهم خوییم، بیشتر سرکاره وقت نمیکنیم بیرون بریم!

لبخندی زد و خوبه ای زمزمه کردم.

اینارو بهم کرد و گفت:

+حالا آرامیس قصدت با آرسام جدیه؟

-آره خب، اگه خاستگاری بیاد و دختر بازی نکنه!

لبخند نازی زد و گفت:

+پس مبارکا باشد خواهی!

خندیدم و با شوخی گفتم:

-بوس بوس، انشالله عروس شدنمون!

اوناهم با خنده گفتن انشالله ای شیطون ها، با بچه ها تصمیم گرفتیم فردا که دانشگاه تعطیل میشه، به استاد ها بگیم که چند روز می خوایم بریم مسافرت ضروری حالا الکی ها! بعدش با بچه ها شمال بریم. یکم بعد دختر ها رفتن، من تنها بودم ، مامان بابا و آراس خونه نبودن، گوشیم زنگ خورد

آرسام بود جواب دادم:

+سلام خانوم!

لبخند پهنی زدم به شوخی گفتم:

-سلام، با دوس دختر هات خوبی؟

صداش جدی شد و گفت:

+باز گفتمی ها، میگم دیگه باهاشون نیستم!

-باشه!

+آرامیس فردا تو دانشگاه کارت دارم.

-باشه عزیزم ، شبت بخیر!

+شب بخیر عشق دلم!

خسته شده بودم، رو تخت رفتم به سه شماره نرسیده خوابم برد.

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۹

از خواب بیدار شدم، کش و قوسی به بدنم دادم به زور از خواب نازم دل کندم، اتاق رفتم، آرایش کردم یه شلوار سفید دمپا با یه مانتو صورتی کم رنگ پوشیدم همراه با یه لباس سفید تنم کردم ، صندل سفیدم رو پام کردم و شال سفید صورتی رنگی سرم کردم، ناخون هام رو لاک صورتی رنگ زدم و بعد از زدن ادکلن تلخم سویچ ماشینم گوشیمو برداشتم رفتم پایین، از مامان و بابا خدافظی کردم، سوار پورشه خوشگلم شدم، استارت زدم سمت دانشگاه راندم تو کلاس بچه ها رو دیدم سمتشون رفتم لبخندی زدم و باهاشون احوال پرسیدم کردم.

پیش آرسام رفتم، کنارش نشستم که بغلم کرد! و بهم گفت:

+خوشگل شدی!

لبخندی زدم و اروم گفتم:

-مرسی آقایی.

بهم نگاه کرد تنها به لبخندی اکتفا کرد، و استاد داخل کلاس شد.

بعد از تموم شدن کلاس که همه بچه ها رفتن بیرون، منو آیناز و آیلین پیش استاد رفتیم.

من نگاهی به استاد انداختم و گفتم:

-ببخشید استاد، میشه ما چند روز بریم مسافرت؟ خیلی ضروریه!!

استاد کمی فکر کرد و با مکث گفت:

+باشه! ولی حواستون باشه درس هارو مرور کنید عقب نیوفتید.

-چشم!

خوشحال با بچه ها سمت خروجی دانشگاه رفتیم که آرسام کنارم اومد و گفت:

-آرامیس یه لحظه بیا کارت دارم!

سری تکون دادم سمتش رفتم، دست هاش رو شونه هام گذاشت و گفت:

-آرامیس، من میخوام یه موضوعی رو بهت بگم، میخوام چند روز باهم بریم

شمال، میتونی بیای؟

تند سرم رو تکون دادم و گفتم:

-آرسام، منم میخواستم با بچه ها بریم چند روز دیگه، حالا توام بیا اشکال نداره، فقط چه موضوعی؟

لبخندی زد و گفت:

-چه عالی، اونجا بهت میگم عزیزم، برو پیش دوست هات، فعلا خانومی!

-باشه عشقم فعلا.

از بچه ها خدافظی کردم، سمت خونه رفتم تا وسایل ها رو جمع کنم و فردا راه بیوفتیم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۰

رسیدم خونه، درو با کلید باز کردم کفش هام رو در آوردم، رفتم کنار بابا نشستم، داشت تلویزیون میدید.

گونه اش رو بوسیدم و گفتم:

-سلام بر پدر مهربونم.

بابا نگاهم کرد لبخند مهربونی بهم زد و گفت:

-سلام دختر بابا، چطوری؟

-خوبم ممنون، بابایی؟

-جانم

-هممم، میشه من فردا با آیلین و آیناز واسه چند روز بریم شمال؟

عینکشو در آورد رو میز گذاشت و گفت:

-واسه چی؟!

با لحن مظلومی گفتم:

-حوصلمون سررفته.

لبخندی زد و گفت:

-باشه باباجان، تو راه مراقب باشید خطر ناکه!

با نیش باز نگاهش کردم لپشو بوس کردم و گفتم:

-چشم.

بلند شدم شالم رو انداختم به گوشه ای، به اتاق آراس رفتم و یه خبری ازش

گرفتم که دیدم خداروشکر زندس،

و بعد اتاق خودم رفتم، چمدونم رو جمع کردم و آشپزخونه رفتم که غذا بخورم خیلی گشتم بود. بعد از خوردن غذا، یکم تخمه همراهش میوه خوردم، تو اینستا رفتم آراسم پیام داده بود باهاش چت کردم و گفتم فردا راه می وقتیم صبح و حاضر باشه.

بعدش داخل تلگرام شدم یه رمان داشتم می خوندم داشت جالب میشد که دیدم دیروقته و قراره صبح زود بیدار بشم، پاشدم مسواک زدم و رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم.



#عشق_بی_پایان

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم رو تخت جابه جا شدم هنوز خوابم میومد، بالخره رضایت دادم و بلند شدم.

سرویس رفتم دست و صورتم رو شستم، پیش مامان و بابا رفتم و با لبخند گفتم:

-سلام پرنسس تون اومده.

بابا خنده ای کرد و گفت:

-سلام دختر بابا!

و مامان همانند بابا تکرار کرد:

-سلام دختر مامان، بشین صبحانه بخور!

شروع به خوردن کردم بعد از تشکر رفتم به آیلین و آیناز زنگ زدم که کی میان

اوناهم گفتن که نیم ساعت دیگه جلو درن گوشی رو قطع کردم تو جیبم انداختم، همه چیو که از دیشب آماده کرده بودم، فقط مونده بود به آرسام زنگ بزنم که کی میاد.

گوشیو برداشتم زنگ زدم به بوق اول نرسید جواب داد:

-به سلام خانومم چطوره؟

صداش خواب آلو بود لبخندی زدم:

-سلام آقا، خوبم! کجایی یادت که نرفته شمال رو؟

-نه عزیزم، مگه میشه یادم بره ده دقیقه دیگه جلو درتونم فعلا گلم!

-باشه پس پنج دقیقه دیگه میام فعلا!

رفتم سمت کمد یه شلوار مشکی جذب دمپا پوشیدم و یه لباس سفید کوتاه مانتو مشکی شیکمو برداشتم، با شال سفید و ناخونامو لاک مشکی سفید زدم و صندل هام رو پام کردم، ادکلن زدم گوشیمو برداشتم عینک افتاییم رو هم زدم، چمدونو برداشتم و با مامان و بابا خدافی کردم آراس هم سرکار بود. تو ماشین رفتم.

آرسام یه تیپ خیل ے شیک زده بود

-جون باو اقامون چه کرده!

خندید و گفت:

-سلام ارامیس من!

-سلام عزیزم، بریم.

همینجوری محو تیپ و قیافش بودم و تو دلم قربون صدقش می رفتی.

یه لباس آستین کوتاه جذب مشکی با یه شلوار مشکی تنگ پوشیده بودی، موهاش رو ژل زده بود و ساعت چرم و کتونی سفید عینک سفید گرون قیمت در اخر ادکلن تلخش بود که جذبم کرد و جالب این بود که ست کرده بودیم.

-خانوم تموم شدم ها!

-عه ، حالا کی گفته من به تو نگاه میکنم خود شیفته!

آرسام خندید چیزی نگفت و راه افتاد.

بچه ها هم پشت مون می اومدن.

تو راه خوراکی و تخمه خریدیم که تو ماشین بخوریم، بچه ها که آیلین با سینان اومده بود ، آیناز هم با سینا، شیطون ها خودشون دوقلو بودن دوتا جذاب دوقلو هم تور کرده بودن.

و تو راه مشغول تخمه شکستن شدیم.

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۱۲

بعد از خوردن کلی خوراکی و تخمه،

آرسام آهنگ گذاشت، اونم چی یه آهنگ عاشقانه آخی بچم عاشق شده، شروع کردم با آهنگ خوندن:

دیونه ای یا عاشق پیرسی میگم هر دوش

دمت تو گرم حسابی دلمو بردی دست خوش! خلاصه اون نگاهت عجب حس و حالی میده، برق چشمتا به آدم انگار اتصالی میده، آهای آهای مو مشکی جان میدونی خیلی عشقی ها...

همینجوری می خوندم قر می دادم بشکن می زدم آرسامم با خنده نگاهم می کرد چشم رو بسته بودم داشتم با آهنگ می خوندم که دیدم یه چیزی خیلی نزدیک لبمه

چشامو باز کردم دیدم آرسامه زده کنار برای

استراحت و چسبیده به من، تا اومدم بگم برو عقب، شروع کرد به بوسیدنم، اولش شوکه شدم ولی بعدش همراهیش کردم.

ازش جدا شدم گفتم:

-آرسام زشته بچه ها میبینن.

عشق بی پایان

با شیطنت گفت:

-بزار ببین .

لپم رو گاز گرفت که جیغم در اومد.

حدود ۳ ساعتی میشد که تو راهیم، همه مون گشنه مون بود، آرسام و سینان مرغ خریده بودن، وسایل های جوجه رو آورده بودن با منقل که یه جا بشینیم بخوریم، همه پیاده

شدیم انقد نشسته بودم، پاهام درد گرفته بود رفتم پیش بچه ها و گفتم :

-شیطون ها خوش گذشت با سینان و سینا هوم؟

آیلین خندید و گفت:

-آره آرامیس جون، توام با آرسام حال کردی ها.

خجالت زده سرم رو پایین انداختم که خندیدن با پرووی گفتم:

-خب دیگه زیادی پرو نشید، بریم جوجه رو بزیم بر بدن.

دخترها هم موافقت کردن...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳

رفتیم پیش آرسام و سینان که داشتن جوجه هارو که رو منقل بود باد میزدن ولی

آیناز پیش سینا بود، گفتیم:

-آقایون کمک نمیخاید؟

آرسام نگاهم کرد و گفت:

-آرامیس یه لحظه این جوجه هارو باد بزن من گوجه هارو سیخ کنم گفتم:

-چشم قربان !

شروع به باد زدن جوجه ها کردم سینان رفت با آیلین حرف بزنه و منم که مشغول باد زدن جوجه ها بودم که از پشت یکی بغلم کرد، ترسیدم اومدم جیغ بزنم که آرسام در گوشم گفت:

-تترس خانوم منم!

عشق بی پایان

چشم غره توپی بهش رفتم و گفتم:

-بیشور نمیگی می ترسم؟

برو کنار زشته میبین!

-بین!

محکم تر بغلم کرد که برگشتم لپم رو بوس کرد گفت:

-تو این مسافرت می خوام به چیزی رو بهت بگم چشم ابی من!

با لذت بهش خیره شدم و گفتم:

-بگو عشق من!

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-نه دیگه الان نمیشه!

-بدجنس.

رفت جوجه هارو درست کرد و جوجه هارو گذاشت.

بعد از خوردن جوجه ی خوشمزه ای که به رگ زدیم، راهی شدیم، نشستیم تو ماشین که آرسامم نشست و گفت اونور و نگاه کن

تعجب کردم ولی اهمیتی ندادم و اونور رو نگاه کردم، بعد گفت:

-حالا اینور و نگاه کن.

منم چشمام بسته بود و قبول کردم، که محکم بوسیدم، هم تعجب کردم هم خنده ام گرفت، امروز خیلی شیطون شده بود دستام رو

تو دستاش گرفت و گفت:

-آرامیس خیلی دوستت دارم.

-من خیلی بیشتر از تو.

لپامو گاز گرفت که جیغ کشیدم و گفتم:

-وحشی، حداقل دو دقیقه آدم باش

بلند خندید و راه افتاد، به کوه ها نگاه می کردم که کم کم پلک هام سنگین شد و به خواب رفتم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴

#آرسام

خیلی خوشحال شدم از اینکه با آرامیس به این سفر دارم میرم، میخواستم اونجا بهش بگم چقدر دوشش دارم و تصمیم گرفتم اونجا با بچه ها سوپرایزش کنم، پس بعد از خوردن جوجه که نشستیم تو ماشین روبه آرامیس گفتم که اونور و نگاه کنه و وقتی برگشت سمتم به ماچ ابدارش کردم که خیلی چسبید و خلاصه ضبط و روشن کردم و داشتم با اهنگ میخونم که دیدم صدایی از آرامیس نمیداد بهش به نگاه انداختم دیدم عین فرشته ها تو خودش جمع شده موهای به رنگ طلایش کل صورتشو گرفته بود، نفسای منظم می کشید از پشت ماشین به پتو اوردم و انداختم روش پنجره روهم نصفه کردم چون هوا سرد بود.

بعد از چهار ساعت رانندگی که واقعا خسته شدم، بالاخره به ویلای آرامیس اینا رسیدیم ولی هنوز آرامیس خواب بود، خم شدم رو صورتش تا می تونستم عطر موهاشو بو کردم، این دختر بی نظیر بود. انگار که واقعا به پرنسس چشم آبی بود؟ اونم چی پرنسس چشم آبی من، لپش رو بوس کردم که تکون ارومی خورد بغل گوشش گفتم:

-خانوم نمیخواهی بیدار بشی رسیدیم ها!

اولش جواب نداد دوباره صداش کردم:

-آرامیس

بعد از دو دقیقه گفت:

-جونم

لبخندی زدم...

-بیدار شو تنبل خانوم، رسیدیم!

با صدای خواب آلودی آروم پیچ زد:

-خسته ام بزار بخوابم!

نوچی کردم ، نه اینجوری همیشه! این تنبل تر از این حرفاست، از ماشین پیاده شدم رفتم سمتش درو باز کردم بغلش کردم که دستاشو محکم دور گردنم گرفت و با چشمای بسته گفت:

-آرسام می افتم ها.

خیلی خوردنی شده بود به اطراف نگاه کردم کسی نبود نتونستم طاقت بیارم این همه دلبری هاش رو، تو صورتش خم شدم، لباس که خشک شده بود و عمیق بوسیدم، که انگار برق بهش وصل کردن چشمش رو باز کرد، دید منم آروم شد اونم همراهیم کرد و گفت:

-آرسام خان، پرو شدی ها برو کنار یکی می بینه منو بزار زمین!

-نوچ خانوم شما جات اینجاست!

خندید پرویی نثارم کرد.

همینجور که تو بغلم بود به سمت داخل ویلا رفتم و بچه ها هنوز نرسیده بودن و تو راه یواش می ومدن، آیناز و آیلین که دوستای صمیمی آرامیس بودن با رفیقای بنده سینان و سینا رل بودن همدیگرو دوست داشتن، داخل ویلا شدم آرامیس رو بردم سمت کاناپه گذاشتمش پتو هم روش انداختم که گفت:

-آخیش چقدر خسته شدم.

پوکر فیس نگاهش کردم....

-خانوم رو باش، من شش ساعت رانندگی کردم خانوم خسته شده تنبل!

زبونش رو بیرون آورد و گفت:

-دوس دارممممم.

خندیدم سمت یخچال ببینم چی میتونم برای خوردن پیدا کنم، چمدون ها تو ماشین بود و باید میرفتم می اوردمشون.

✦✦✦✦

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵

#آرامیس

بعد از خواب نازم از روی کاناپه بلند شدم ، سمت آشپز خونه رفتم، دیدم یه میز با انواع و اقسام غذا ها روش چیده شده، چشمام ستاره بارون شد رفتم ببینم این میزو کدوم هنرمندی چیده آرسام پیش قهوه ساز وایساده و یه لیوان ریخته داره میخوره، عمیق تو فکر هست، به فکر شیطانی به سرم زد، رفتم از پشت بغلش کردم که ترسید و بالا پرید، بازوش رو گاز گرفتم که داد خفیفی زد گفت:

-توله سگ حالا منو گاز میگیری آره؟

-اوهوم دوست دارم، چرا تو فکر بودی؟

-هیچی داشتم فکر می کردم بعد از اینکه غذا رو خوردیم کجا بریم بچرخیم!

لبخندی زدم و آهانی گفتم.

-بیا ببینم آقا آرسام چه کرده.

خندید و لب زد:

-بخور خانومم، از دست پخت آقاتون فیض ببر .
باخنده میمونی بهش گفتم.

....

بعد از خوردن غذاهای خوشمزه ی آقامون ازش تشکر کردم، لپش رو بوسیدم داشتم می رفتم اونور که گفت :

-کجا؟ خانومم دلبری هاشو کرد حالا ده فرار؟

ریز ریز خندیدم گفتم:

-خوب آقامون غذای خوشمزه درست کرده بود منم بوسش کردم .

داشتم حرف می زدم که پرتم کرد تو بغلش که مجبور شدم بشینم رو پاهاش بغل گوشم گفتم:

-آقاتون فدای خانومش، من تا آخر عمرم غذا درست میکنم که فقط بوس های شمارو در یافت کنم خانومم.

از حرفاش دلم غنچ رفت انگار که کیلو کیلو تو دلم قند اب میشد ...

-افرین بر آقای خوشگل خودم! بوس دوس داری ها، کلک.

کنار گوشم گفتم:

-اهوم، فقط بوس های خانومم رو!

از نفسای داغش کنار گوشم یه جواری شدم، انگار قلقلکم می داد تو یه حسه شیرینی فرو رفته بودم، آرسام کمرم رو نوازش کرد،
نمیدونم چی شد که کم کم چشم هام بسته شد، دست هام دور گردنش حلقه شد ، منو محکم به خودش فشار داد و پیشونیم رو
بوسید، گفتم:

-آرامیسم؟

از اینکه اسمم رو با میم مالکیت صدا زد حس کردم ضربان قلبم بالا رفت.

با کمی مکث گفتم:

-جان آرامیس.

-تو یه تیکه از وجودم شدی خانومم می دونستی؟

اجازه نداد حرفی بزنم، لبام رو پر حرارت بوسیدم انقدر محکم که شوکه شدم، این بار لبام رو گاز گرفت.

با صدای خماری گفتم:

-همراهی کن

همین شد دلیلی تا باهاش همراهی کنم،

انقدر بوسیدیم هم رو، و نوازش ام کرد اون لحظه حس کردم خوشبخت ترین دختر دنیا ام ، تو بغلش به خواب رفتم...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶

#آرسام

آرامیس رو نوازش می کردم و می بوسیدمش، که حس کردم دیگه تکون نمی خوره، چشم هام رو باز کردم دیدم تو بغلم خوابیده دستاشو دور گردنم حلقه کرده لبهاش غنچه کرده، وای که این دختر شبیه یه فرشته بود، طمع لبهاش انقدر شیرین انگار داری عسل میخوری. آرامیس رو بغل کردم به سمت اتاق خواب رفتم، انداختمش رو تخت دونفره و پتو روش کشیدم، کنارش دراز کشیدم، بغلش کردم موهاش باز بود و دورش پخش شده بود.

این دختر همون روز اول دانشگاه با چشم های به رنگ دریايش و موهای طلایش دل منو برد، خم شدم موهاش رو تا تونستم بوییدم، خدارو تو دلم بخاطر این فرشته ای که نصیبم کرد شکر کردم...

درسته که من با چند تا دختره دیگه بودم ولی از وقتی به آرامیس گفتم دیگه باهاشون نیستم خیلی خوشحال شد، نمی خواستم دورش بزنم، پس تصمیم گرفتم با چند نفری که چت می کردم قرار بزارم تو شمال یه جوری که آرامیس نفهمه، همه چی رو باهاشون تموم کنم... از فکر و خیالم در اومدم ، آرامیس محکم تر بغل کردم به خواب رفتم...

بیدار که شدم، نمی تونستم تکون بخورم، آرامیس جمع شده بود تو بغلم پاهاش دورم حلقه کرده هنوز خوابه! لبخندی رو لبم نشست لباس رو محکم بوسیدم.

چشم هاش تکون خورد ، بیدار شد رو چشم هاش رو بوسیدم، که لبخندی زد و بغلم کرد، منم بغلش کردم گفتم:

-ساعت خواب خانوم خسته بودی ها!

با صدای خواب آلودی گفتم:

-اوهوم!

با شیطنت گفتم:

-میخورمت ها!

آرامیس فوراً بلند شد ، زبونشو در آورد فرار کرد... لبخندی زدم و دنبالش دویدم



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷

#آرسام

آرامیس همینجوری میدوئید جیغ می زد کمک می خواست منم داشتم بهش نزدیک می شدم آرامیس برگشت ببینه چقدر مونده بهش برسم، پاهاش خورد به لبه کاناپه زمین افتاد چون نزدیکش بودم روش افتادم، اولش جفت مون تو شوک بودیم بعدش به خودم اومدم با شیطنت گفتم:

-خب حالا دیگه نمیذاری بخورمت نه؟

با چشمای مظلوم گفت:

-تو هر لحظه شبیه یه خرسی می خوای منو بخوری!!

لبه‌اش رو جمع کرد.

یهو با دیدن قیافش از خنده منفجر شدم، آرامیس چشمش گرد شد تعجب کرد، همینجوری داشتم می خندیدم دیدم آرامیس داره همینجوری نگاهم می کنه..

-چه چال لپی داری تو کوفتت بشه!!

با صدای بلند خندیدم...

-قابل خانوم رو نداره!

با غرور لب زد:

-مال من که هست، فقط باید واسه من اینجوری نمایان بشه...

هومی کردم و گفتم:

-چشم عشقم!

-آرامیس، به رفیق هات زنگ بزن با سینان و سینا بیان بریم بیرون، یکم بگردیم .

با ذوق باشه ای گفتم و شماره دوستاش رو گرفت منتظر شد جواب بدن .

سمت تراس رفتم تا یه هوایی بخورم...

واقعا تراس زیبایی بود و پر از گل های رنگارنگ تصمیم گرفتم به گل هاشون آب بدم، رفتم تو آشپزخونه یه پارچ برداشتم

و گلهارو اب دادم.

یکم فکر کردم که کجا با اون دخترا قرار بزارم

امم تو به کافه خوب بود من پسر هوس بازی بودم معمولاً دخترارو برای سرگرمی می خواستم، ولی از وقتی آرامیس تو زندگی اومد، نظرم رو ، راجب به دختر ها تعقیب داد به جوری که وقتی پیشش هستم احساس میکنم عقربه های ساعت از حرکت می ایستن و من خوشبخت ترینم که آرامیس رو کنارم دارم، گوشیم رو برداشتم به یکی از دختر ها زنگ زدم.

به بوق اول نرسید انگار که رو گوشی خوابیده باشه جواب داد :

-سلام عشقم، چه عجب یادی از من

کردی آقا!

اه چنشدش، خیلی سرد جوابشو دادم:

-سلام! امروز راه بیوفت بیا تا شب شمال بقیه دخترا رو هم بیار، خیلی کار واجبی دارم!

-باشه الان بهشون میگم وسایل هامون رو جمع کنیم بیایم.

سری تکون دادم و غرور لند کنان گفتم:

-باشه منتظرم ،ساعت ۹شب بیا کافه، آدرس رو برات می فرستم، خدافظ!

-خدافظ عشقم!

تلفن قطع کردم از ترس بیرون رفتم آرامیس نبود، سمت اتاقش رفتم داشت حاضر میشد پس بچه ها قبول کردن.

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۱۸

✿+✿ آرامیس

بعد از اینکه آرسام گفت به بچه ها زنگ بزن بریم بگردیم به آیناز زنگ زدم اما آیلین برداشت...

_سلام، آرامیس خانوم چه خبر؟

با مسخره بازی لب زدم:

_سلام نکبت، حاضر شو بریم بیرون، سینا سینان ام بیار.

کمی گذشت و با مکث زمزمه کرد:

-باشه، الان حاضر می شیم، کجا بریم حالا؟

-دریا!

-باش پس می بینمت خواهری فعلا!

-فعلا عزیزم!

تماس قطع کردم خبری از آرسام نبود،

اتاق رفتم حاضر بشم، یه لباس زرشکی آستین بلند پوشیدم، موهام رو باز کردم حالتی دادم، شونه کردم دورم ریختم، شال مشکی شیک سرم کردم با بافت مشکی تنم کردم شلوار مشکی با کفش های پاشنه بلند زرشکیم برداشتم ادکلن خوشبو ام که کادوی بابا واسه تولدم بود رو خودم خالی

کردم، سویچ برداشتم با کیفم گوشیم رو داخلش گذاشتم، جلو آینه رفتم، یه نگاه تو آینه به خودم انداختم جوون چه جیگری نذدنت آرامیس جون!

فقط آرایش نکردم، یکم کرم زدم و خط چشم نازکی کشیدم، با یه رژلب زرشکی کمی رژگونه زدم و در آخر با ریمل آرایش رو تکمیل کردم....

از اتاق بیرون رفتم، دیدم ارسام حاضر آماده با یه تیپ خیلی شیک که مٹ من زرشکی مشکی بود مواجه شدم، محوش شده بودم.

نمی تونستم پلک بزنم چقدر ناز شده خدا!

نمی دونم دقیق چقدر خیره صورتش و ته ریشای منظمش شدم آرسام گفت:

-عشق دلم تموم شدم، بابا بزار یکم برای خودم بمونه.

با شیطنت خندید چال لپش

معلوم شد ذوق مرگ شدم از بس این پسر جیگره، پیشش رفتم نشستم و گفتم:

-ایش خود شیفته ای دیگه چیکارت کنم، میمون!

آرسام خندید که باز چالش معلوم شد،

دیگه طاقت نیاوردم و انگشتم رو تو چالش کردم.

تعجب کرد، چشم غره ای رفتم گفتم:

-نخند ببینم مگه نگفتم اینا مال من!

لبخند جذابی زد و با چشمک گفت:

-چرا خانومم متعلق به تو!

نگاهم رو ازش گرفتم...

عشق بی پایان

-تو خودت ام مال منی بچه پرو!

احترامی گذاشت بامزه گفت:

-چاکر شما ام هستم در بست.

دستمو کشیدم رو ته ریشش که به چشم نگاه کرد کم کم از نوازش دستم رو ته ریش مردونه و جذابش چشمش بسته شد که دستمو دور گردنش حلقه کردم آرسام همین کارو کرد بغلش گوشش طوری که نفسام بهش می خورد گفتم:

-من چاکر نم یخوام خودتو می خوام برای یه عمر...

-البته!

محکم بغلم کردم بغلش کردم...

-عشقم بیا بریم بیرون بچه ها الان میرسن.

قبل از اینکه بلند بشم دستام رو تو دستای مردونش گرفتم...

-حالا بریم!

لبخندی زدم و باهم از ویلا بیرون رفتیم...

....

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۹

آرامیس ✿

همین که از ویلا بیرون رفتیم، بچه ها رسیدن، جلو رفتیم باهاشون روبوسی کردیم من با دخترا و ارسام با پسرا تصمیم گرفتیم تا دریا پیاده بریم آیناز و سینا و آیلین و سینان مثل منو ارسام دست تو دست بودن باهم حرف می زدن و منو ارسام عقب تر از همه می ومدیم.

-بچه ها نظرتون چیه بعد از دریا

دخترا برن بگردن ما هم دنبال وسایل غذا واسه شب بریم؟

بچه ها قبول کردن... باشه ای گفتن.

به دریا رسیدیم از بچگی عاشق دریا بودم .

نشستم رو ماسه ها به دریای اروم آرامش بخش نگاه کردم به این فکر می کردم که دو روز دیگه باید برگردیم و کلاس ها شروع میشه. آرسام اومد پیشم نشست یکم حرف زدیم، نزدیک های ساعت هشت بود رفتیم دنبال چوب تا آتیش درست کنیم.

هوا سرد شده بود بعد از درس کردن آتیش ، بچه ها وایسادن پیش آتیش یه عکس دست جمعی گرفتیم پستش کردم، یکم با آیلین و آیناز راجب اینکه تو این دو روز کجا بریم حرف زدیم، گوشه آرسام زنگ

خورد، کنجکاو شدم بینم کیه، آرسام از جمع عذر خواست پاشد رفت یکم دور تر حرف زد...

محل ندادم بعدا ازش می پرسم. پیش آتیش نشستم دستام رو روش گرفتم، کلاه بافتم رو سرم کردم یکم سردم شده بود .

آرسام بعد از اینکه تماسش تموم شد اومد...

-سینان داداش یه لحظه بیا!

دیگه واقعا کنجکاو شدم بینم

قضیه چیه، سینان و آرسام اومدن.

-بچه ها ببخشید، با آرامیس برید بگردید من یه کاری برام پیش اومده بیام توضیح میدم. سینا و سینان هم برن دنبال وسایل شام همه قبول کردن ولی من

می خواستم بینم کارش این موقع شب

اونم توی شمال چیه ولی به ظاهر لبخند زدم و قبول کردم، سینا و سینان رفتن.

منم با بچه ها رفتیم جنگل و بعدش رفتیم لباس بخریم چشمم خورد به یه کافه که خیلی خوشگل بود به بچه ها گفتم:

-آیلین و آیناز بنظر تون بریم این کافه؟

دختر حرف رو تایید کردن و گفتن:

-آره ، بریم!

سمت کافه رفتیم، یه میز کنار پنجره انتخاب کردیم ، نشستیم گارسون اومد:

-سلام خوش اومدید، چی میل دارید؟

منو رو باز کردم همونطور که نگاه می کردم گفتم:

-من یه شیک شکلاتی و قهوه!

-قهوه و کیک.

گارسون رفت بلند شدم به سمت

سرویس بهداشتی رفتم دستام رو بشورم، یهو نگاهم خورد به یه نفر که از پشت پسره خیلی شبیه آرسام بود تعجب کردم یکم رفتم جلو تر... که دیدم خودشه پیشه سه تا دختر وایساده، داره براشون چیزی رو

توضیح میده، قلبم ریخت! اشکام سراریز شد، پس فطرت چطور

تونستی با من بازی کنی؟

آرسام هنوز متوجه من نشده بود رفتم جلوتر آرسام چشم هاش به کفشام خورد سرشو آورد بالا رنگ نگاهش تعقیر کرد لب باز کرد که حرف بزنه بی اختیار دستم بالا رفت و بهش سیلی زدم...

دستشو رو گوش گذاشت با چشمای اشکی نگاهی به دورم کردم همه دارن با تعجب بهمون نگاه میکنن.

پوزخندی زدم هه آرسام دورم زده بود، هنوز دختر بازی میکرد!!

.....



#عشق بی_پایان

#پارت ۲۰

صدامو بالا بردم با گریه بهش توپیدم

لعنتی من که این همه دوستت داشتم، چی برات کم گذاشتم که رفتی با بقیه چطور تونستی؟

بدبخت بی همه چیز تو غیرت نداری آشغال پس فطرت لاشی!

حرفام رو با گریه زدم آرسام اومد حرف بزنه دوپیدم از اون کافه لعنتی بیرون زدم کلاهم رو سرم کردم و هنزفریم رو در آوردم تو گوشم گذاشتم، یه آهنگ غمگین پلی کردم شروع کردم به سمت دریا دویدن، با آهنگ می خوندم و گریه می کردم.

شده بخوای گریه کنی نتونی غرورت نزاره؟

شده زندگی بخواد بزنه کفر تو در بیاره،

هی پشت هم سیگارو یه حال بد و بیمارو، قید همه چیو بزنی از همه چی دل بکنی!

یکی حالتو بد کنه یهو بزنه گوشه قطع کنه!

با آهنگ می خونم می دوپیدم و گریه می کردم.

انقدر که نفسم بالا نمی ومد لعنت بهت آرسام! بین چی کار کردی با من، لعنت به من احمق که حرفاش رو دوست دارم هاش رو باور کردم! یه جا نشستم و به دریا خیره شدم به فکر فرو رفتم...

....

آرسام ✨

می خواستم برم بشینم پیش آرامیس که گوشیم زنگ خورد به نگاه انداختم دیدم روناست پوف چندش، حتما رسیدن!

تماس رو وصل کردم، صداش پیچید تو گوشم:

-الو سلام عشقم ، ما رسیدیم به اون آدرس که گفتی کی میای تو؟

گوشیم رو تو دستم جابه جا کردم غریدم:

-سلام، یه ربع دیگه اونجا ام فعلا!

-فعلا عزیزم!

تماس رو قطع کردم، از بچه ها عذر خواستم، سمت کافه رفتم نشستیم پشت یه میز با بچه ها سلام احوال پرسسی کردم، خیلی جدی و محکم شروع کردم باهاشون صحبت کردن:

-ببینید من از رونا خواستم بیاید اینجا تا یه موضوعی بهتون بگم، خواهشا مسخره بازی در نیارید من دیگه نمی خوام با هیچ کدوم شما حتی حرف بزوم نه اینکه ازتون بدم بیادیا کاری کرده باشید! فقط واقعا عاشق شدم و می خوامش، خواستم بگم که دیگه پیگیر من نباشید. آرسام دیگه مثل سابق نیست... داشتم توضیح می دادم که چشم هام به کفش آشنا خورد، سرم رو بالا گرفتم، دیدم آرامیس وای الان چه فکری میکنه؟

خدایا لعنت به من که اینجا قرار گذاشتم!!

با دیدن چشم های دریایی اشکیش حس کردم قلبم ایستاد بلند شدم براش توضیح بدم که شروع کرد به بد و بیراه گفتن، اجازه حرف زدن بهم نداد، از کافه خارج شد اه گند زدم! دستی داخل موهام فرستادم کشیدم، با عصبانیت از کافه خارج شدم و دنبال آرامیس رفتم

ولی نبود که نبود...

....

✨ ✨ ✨

#عشق بی پایان

#پارت ۲۱

رفتم ویلا به بچه ها زنگ زدم اومدن آیناز و آیلین گفتن که باهم رفتن کافه و آرامیس گفته میره دستاش رو بشوره بعد دیگه ازش خبری نشده، دقیقا مثل من نگرانش بودن، هرچی زنگ می زدم به گوشی آرامیس جواب نمی داد رفتم بیرون باز دنبالش بگردم،

دختره لجباز معلوم نیست کجا رفته این موقع شب، همه جا رو گشتم جنگل، کافه، مراکز خرید، رستوران، همه جا، یکم فکر کردم ببینم جای دیگه ایم مونده نرفته باشم، امممم آهان آره خودش دریا، و سریع سمت دریا رفتم ولی اونجاهم کسی نبود خیلی عصبی بودم .

این موقع شب کسی کاریش نداشته باشه، آخه خدایا عجب گندی زدم، اطراف و نگاه می کردم بارون شدیدی گرفت، زودتر از چیزی که فکر می کردم خیس خالی شدم دیگه داشتم کم کم نا امید می شدم که اینجا هم نیست، یهو چشمم خورد به یه نفر که سعی داشت خودشو بندازه تو دریایی که طوفانی شده بود سریع جلوتر رفتم که دیدم آرامیسه، دادی زدم که خودمم ترسیدم، بلند غریدم:

+آرامیسه گمشو بیا بیرون زود باش خطرناکههههه .

اهمیت نداد رفتم جلو از پشت گرفتمش...

-ولم کن لعنتی، می خوام بمیرم چرا

این کارو بامن کردی؟ چرا؟

من نمی تونم تحمل کنم بزار بمیرم، گمشو برو با اون عوضیا ولم کن!!

بارون شدید تر شد آرامیسه داشت جلو تر میرفت جوری گرفتمش که پرت شد تو بغلم.

از عصبانیت نفس نفس میزنم آرامیسه محکم به خودم فشار دادم عطر تنشو نفس کشیدم انگار دوباره زنده شدم،

سعی می کرد خودشو ازم جدا کنع ولی موفق نمی شد با داد بهش گفتم:

-احمق این چه کاریه داری می کنی چرا از من توضیح نمی خوی؟؟

لعنتی من دوستت دارم...

-آرسام برو دیگه تو برای من تموم شدی!!دیگه نمیخوامت.

با صدای بلندی داد زدم و غریدم:

+خفه شووو، تو فقط مال منی! تو اون بارون با این حرفش انگار به جنون رسیده باشم لباسو محکم می بوسیدم، می خواست خودشو

ازم جدا کنه، بعد از اینکه ولش کردم جلو پام تف کرد گفت:

-هوس باز!

خیلی بهم بر خورد هرچی بهش گفتم گوش نکرد .

-به درک همینجا بمون یه روزی پشیمون می شی از اینکه به حرفام گوش نکردی!

رفتم ویلا سمت اتاق رفتم درو قفل کردم با عصبانیت دستم رو تو آینه کوبیدم ازش خون جاری شد، نشستم رو زمین انقد ازم خون

رفت که بی حال همونجا خوابم برد...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۲۲

آیلین ✦

قضیه رو واسه آرسام تعریف کردم از ویلا بیرون زد، خیلی نگران آرامیس بود، حدود دو ساعتی می شد نیومده بود هنوز از آرامیس خبری نشده بود، صدای در اومد آرسام بود حالش خیلی خراب بود، بدون توجه به ما رفت تو اتاق یهو صدای شکستن چیزی اومد ترسیده به سینان گفتم بره ببینه چخبره.

رفتیم بالا تو اتاق آرسام... همونجوری بی حال خوابیده یه گوشه اتاق ازش خون میره سینان و سینا رفتن جعبه کمک های اولیه رو بیارن، دستشو پانسمان کنیم، ببین با خودش چیکار کرده آخه الان آرامیس کجاست حال آرسام رو ببینه سینان دستش رو پانسمان کرد، ولی همینجوری ازش خون می رفت بی حال بود تا ساعت سه و نیم بامداد بیدار بودیم، صدای در اومد بلند شدم بینم کیه... آرامیس بود، با سر و وضع اشفته

موهای خیس و چشمای اشکی داشت از سرما می لرزید، کمکش کردم رو کاناپه بشینه، یه پتو روش انداختم، موهاش رو خشک کردم. همینجوری داشت مثل ابر بهار اشک می ریخت دلم به حالش سوخت! بغلش کردم و گفتم:
-خواهری دورت بگردم، آروم باش،

اگه ببینی حال آرسام رو همینجوری یه گوشه افتاده بی حاله از بس ازش خون رفته. با ترس بهم نگاهی انداخت، شروع به توضیح دادن با گریه کرد وقتی حرفاش تموم شد، آرسام رو درک کردم بهش گفته بوده هوس باز!! پس بخاطر این انقدر عصبانی بود، آرامیس از چیزی خبر نداشت، رو بهش گفتم:

-خواهری، آرسام دیگه مثل سابق نیست به خدا! من همه حرفاش رو تو کافه شنیدم داشت به اون دخترا می گفت من دیگه مثل قبل نیستم

فرق کردم دیگه نمی خوام هیچ کدومتون حتی بهم پیام بدید ازتون بدم نیماذ ولی واقعا عاشق شدم و می خوامش، وقتی اینارو ب آرامیس گفتم آروم شد دوباره با گریه گفت:

-آیلین من فکر می کردم هنوز دختر بازه، داره منو گول میزنه! آیلین حالا چیکار کنم خدا منو لعنت کنه!!

کمرش رو نوازش می کردم...

-دورت بگردم برو ازش معذرت خواهی کن توام حق داشتی همه چی درست میشه...

آرامیس رفت بخوابه، دیگه واقعا نمی تونستم بیدار بمونم.

آرامیس ✦

واقعا از دست خودم عصبی بودم، چطور تونستم بدون توضیح قضاوتش کنم؟

اه حالا چیکار کنم!! از حرفای آیلین کپ کردم به اونا گفته بوده دیگه مثل قبل نیست و عاشق شده؟ خیلی خوشحال شدم ای خدا دورش بگردم...

بلند شدم رفتم اشپز خونه خوابم نمی ومد، تصمیم گرفتم پای سیب درست کنم آرسام عاشقش بود با پای سیب از دلش در بیارم، درست کردم بعد گذاشتم تو فر، بعد از نیم ساعت حاضر شد ریختم تو ظرف...

رو ظرف و یه پاپیون زدم و کاغذ چسبوندم:

-خیلی دوستت دارم ببخشید که بی دلیل قضاوتت کردم.

ظرف رو برداشتم سمت اتاقش رفتم، درو باز کردم دیدم رو تخت خوابیده، رفتم جلو نشستم رو تخت دستش باند پیچی شده بود و قطره های خون و شیشه ریخته بود رو زمین که نشون میداد آینه رو شکونده، خدا منو لعنت کنه! دستش رو جلو اوردم، بوسه ای زدم، تو صورتش خم شدم بغل گوشش گفتم:

-آرسام؟

جوابی نشنیدم....

-آرسام پاشو آرامیست اومده، آرسام؟

عشقم؟

پلک هاش تکون خورد بیدار شد نگاهم کرد چشمش خالی از هر حسی بود، ترسیدم نکنه دیگه نخوادم؟

با گریه گفتم:

-آرسام عزیزم، من اشتباه کردم

ترو خدا منو ببخش آیلین برام توضیح داد من بدون تو نمیتونم لطفا ببخشم!!

نگاهش رو ازم دزدید...

-بدون اینکه بزاری برات توضیح بدم جلو همه خوردم کردی بهم گفتی هوس باز!! آرامیس من از وقتی تورو دیدم به هیچ دختری حتی فکر هم نکردم می فهمی؟... حرف میزد که با گریه خم شدم لباسو بوسیدم همراهیم نکرد ولی من انقدر امروز

بهم فشار اومده بود که محکم میبوسیدمش، کم کم اونم همراهیم کرد لبخندی زدم، انقدر همو بوسیدیم که نفس کم آوردیم،

ازش جدا شدم گفتم:

-عشقم برات پای سیب درس کردم ببخشی منو ...

+دستت درد نکنه بار و خرت باشه الکی قضاوتت کنی، من بدون تو زنده نیستم!

لبخند مهربونی زدم...

-منم همینطور عزیزدلم!

آرسام با عشق بهم نگاه کرد... پای سیب رو دادم بهش که نوشته روش رو خوند و لبخندی زدلیمو بوس کرد،

یه قاشق خورد و قاشق بعدی دهن من گذاشت، کنارش دراز کشیدم و بغلش

کردم سرمو گذاشتم رو بازوهای عضله ایش که هر دختری رو شیفته می کرد، بغلش کردم من بدون این مرد میمیرم!

آرسام بعد از خوردن پای سیب دستاش رو دورم حلقه کرد و منو محکم به خودش فشار داد...

-دستت درد نکنه خانومم ولی تو خوشمزه تری ها!

-پرو نشو آقا!

خندید که چالش معلوم شد .

چالش رو بوس کردم که با شیطنت نگاهم کرد، کمرمو نوازش کرد وموهام رو بو کرد، من از اینکه همچین مردی رو کنارم داشتم خداروشکر کردم و کم کم پلکام سنگین شد و تو بغل آرسام به خواب رفتم.

....

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۲۳

صبح با سر و صدایی بیدار شدم دیدم تنهام، آرسام نبود بلند شدم رفتم سرویس دستو صورتمو شستم، موهامو بافتم از پله ها رفتم پایین آیلین، آیناز با پسرا و آرسام داشتن صبحانه میخوردن، با دیدن من لبخندی زدن باهاشون سلام احوال پرسى کردم و نشستم پیش آرسام گفتم:

+چه عجب خانوم بیدار شد تنبل!

-دوس داشتم هاهها!

شیطون خندید

صبحانه رو تو سکوت خوردیم از دیشب از اون قضیه شام نخورده بودیم، همگی یه دل سیر صبحانه خوردیم تصمیم گرفتم با بچه ها لازانیا درست کنیم که آقایون از دست پخت مون فیض ببرند، با آیناز و آیلین رفتیم تو آشپز خونه، پسرا هم نشستن رو کاناپه و مشغول تخمه خوردن و فوتبال دیدن شدن، وسایلی لازانیارو آماده کردم .

آیلین لازانیا هارو گذاشت تو آب تا نرم بشه ...

آیناز سوسیس و فلفل دلمه و قارچ خورد میکرد ...

منم که نظاره گر بودم تا لازانیاها نرم بشه و موادش رو بریزم بعد از یه ربع مواد و ریختیم رو لازانیا با پنیر پیتزا و داخل فر گذاشتیم.

گوشیم زنگ خورد آراس بود، چقدر دلم براش تنگ شده بود رفتم حال جواب دادم:

-سلام عشقم، چه عجب یادی از من کردی چطوری تو؟

+سلام فندقم تو که سراغی از ما نمیگیری گفتم خودم زنگ بزنم، کجایی آرامیس؟

-ما با دخترا اومدیم به سر شمال تا فردا برمی گردیم عزیزم!

صداش با کمی مکث اومد:

+باشه عشقِ داداش تو جاده خیلی مراقب باشید فعلا عزیزم!

با لبخند گفتم:

-چشم حتما، فعلا عشقولی!

تماس و قطع کردم و رفتم تو آشپز خونه بچه ها داشتن لازانیا رو میزاشتن رو میز،

آراسم و سینا و سینان رو صدا زدم که اومدن، نشستن پشت میز شروع کردیم به خوردن به به چه کردیم همه رو شیفته خود کردیم،

ولی این وسط یه چیزی حسابی تو ذوق می زد، اخم های آراسم حسابی توهم بود، بهم محل نمی داد، نمیدونم چرا مگه چی کارش

کردم؟ ظرفارو آیناز شست، رفتیم نشستیم رو کاناپه، آراسم پاشد تو حیاط رفت، از بچه ها عذرخواهی کردم، با پتو رفتم تو حیاط هوا

سرد بود، آراسم همونجوری با تیشرت رفته بود، تو حیاط رفتم پیشش که نشسته بودو عمیق تو فکر بود پتو رو انداختم

رو شونه هاش، سرش و بلند کرد ولی محل نداد.

بغ کرده نگاهش کردم ...

-آراسم چت شده؟

چرا اینجوری میکنی؟

تاک ابرو هاش بالا پرید...

-چجوری؟

تو چشماش خیره شدم.

+محل نمیدی، همینجوری پا میشی میای بیرون میشینی اخمات هم همش تو همه.

با اخم غرید :

-ببینم آرامیس، تو چرا به من نگفتی با یکی دیگه ای؟

عشق بی پایان

با چشمای گرد شده نگاهش کردم.

+چی میگی آرسام؟

خوبی؟

من که فقط باتوام!

دستام رو فشار محکمی داد...

-عه؟ چه جالب پس من بودم لاو میتر کوندم...

عشقم عزیزم عشقولی ارهههههه؟

دادی زد که از جام پریدم پوف این فکر کرده آراس دوس پسرمه!

+آرسام چخبرته؟

اروم باش اون داداشم بود زنگ زده بود بیینه کجام ک برمیگردم...

چرا الکی عصبانی میشی؟

-چی؟

داداشت بود مگه تو داداش داری؟

چشم غره ای رفتم گفتم:

+وا آره، آرسام یادت رفته؟

اراس دیگه!

پوکر نگاهم کردم محکم بغلم کرد انگار استخونام می خواست بشکنه.

-دیگه هیچ وقت اینجوری با کسی حرف نزن من روانی میشم به جز من به کسی بگی عشقم، آرامیس!

ابروهامو انداختم بالا و گفتم:

+حالا کی گفته تو عشق منی؟؟

اخم کرد و جدی گفت

-یعنی چی اونوقت؟

خندیدم و لب زدم:

-تو عشق من نیستی!

عشق بی پایان

+پس چیتم؟

با مسخره بازی گفتم:

-تو زندگی می روانی! ذوق زده خندید لپمو کشید.

-حالا دیگه منو دست میندازی پدرسوخته؟

-عه، نخیرم پدر من نسوخته زندس!!

خندید و گفت:

+پررو!

پاشیدیم یکم تو حیاط قدم زدیم

داخل ویلا رفتیم.

....

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۲۴

فردا آخرین روزی بود که شمال هستیم، تصمیم گرفتیم فردارو بریم جنگل گردی، شب شده بود رفتیم داخل ویلا نشستیم جلو تی وی

کانالارو بالا پایین کردم تا به سریالی چیزی پیدا کنم تو ماهوراه به شبکه داشت فیلم هندی قبول میکنم نشون میداد

آخ جون زیا تنها فیلم هندی که عاشقش بودم قبول میکنم بود خیلی قشنگ بود با آرسام سریال دیدیم کلی خوراکی خوردیم حوصلم سررفته بود یکم کتاب خوندم،

به بچه ها و آرسام شب بخیر گفتم، رفتم داخل اتاقم به لباس راحتی پوشیدم، مسواک زدم گرفتم خوابیدم...

صبح با صدای آلارم گوشی از خواب

بیدار شدم سرم به شدت درد میکرد حال نداشتم از تخت بلند بشم، گوشیم رو از کنارم برداشتم زنگ زدم آیناز به قرص برام بیاره، بعد از ده دقیقه در اتاق رو زد اومد داخل اما آیناز نبود آرسام بود.

+چپشده؟

چقدر نگران شده بود که خودش آورده....

-سلام، هیچی سرم درد میکنه!

+بیا اول صبحونه بخور بعد قرص...

-نه بده بخورم خیلی درد میکنه!

بعد از قرص که کمی اثر کرد بهتر شدم.

پاشدم صورتمو شستم و صبحانه خوردم.

لباس حاضر کردم رفتم حموم سوت می زدم و خودم رو می شستم به این فکر کردم که فردا باید بریم تهران دانشگاه شروع میشه...

دیگه وقت سر خاروندنم نداریم،

حوله رو پوشیدم، اومدم بیرون جلو آینه وایسام دستامو کرم زدم و یکم آرایش کردم موهامو بافتم لباسی به رنگ آبی پوشیدم که آستین نداشت با یه شلوار مشکی پام کردم، شالم سر نکردم چون سینا و سینان با آیناز و آیلین رفته بودن وسایل غذا واسه جنگل بخرن از اتاق بیرون رفتم، آرسام نشسته بود داخل ترس به حیاط نگاه می کرد، رفتم دوتا قهوه ریختم نشستم پیشش دستامو دو طرف لیوان گذاشتم و از گرمای لیوان لذت بردم کلن از بچگی عاشق این بودم کار بودم،

+بهتر شدی عزیزم؟

نگاهی به لیوانم انداختم و در همون حال جواب دادم:

-اوهوم بهترم!

+خداروشکر!

لبخندی زدم...

-آرسام چیشده تو فکری؟؟

+هیچی، مامانم زنگ زد گفت زودتر بگرد کارت دارم قراره مهمون بیاد به من مربوط میشه.

سری تکون دادم و گفتم:

-آهان خیره!

تو فکر رفتی، یعنی کی بوده که ارسام باید تو اون مهمونی حضور داشته باشه؟



#عشق_بی_پایان

#پارت ۲۵

بی خیال فکر و خیال شدم، هوا تاریک شده بود، بچه ها رسیدن بودن، با آیناز و آیلین وسایلارو تو یخچال گذاشتیم، رفتیم با آیناز به دست پاستور بازی کردیم اون برد،

بار دوم رو من بردم خونه رو گذاشته بودیم رو سرمون و پسرا کلافه شده بودن... به بچه ها گفتم نظرتون چیه اونجا والیبال بازی کنیم توپ بردارم قبول کردن ...

فردا می خواستیم ناهار و تو کلبه چوبی بخوریم که من عاشقش بودم، آخر سرم نفهمیدم آرسام منو چی کار داشت، آیلین اومد گفت:

-بچه ها بریم بخوابیم فردا صبح بریم مرکز خرید لباس بخیریم!

منو آیناز قبول کردیم به همه شب بخیر گفتم رفتم تو اتاق مسواک زدم نشستم رو تخت ماسک صورتمو گذاشتم، بعد از چند دقیقه شستم دلم برای مامان النا و بابا آراد و آراس تنگ شده بود، زنگ زدم با مامان تصویری که جواب داد لبخندی زدم:

-سلام مامان جونم، چطوری بی ما بابا جون بنده خوش میگذره؟؟

+سلام عزیز دل مامان، ای ورپریده شیطون دوستات خوبن؟؟

با نیش باز گفتم:

-آره مامان جون، سلام دارن بابا و آراس کجان؟!

+اوناهم خوبن مادر... بابات خسته بود خوابیده.. آراس هم که سرکاره.

لبخندی زدم و بوسی برایش از پشت گوشی فرستادم و گفتم:

-باشه قربونت برم، فعلا کاری نداری؟ ما فردا بعد از ناهار راه میوفتیم...

مامان مهربون گفت:

+باشه عزیزم، مراقب باشید شب بخیر!

-چشم شب بخیر.

تماسو قطع کردم یه سر رفتم تو اینستا آرسام پیام داده بود...

+پرنسس من تنها نخوابه ها بیا پیش خودم شما جات اینجاست.

وای ذوق مرگ شدم انگار به خر کارخونه تیتاپ دادی تایپ کردم...

-چشم آقایی الان میام.

نت رو خاموش کردم از اتاق بیرون رفتم ...

یه تاپ تنم بود با شلووارک سمت اتاق آرسام رفتم در زدم که جواب نداد رفتم تو همین که اومدم چیزی بگم، منو محکم کوبوند پشت در اتاق، لحظه ای بعد لبهام رو محکم می بوسید، وحشت زده از این حرکت آرسام چشم هام اندازه دوتا تخم مرغ شد، انقدر ماهرانه میبوسیدم که دستام دور گردنش حلقه شدو پاهام دور کمرش...بوسش کردم در همون حال منو به سمت تخت برد، انداختم رو تخت ولم کرد و گفت:

+به به خانومم چه تیپی زده!

خنده ی نازی کردم و چیزی نگفتم،

کنارم دراز کشید محکم بغلم کرد...

+دلم برات تنگ شده بود، برای عطر تنت، موهات، چشات، لبات، همه چیت،

-اوه مرسی که !

جذاب خندید...

+آرامیس فردا یه سوپرایز برات دارم!

کنجکاو پرسیدم:

-چی هست؟

بدجنس ابرویی بالا انداخت:

+خودت میفهمی!

با چیزی که یادم افتاد گفتم:

-آرسام گفتی تو شمال میخوای یه موضوعی بگی بهم چرا نمیگی پس؟

لبخند آرومی زد گفت:

+اونم فردا میفهمی، الان با خیال راحت تو بغل آقاتون بخواب!

چشمی گفتم، بغلش کردم و کم کم به خواب رفتیم....

.....

✿✿✿

#عشق بی پایان

#پارت ۲۶

آرامیس ✿

صبح زودتر از آرسام بیدار شدم، هنوز تو بغلش بودم، خواب بود، مژه های بلندش و ته ریشای منظمش دلمو از اول برد، آرسام تمام زندگی من هست، من حاضرم هرکاری براش کنم، دستمو نوازش وا رو ته ریشاش کشیدم و نوازش کردم...

منو آرسام دوسال باهم رل بودیم، اما نمیدونم این دوستی تا کجا میخواد ادامه پیدا کنه!! از اینکه تو دانشگاه هر دختری واسه آرسام عشوه می ومد خیلی بدم میاد، گونه آرسام رو بوسیدم می خواستم بلند بشم تا با بچه ها مرکز خرید بریم، آرسام دستاش رو دورم حلقه کرد و با

صدای خواب آلودی گفت:

+کجا؟

بوس یادت رفت!!

خندیدم و با ناز گفتم:

-اوه نه بابا لات شدی ها؟؟

مثلا بوس ندم چیکار میکنی؟

با چشمای بسته گفت:

+به زور!

خندیدم و ادامه دادم:

-نه میدم!

لپمو بوس کرد و گفت:

-کجا می خوای بری؟

ابروهام رو بالا فرستادم...

+امم آیناز و آیلین گفتن بریم لباس بخریم...

-آها باشه، پس ماهم با سینا اینا میریم کلبه وسایلرو آماده کنیم، فقط آرامیس؟؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم:

+جانم؟

-بی بلا...قبل از رفتنت چمدونتو جمع کن!

+باش فعلا

-فعلا!

رفتم اتاق خودم صورتمو شستم مسواک زدم لباسمو گذاشتم تو چمدون به غیر از اونایی که می خواستم بپوشم ، چمدونم رو جمع کردم کنار گذاشتم، یه مانتوی کوتاه کرمی رنگ ساتن پوشیدم با شال قهوه ای سفید شلوار مشکی کفشای پاشنه ده سانتی کرمی و کیف سفید و عینک قهوه ای سفید سویچ و گوشیمو گذاشتم تو کیفم و رفتم جلو هینه رژلب زدم، خط چشم نازکی کشیدم موهامم بستم و کمی رژگونه زدم با ریمل... رفتم پایین، دخترا حاضر بودن.

-سلام دخترا ،صبح بخیر پرنسس تون اومده!!

بلند خندیدن، شیطون سوتی کشیدن:

+سلام، عنتر خانوم چه خوشتیپ بابا نذرنتون بی رفیق بشیم.

خندیدیم و چیزی نگفتم، سوار ماشین خوشگلم شدیم...سمت مرکز خرید رفتیم.

✿✿✿

#عشق بی پایان

#پارت ۲۷

آرامیس ✿✿✿

تو پاساژ با دخترا قدم می زنیم و به لباس ها نگاه می کنیم، یه لباس مشکی بلند شیک چشمم رو بدجور گرفت، خیلی قشنگ بود، داخل مغازه رفتم با خوش رویی به فروشنده سلام دادم بعد از خوش آومدی که گفت، لبخندی زدم و گفتم:

-سایز من از این لباس دارید؟

فروشنده نگاهی به لباس کرد چند لحظه بعد به دستم داد، باذوق داخل اتاق پرو شدم، پوشیدمش خیلی بهم می ومد خریدمش،

آیناز یه لباس آبی نفتی تا زانو بود خرید، و آیلین یه لباس زرده ساتن خیلی خوشگل خرید، پولش رو حساب کردیم بعد از تشکر از مغازه بیرون رفتیم، داخل مغازه کفش فروشی شدیم، کفش پاشنه بلند هم رنگ لباسمون خریدیم همراه با شلوار فروشنده مبارک باشه ای گفت با لبخند ممنونی گفتم، خریدارو داخل ماشین گذاشتیم می خواستم سمت کلبه برم ولی بچه ها گفتن اول خونه بریم لباس هامون رو عوض کنیم، اینارو بپوشیم بعد بریم:

-وا لباس هام خوبه دیگه !

نوچی کردن و گفتن:

+نه آرامیس، ما هم می خوایم عوض کنیم!

باشه ای گفتم و قبول کردم، بعد از پوشیدن لباس آرایشم رو پاک کردم یه آرایش به رنگ تیپم زدم....حاضر شدم بچه ها گفتن یه کم دیگه

اینجا بمونیم و ساعت یک و نیم بریم، اینا دیگه چشونه رفتم تو آشپز خونه کیک و از یخچال در اوردم با قهوه آوردم، با بچه ها بخوریم، آیناز داشت با گوشیش حرف میزد می گفت الان راه می رفتیم ...

تماس رو قطع کرد، چقدر مشکوک می زدن... کیک و قهوه رو خوردیم و

راه افتادیم سمت کلبه نزدیک کلبه بودیم، یه خانومه زمین خورد من کمکش رفتم، یه ماشین براش گرفتم ببرش بیمارستان برگشتم دیدم آیناز و آیلین نبودن وا چرا

غیب شدن؟

به سمت کلبه رفتم، یکی از پشت چشم هام رو بست جیغ زدم به زور رفتم داخل کلبه، بلند گفتم:

-کمک آرسام کجایی؟؟

یهو صدای آهنگ دست و جیغ

بود که اومدیکی چشم هامو باز کرد همینجوری داشتم با دهن باز نگاه می کردم، یه تی وی بزرگ تو کلبه بود و داشت عکسای منو آرسام رو نشون می داد کل دیوارهای کلبه با بادکنک تزئین شده بود، نوشته بودن آرسام و آرامیس با قلب یه میز گذاشته بودن وسط کلبه و با گل برگ قلب در آورده بودن، کلی غذا رو میز چیده شده بود، آهنگ شاد گذاشته بودن، آرسام گیتار می زد، وای چقدر خوشگل و ناز شده بود، گوشه کلبه یه خرس بزرگ بود، با جیغ سمتش رفتم، وای چقدر این خرس ناز بود، امروز که تولدم نبود پس این همه کارا برای چی بود؟؟

آرسام جلوم اومد، بچه ها دورمون وایساده بودن، آرسام نشست رو زانوهایش جعبه ای قرمز رنگ از جیبش در آورد و بازش کرد گرفت جلوم:

+خانوم آرامیس صبوری آیا با من ازدواج میکنی؟؟

دستم از هیجان رو دهنم گذاشتم،

وای خدایا باورم نمیشه، از خوشحالی داشتم گریه می کردم.

با صدای آرومی گفتم:

-بله!

محکم بغلش کردم بچه ها جیغ می زدن دست می زدن، از آرسام جدا شدم ازش کلی تشکر کردم خیلی ذوق کردم باورم نمیشد اینجوری سوپرایزم کنه و جلو بچه ها ازم

خاستگاری کنه!!

همگی جلو میز وایسادیم، یه عکس دست جمعی گرفتیم، نشستیم غذاهارو خوردیم ...

عشق بی پایان

آرسام خرس رو آورد بهم داد یه جعبه هم از جیبش در آورد گردنبد بودبازش کرد،عکس منو آرسام رو زده بود، لبخندی زدم، تو گردنم انداختم،وای خدا چقدر این مرد خوب بود، لعنتی من عاشقتم آخه! محکم لپشو بوس کردم بغلم کرد و گفت:

+خانومم تا آخر عمر باهاتم، خیلی دوستت دارم آرامیسم!

لبخند با ذوقی زدم

-وای آرسام خیلی خوشحالم کردی،

من بیشتر دوستت دارم مرد زندگی!

بعدش تو جنگل رفتیم قدم بزیم.

.....

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۲۸

یکم دیگه قدم زدیم و اتیش درست کردیم نشستیم دور اتیش میخواستیم جرعت حقیقت بازی کنیم سر بطری و سینا چرخوند که افتاد به ایلین و سینان ایلین باید سوال میکرد

ایلین:

-کیو بیشتر از همه دوست داری؟

سینان:

+مادرم و تو

ارسام و سینا:

-هیچی دیگه پس ماهم شلغم

و بچها خندیدن و سینان گفت:

-چاکر شماهم هستیم داداشا

دوباره ارسام بطری و چرخوند که افتاد

به ایناز و من ...

ایناز:

عشق بی پایان

-جرعت یا حقیقت؟

ارامیس:

+جرعت

ایناز:

-امم خوب ارسام و بوس کن

ارامیس:

+عه بیشور زشته جلو همه

ایناز:-

-بمنچه بدو منتظریم

به اجبار با خجالت بلند شدم نشستم رو پاهای ارسام....

ارامیس:

-خارجی یا ایرانی؟

امیدوار بودم بگه ایرانی...

ایناز و ایلین با شیطنت گفتن:

+خارجی!

وای بدبخت شدم...

ارسام:

-من بوس میخوام یالا یالا یالا

همگی خندیدن...

چشامو بستم با خجالت لبای ارسام و بوس کردم که ولم نکرد هرچی هولش میدادم ول کن نبود رفته بود تو حس و بچه‌ها غش کرده بودن از خنده

ایناز:

-اقا ارسام حیا کن بابا جنگل و رها کن ول کن بابا تموم شد بچم

ارسام اهمیت نداد وای خدا ابروم رفت

عشق بی پایان

با مشت زدم تو بازوش که بالاخره ول کرد

سینا:

+داداش یه تعارفی چیزی زشته بابا(🤔)

+خفه شو دیوٹ

ارسام کنار گوشم گفت:

+انقد خوشمزه ای نمیتونم ازت دست بکشم خوشمزه من

-اقا قبول نیست در گوشی کار زشته یالا به ماهم بگید

+نچ فضولا

دوباره بطری رو چرخوندن که این دفعه به ایلین و سینان افتاد

سینان:

-جرعت یا حقیقت

ایلین:

+جرعت

سینان:

-رفتیم تهران میری به استاد میگی

استاد من خرم بیشورم نفهمم و فرار میکنی

ایلین:

-قبوله

یکم دیگه بازی کردیم و رفتیم والیبال

دیگه وسایلا رو آماده کردیم گذاشتیم تو ماشین

رفتیم حاضر بشیم یه لباس استین بلند براق توسی پوشیدیم با یه شلوار مشکی جذب و تنگ

یه مانتوی خوجله توسی پوشیدیم با شال توسی مشکی ناخونامم لاک توسی زدم ادکلن زدم و گردنبندی که ارسام داده بودو انداختم و

کفشای مشکیم پوشیدیم همه وسایلامو با چمدونمو برداشتم و رفتم تو ماشین خودم که با ارسام برگردیم و دخترا هم با

سینا و سینان...



#عشق بی پایان

#پارت ۲۹

آرسام راه افتاد، ضبط و روشن کردم به اهنگ شاد گذاشتم باهاش هم خونی کردم:

خوش می گذره بله بیا تو پیشم آره دارم عاشقت می شم آره می دونی دلم داره واسه تو می زنه، بیام بقلم میخام بلرزونیم، می خوندم
قر می دادم، آرسام از خنده ترکیده بود، دوباره خوندم، بیا بقلم کمرم رو بچرخونم بیا بغلم میخوام قرش بدیم بیا بغلم بیا بغلم بیا
بغلم

خوش می گذره بله!!

می خوندم و بشکن می زدم سرمو از پنجره بردم بیرون گفتم هووووو بیا بغلم بیا بغلم،

آرسام دیگه غش کرده بود از خنده قرمز شده بود، بیا تو پیشم آره دارم عاشقت میشم آره، می خوندم که آرسام ضبط و کم کرد...

+آرامیس بسه جون مادرت، مردم از خنده...

با نیش باز گفتم:

-عه بزار برقصم!

جدی جواب می ده؛

-نه دیگه بسه!

زد به اهنگ دیگه...

آخیش چقدر حال داد ها آرسام جلوتر وایساد اومد پیاده بسه گفتم:

-آرسااام لواشک بخر برام .

باخنده گفت:

+چشم شکمو

پیاده شد و رفت، با لواشک تخمه پفک چیپس اومد؟ به به همرو بزنیم به رگ اووووم...

از هرسام تشکر کردم گونه اش رو بوسیدم، لبخندی زد تو راه خوراکی هارو خوردیم.

لپتابمو در اوردم از کیفم، به فیلم دانلود کردم آرسام حواسش به رانندگی بود،

اخرای فیلم بود که داشت خوابم می گرفت

عشق بی پایان

ارسام بازومو گاز گرفت جیغ زدم :

+بیشعور خیلی خری!

بلند می خنده و میگه:

-همین که هست!

شروع کرد به آواز خواندن:

پارسال همه دسته جمعی رفته بودیم زیارت، یه دختر خوشگل و با محبت..

اخم کردم، خندید با دستش منو نشون داد، خندیدم باز خوند:

همسفر ما شده بود همراهمون می اومد...به دست و پام افتاده بود این دل بی مروت، می گفت برو بهش بگو آخه دوش دارم بی گفتگو هرچی می خواد بگه بگه هرچی میخواد بشه بشه... وای خدا غش کرده بودم از خنده همچین رفته بود تو حس که نگووو باز خوند:

دراز دلم رو گفتم اینو جواب نشفتم،

بعد صداشو نازک کرد و دخترونه گفت:

تو زواری پسر چقد نادونی اومدی زیارت یا که چشم چرونی وای خیلی باحال در بود از خنده دلم درد گرفته بود،

-آرسام بسه توروخدا ترکیدم از خنده وای خدا

بامزه خندید و گفت:

+دیدیدی چه آقای خواننده ای داری؟

با لبخند مسخره ای گفتم:

-آره آقایی دیدم چجوری رفته بودی تو حس...

خندید و چیزی نگفت، زد بغل برای استراحت؟ وسایلا رو از ماشین برداشتیم، رفتیم زیر انداز بندازیم....



#عشق بی پایان

#پارت ۳۰

#آرامیس

زیر انداز انداختیم، با آیلین و آیناز سینا وسینان، آرسام روش نشستیم کوكوبی كه آیلین درست كرده بود رو خوردیم، همراه با چایی و میوه...

رفتیم تو ماشین حرکت كنیم چیزی

تا تهران نمونده بود آرسام راه افتاد، فكرم درگیر بود مامانش چيكارش داره كه حتما باید تو مهمونی باشه؟ یعنی چه كاری میتونه داشته باشه؟؟ ولش كن بعدا خودش بهم میگه!! تو گالری رفتم عكس هایی كه تو كلبه گرفته بودیم رو دیدم خیلی خوشگل شده بود وقتی رسیدیم تهران حتما باید چاپشون كنم، عكس هارو تو لپتابم ریختم، آرسام داشت خوراکی

می خورد، با جیغ بهش گفتم:

-خیلی بیشوری كه به تعارف نمیزنی!

نگاهی بهم كرد و گفت:

+شما تعارف نمی خوای خانومم بفرما بخور!!

دستشو به سمتم دراز كرد يكم تخمه برداشتم...خوردیم، تا برسیم تهران ضبط با صدای کمی می خورد و منو آرسام راجب دانشگاه حرف می زدیم رسیدیم سر كوچمون كه گوشیش زنگ خورد و گفت:

-مامانه!

استرس گرفتم یعنی چی میخواد بگه؟؟

تماس رو وصل كرد و لب زد:

+الو..سلام آره رسیدیم چيكار داری؟

كدوم دختره؟ميام صحبت ميكنيم فعلا!!

گوشی رو قطع كرد یعنی داشت راجب من می گفت؟ یا یکی دیگه؟ وای خدا كنجكاو شدم!!

-رسیدیم برو خونه كه منم برم

مامانم كارم داره فعلا عزیزم!

بوسی براش فرستادم...

+باشه فعلا!

پیاده شدم تا برم تو خونه نرفت بعد حرکت كرد و رفت، تو خونه رفتم بوی غذا می ومد.

الان فهمیدم چقدر گشمنه، تو آشپز خونه رفتم، مامان داشت غذا درست می كرد از پشت بغلش كردم، ترسید یه متر بالا پرید

عشق بی پایان

-کیه بابا ترسیدم آراد!!

خندیدم و بامسخره بازی گونه اش رو بوسیدم...

+آراد نیستم قربونت برم...

برگشت نگاهم کرد،

-عه تویی مامان؟

چقدر دلم برات تنگ شده بود!!

بغلم کرد منم محکم بغلش کردم،

زندگی بدون پدر و مادرم واقعا هیچ!

+مامان، بابا و آراس کجان؟

مهربون صورتم رو بوسید...

-تو اتاقشون، برو صداشون کن بیان شام!! سری تکون دادم باشه ای گفتم، از پله ها بالا رفتم، اتاق آراس رفتم، داشت کتاب می خوند

منو دید سمتم اومد...

-سلام آرامیس تویی؟

کی برگشتی؟

دلم برات تنگ شده بود خواهری...

با لبخند زمزمه کردم:

-سلام داداشی الان رسیدم، بیا بریم شام!!

باشه ای گفت، رفتم بابارو هم صدا زدم، شام رو با شوخیای آراس خوردیم و خندیدیم، از مامان تشکر کردم، اتاقم رفتم، گوشیم رو

برداشتم آراسام زنگ زده بودجواب دادم؛

+الو سلام آرامیس خوبی؟

چرا جواب نمیدی زنگ می زنم!!

صداش یکم عصبی بود و جدی حرف می زد با آرامش گفتم:

-سلام ببخشید عزیزم داشتم شام می خوردم خوبی تو؟

+آره خوبم عشقم، کاری نداری؟

عشق بی پایان

-نه عزیزم فعلا!

+فعلا!

تماس رو قطع کرد، تو بالکن رفتم به گل هام آب دادم،

ساعت ۱ اشب بود، فردا دانشگاه داشتم، مسواک زدم و گوشیم رو زنگ گذاشتم، به لباس راحتی قرمز پوشیدم، برق رو خاموش کردم و گرفتم خوابیدم...

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۳۱

#آرامیس

صبح با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم خاموشش کردم، غلتی زدم رفتم سرویس دست صورتم رو شستم، حوله حاضر کردم، حموم رفتم، ده دقیقه بعد بیرون اومدم، موهام رو خشک کردم، کتاب هام رو تو کوله ام گذاشتم، تیپ مشکی شیک زدم، مقنعه پوشیدم یکم آرایش کردم؟ سریع چند تا لقمه خوردم...

از مامان بابا خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم و با سرعت به سمت دانشگاه رفتم...

رسیدم ماشین رو پارک کردم و وارد دانشگاه شدم رفتم سمت کلاس شدم پیش آیناز و آیلین رفتم، احوال پرسیدم رو میز نشستم، هرچا چشم چرخوندم آرسام رو پیدا نکردم چرا نیومده آخه؟

دیروز که گفت میاد!! پیش سینان رفتم و گفتم:

+سلام خوبی؟

سینان از آرسام خبر داری؟

چرا نیومده دانشگاه؟

نگاهم کرد سرش رو پایین انداخت.

-سلام نه آرامیس، والله به ما ام نگفته.

تشکر کردم رفتم نشستم که استاد اومد.

شروع کرد به خوندن اسم ها رسید به اسم من:

"آرامیس صبوری"

عشق بی پایان

بلند شدم و گفتم :

-حاضر استاد!

عینکشو در آورد با لبخند نگاهم کرد:

+به خانوم صبوری، مسافرت خوش گذشت؟

آروم و سر به زیر جواب دادم:

-ممنونم استاد، جای شما خالی!

لبحندی زد و درس رو شروع کرد، بعد از تموم شدن کلاس با بچه هاسلف رفتیم، به کیک و قهوه خوردیم. از دخترها خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم و به سمت خونه رفتم.

.....



#عشق بی پایان

#پارت ۳۲

#ارامیس

رسیدم ماشین رو تو حیاط پارک کردم، نشستم تو آلاچیق نمیدونم چرا آرسام ازش خبری نیست نه زنگ میزنه نه دانشگاه میاد!!

یعنی بخاطره حرفای مامانشه؟؟

یا اینکه مشکلی براش پیش اومده؟ پوف یعنی چیشده اخه؟

از افکارم در اومدم، گوشیم رو برداشتم، به آرسام زنگ زدم

بینم کجاست، هرچی زنگ زدم جواب نداد!!

خیلی نگرانم بودم، به آیناز زنگ زدم چند تا بوق خورد جواب داد

-:الو سلام چطوری آرامیس؟؟

-سلام خوبی؟

آیناز به سینا میگی بره خونه آرسام پیرسه چی شده نه جواب تلفن میده

نه دانشگاه میاد؟

آیناز با نگرانی و تند گفت:

+عاشق باشه خواهری نگران نباش الان میگم بره بهت خبر میدم.

گوشی رو تو دستم جابه جا کردم:

-حله مرسی فعلا!

+فعلا عزیزم!

تماس رو قطع کردم، رفتم داخل خونه کسی نبود ساعت ۱:۳۰ بود

ناهار نداشتیم، رفتم آشپزخونه مواد ماکارونی رو آماده کردم گذاشتم سرخ بشن، بعد آب گذاشتم جوش بیاد و ماکارونیارو گذاشتم توش آبکش کردم و مواد رو ریختم قاطی کردم گذاشتم دم بکشه نشستم رو میز ناهار خوری، دوباره فکرم رفت سمت آرسام...خیلی نگران بودم یعنی چی شده آخه آرسام که

همیشه جواب منو می داد! سرم رو رو میز گذاشتم ، منتظر زنگ آیناز بودم، ولی هرچی منتظر موندم زنگ نزد، نیمساعت گذشت پاشدم یکم ماکارونی کشیدم،خیارشور خورد کردم خوردم، بقیش ام یخچال گذاشتم واسه مامان اینا، نشستم رو کاناپه فیلم گذاشتم دیدم آخراش بود که دیگه چشمم داشت گرم خواب می شد، تی وی رو خاموش کردم و پتو انداختم رو خودم و خوابیدم.

#آیناز

به سینا زنگ زدم، قضیه رو واسش

تعریف کردم گفت الان میره و ده دقیقه دیگه خبر میده بعد از ده دقیقه زنگ زد.

+آیناز رفتم دم خونشون ولی خونه

نبود مامانش گفت که همون روز که از شمال اومد بهش گفتم یه دختر برات پیدا کردم دختر باخانواده ایه باهاش ازدواج کن اما آرسام قاطی کرده زده وسایل خونه رو شکونده گفته من یکی دیگه رو دوست دارم

از اون روزم غیب شده و دیگه خونه نیومده!

سرمو تند تکون دادم..

-آهان مرسی سینا، برم زنگ بزنم بهش بگم پس!

فورا گفت :

+نه آیناز الان نگو چند دقیقه دیگه بگو !

-باشه پس فعلا!

+فعلا عزیزم.

تماس رو قطع کردم منتظر شدم چند دقیقه بگذره تا زنگ بزnm

بهش بگم فقط خداکنه حالش بد نشه ...

آرسام بلایی سر خودش نیورده باشه؟



#عشق_بی_پایان

#پارت۳۳

#آرامیس

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم، بدون اینکه ببینم کیه جواب دادم:

+الو سلام، آرامیس؟

صدای آیناز بود، سریع چشمم رو باز کردم و گفتم:

-سلام خوبی، چیشد خبری گرفت از آرسام گرفت؟

با کمی مکث صداش تو گوشم پیچید:

+آره فقط آرامیس؟

-جان!

+میگم بهت ولی به خودت مسلط باش!!

-باشه فقط بگو چی شده؟؟

+سینا رفته دم خونشون، آرسام خونه نبوده مامان آرسام گفته روزی که از شمال اومده بهش گفته یه دختر واسش پیدا کرده با خانوادس بااون ازدواج کنه، ارسام عصابش خورد شده زده وسایلای خونشون رو شکونده گفته من یه نفر دیگه رو دوست دارم، دیگه از اون روز به بعد نه خونه اومده نه ازش خبری بوده .

با هر کلمه ای که می گفت حس می کردم قلبم نمیزنه!! وای یعنی میخواست واسه آرسام من زن بگیره؟؟

آیناز چند بار پشت سرهم گفت:

+آرامیس حالت خوبه؟

می خوای پیام بیشت؟

با گریه گفتم:

-نه خوبم! فقط اگه ازش خبری شد منو بی خبر نذارید!

+باشه عزیزم فعلا مواظب خودت باش!

تماس و قطع کردم با گریه تو اتاقم رفتم، اگه آرسام رو مجبور به این ازدواج کنن چی؟؟

من بدون آرسام می میرم!!

خدایا آخه چرا آرسام جواب من رو نمیده؟

از اینکه آرسام به مامانش گفته بود یکی دیگه رو دوست داره دلم غنچ رفت، دلم براش تنگ شده بود یک هفته بود نه صداشو شنیده بودم نه خودش رو دیدم!

آخه کجا رفته یعنی؟

باید برم بگردم یکم بینم میتونم

پیداش کنم بینم جوابش چیه میخواد قبول کنه یا نه؟

سر درد بدی گرفته بودم از بس گریه

کرده بودم، من بدون آرسام چیکار کنم، لعنتی! رو میز کامپیوتر ام نشستم....

درسام رو انجام بدم بعد دنبال آرسام برم.

#آرسام

بعد از اینکه آرامیس رو رسوندم خونه رفتم، بینم مامان چیکار داره؟ با شنیدن حرف های مامان هر لحظه آماده منفجر شدن بودم، از عصبانیت زیاد دست هام مشت شد، وسایل های خونه رو شکوندم مامان هین بلندی کشید با ترس گفت:

+پسرم آروم باش من دارم واسه خودت میگم به خدا خانواده خوبی ان، دختره خیلی خوشگلیه، با ادبه تا کی میخوای مجرد بمونی؟

چرا انقدر عصبانی می شی آخه بالاخره که باید زن بگیری!!

صدام رو بلند کردم و تو صورتش فریاد زدم:

+هیس آره من زن می گیرم اما نه اونیه که شما انتخاب کنی اونیه که

خودم دوستش دارم...

با این حرفم مامان با چشمای ستاره بارون گفت:

+مگه تو کسی رو دوست داری؟

عصبی نگاهش کردم و غریدم:

-آره دارم، ازش خواستگاری ام کردم

فقط مونده شما برید برام خاستگاری!!

+خب پسرم چرا زودتر نگفتی ولی من صلاح می دونم تو با گلرو ازدواج کنی!

داد زدم جووری که چهار ستون بدنش لرزید:

-من به غیر از آرامیس با هیچ کس ازدواج نمی کنم شنیدی یا نه؟؟ شما ام نمی تونید من رو مجبور کنید!! با عصبانیت از خونه زدم

بیرون.

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۳۴

#آرسام

سوار ماشینم شدم و بی هدف تو خیابون ها می چرخیدم، بام تهران رفتم، رو صندلی نشستم، من نمی تونم با کسی زوری ازدواج کنم!

من اصلا به غیر از آرامیس نمی تونم با کسی باشم، آرامیس همه زندگی منه، من تو شمال از آرامیس

خواستگاری کردم و قصدم جدی، پس هیچکس نمی تونه مانع این ازدواج باشه! با بابا صحبت می کنم باید بهش بگم که من حتی به

درصد از حرفای مامان رو عملی نمی کنم، بهش می گم من آرامیس رو دوست دارم باید برام برن خواستگاری، بابا به شرکت دارو

سازی داشت و وضع مالیمون خوب بود، خونمون چند تا کوچه بالاتر از آرامیس اینا بود، ولی الان یک هفته می شه ندیدمش خیلی دلم

براش تنگ شده بود، من بدون این دختر مو طلایی نمی تونم

نفس بکشم، چه برسه بخوام زندگی کنم! زنگ زدم بابا همه قضیه رو براش جدی و کامل توضیح دادم، آخرش گفت:

+پسر منو مادرت می خوایم تو خوشبخت بشی، پس اگه دوستش داری و از خانواده خویبه من با مادرت حرف می زنی، قضیه گلرو رو

کنسل کنه، توام از فردا برو دنبال خونه ماشینتم که خوبه، کارا رو انجام بده من حتما با مادرت صحبت می کنم ولی هنوز به دختره

چیزی نگو.

لبخندی زدم و گفتم:

-چشم بابا، ممنونم خداافظ!

+خداافظ پسرم.

تماس رو قطع کردم، از فردا می رم دنبال خونه که رفتیم خواستگاری مخالفتی نداشته باشن دلم می خواست زنگ بزنی به آرامیس

با این خبر خوشحالش کنم ولی فعلا بابا گفت چیزی بهش نگم، یک هفته نه از آرامیس خبری داشتم نه از سینا و سینان، کارم شده بود به عکسای آرامیس نگاه کردن، با هر خاطره ای که تو ذهنم ازش داشتم لبخند می زدم، شاید قبلا می گفتن عاشق شو خندم می گرفت، چون من با دخترها فقط بخاطر وقت گذرونی

رفیق می شدم و از عشق درکی نداشتم، ولی الان که یک هفته ندیدمش، احساس می کنم چیزی رو گم کردم، احساس می کنم بدون اون زندگی برام بی ارزشه، یاد اون روز افتادم که ازش خواستگاری کردم خیلی خوشحال شد، منو آرامیس دوسال باهم رفیق بودیم ولی تو این دوسال به اندازه این یک هفته دلم براش تنگ نشده بود هوا شب شده بود، خونه مجردی خودم رفتم، از روزی که مامان اون حرفارو زد دیگه خونه نرفتم،

سرویس رفتم، مسواک زدم و رو تخت دراز کشیدم با تصور آرامیس کنارم لبخندی زدم... کم کم پلک هام سنگین شد و به خواب رفتم.



#عشق بی پایان

#پارت ۳۵

#آرامیس

از اینکه هیچ خبری از آرسام نبود

داشتم دیونه می شدم، دیشب به زور خوابم برد، از فکر و خیال دفتر خاطرات ام رو برداشتم، شروع کردم به نوشتن خاطراتمون از دانشگاه از شمال، از بودنش کنارم از عطر تنش بعد از نوشتن خاطرات... انگار کمی سبک شدم، تو تلگرام رفتم

به آرسام پیام دادم:

"-آرسام کجایی تو؟"

نمی خوای یه زنگی بزنی دارم از نگرانی می میرم..." براش ارسال کردم و باز هم مثل همیشه جواب نداد، شاید اصلا رفته باشه باهمون دختره که مامانش گفته ازدواج کرده

یا شاید ام دیگه منو نمی خواد! نمی دونم کاش این شاید ها از ذهنم بیرون بره، انقدر تو اتاق خودم رو حبس کرده بودم مامان اینا نگرانم شده بودن، من باید دختر قوی باشم شاید آرسام برگشت، هه شــــاید!

بی خیال افکارم شدم، پیش آراس رفتم، یکم باهانش حرف زدم تو این دوازده روزی که آرسام رو ندیده بودم

از بس فکر و خیال کرده بودم غصه خورده بودم چند کیلو لاغر تر شده بودم، زیر چشم گود افتاده بود، پایین رفتم که مامان گفت:

+آرامیس مامان بیا ناهار حاضره.

سری تکون دادم چشم آرومی گفتم،

رفتم نشستم رو میز ناهار خوری یکم

برنج کشیدم با خورشت خوردم،

با بابا حرف زدم و از مامان تشکر کردم، میز رو جمع کردم رفتم تو اتاق

دوباره زنگ زدم به آرسام دوباره جواب نداد، خودم رو با کتاب ها سرگرم کردم، یکم کتاب خوندم، درسام رو مرور کردم، پیش

پنجره وایسادم، به بیرون خیره شدم و به فکر فرو رفتم...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۳۶

#آرامیس

از فکر و خیالم با صدای شادِ مامان درآوردم.

-دخترم یه لحظه بیا پایین منو پدرت

کارت داریم!

با صدای بلندی که بشنوه گفتم:

+چشم.

از پله ها پایین رفتم، رو مبل نشستم، منتظر شدم که بگن...

-جانم کاری داشتید با من؟

بابا کتابش رو کنار گذاشت بهم نگاه کرد...

+آره باباجان، امروز زنگ زدن گفتن

واسه امر خیر می خوان بیان خونمون، آرامیس جان بابا آمادگیش رو داری؟

با شنیدن این حرف بابا، ضربان قلبم بالا رفت، نه من نمی تونستم به غیر از آرسام با کسی ازدواج کنم، خواستگار های زیادی داشتم

ولی من بدون آرسام می مردم، از بابا عذر خواهی کردم و گفتم:

-بابا جون، من نیاز دارم فکر کنم.

بابا مهربون لب زد:

+باشه بابا جان، فکر کن ولی شب میان خواستگاری، می خوام که قشنگ فکر کنی تو دیگه بزرگ شدی.

عشق بی پایان

به زور لبخندی زدم و گفتم:

-چشم بابا .

به سمت اتاقم رفتم نشستم رو تختم اشک ریختم من چجوری بدون آرسام ازدواج کنم؟؟

من حتی نمی تونم کسی رو جز آرسام کنارم حس کنم، یعنی اگه الان بفهمه قراره برام خواستگار بیاد اصلا ناراحت میشه؟؟

اصلا عصبانی میشه؟

یا اصلا براش مهم هست؟!

اگه بود که تو این دو هفته به سراغی ازم می گرفت شاید ام تا الان ازدواج کرده باشه با اونیه که مامانش گفته،

بی خیال من باید فکر کنم بینم باید چه جوابی بدم نشستم رو میز تحریرم و به فکر فرو رفتم.

#آرامیس

بعد از دوساعت تمام فکر کردن تصمیم گرفتم

جواب منفی بدم حالا اگه آرسام ام دیگه پیشم نبود، من آمادگی به ازدواج اونم زوری نداشتم پس شب جواب منفی میدم.

دفتر طراحی رو برداشتم و چشم های سبز رنگ آرسام رو طراحی کردم، با دیدن چشم هاش تازه فهمیدم که چقدر دل تنگش ام،

داشتم طراحی می کردم که گوشیم زنگ خورد بی میل گوشی رو برداشتم، ولی عکس آرسام روش داشت خودنمایی می کرد، ضربان

قلبم شدت گرفت، بالاخره زنگ زد!

باید جواب بدم؟

آره میدم!

تماس رو وصل کردم ولی حرفی نزدم

خودش شروع کرد به حرف زدن:

+الو سلام آرامیس؟

با شنیدن صدای گریه ام گرفت ولی خیلی مغرور جوابش رو دادم

-سلام

با شنیدن صدای سرد ام تعجب کرد

+خوبی؟ چخبرا

عشق بی پایان

پوزخندی زدم و گفتم:

-هه بعد از دو هفته یادت افتاده حال منو پرسی؟

با یکم مکث با صدای خش داری گفت:

+سرم شلوغ بود ببخشید!

-خوبم، آرسام، کارات رو توجیح نکن فکر کنم تو دیگه به من نیازی نداری فقط یه خبری بدم بهت قطع کنم،

با خونسردی تمام گفت:

+بگو آرامیس چه خبری؟

با بغض گفتم:

-شب قراره برام خواستگار بیاد.

ریکلس لب زد:

+آهان، مبارک باشه خوشبخت بشی .

وای باورم نمیشه همچین جوابی داشتم می شنیدم!! پس همه اون دوستت دارم ها و خواستگاری کشک؟

جدی گفتم:

-مرسی همچین، خدافظ

+ممنون، خدافظ.

گوشیو قطع کردم ، به حال خودم گریه کردم فقط یه کلمه به ذهنم اومد، چه طور تونستی؟

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۳۷

#آرامیس

بعد از گریه کردن سبک شدم حالا که تونستی انقدر ساده از من بگذری منم سعی می کنم به روی خودم نیارم و

فراموشت کنم، غروب بود لباس هام رو حاضر کردم، حموم رفتم تو وان نشستم و خودم رو شستم یکم کف بازی کردم، از حموم بیرون اومدم، لباس هام رو پوشیدم جلو آینه رفتم دستام رو کرم زدم، و موهام رو خشک کردم و بافتم، سمت کمد ام رفتم

تا به لباس مناسب پیدا کنم به لباس آبی نفتی خوشگل که شبیه مانتو بود رو برداشتم
با شلوار مشکی که پاچه هاش گشاد بود پوشیدم، به شال مشکی و کفش های پاشنه بلندم گذاشتم کنار که بیوشم، لباس هارو پوشیدم،
جلو آینه رفتم، به آرایش قشنگ کردم.
انگشترم رو انداختم همراه با گردنبندم، ساعت رو نگاه کردم ساعت هشت بود، مامان اینا گفتن ساعت هشت و سی میان واسه شام
ام میمونن.

گوشیم رو برداشتم، به آیلین زنگ زدم

که فوری جواب داد....

+الو سلام، جانم آرامیس خوبی؟

نگاهی به خودم تو آینه کردم و گفتم:

-سلام آیلین خوبم مرسی تو خوبی؟

با یکم مکث گفت:

+قربونت.

وقضیه رو براش توضیح دادم که اصلا

ناراحت ام نشد، وا این چش شده بود؟

-آیلین چت شده؟

دارم میگم آرسام دیگه منو نمی خواد قراره برام خواستگار بیاد بعد میگی اشکال نداره؟

خونسرد لب می زنه:

+آره آرامیس جونم، حتما به صلاحی توش هست، آرامیس من مامانم صدام می کنه توام ناراحت نباش همه چی درست میشه!!

-باشه گلم فعلا

+فعلا.

تماس رو قطع کردم، ای خدا امروز همه

به چیزیشون شده بود اون از رسام اونم از آیلین، داشتم با خودم حرف می زدم که صدای زنگ در اومد ، وای بدبخت شدم اومدن،
الان من چجوری بگم جوابم منفيه آخه؟؟

همونجوری تو اتاق بودم که بعد از یه ربع مامان صدام کرد

+آرامیس جان بیا پایین مهمان ها اومدن برو چایی بریز بیار براشون.

عشق بی پایان

صدام رو بلند کردم و گفتم:

-چشم

کفش هام رو پوشیدم، از پله ها پایین رفتم، ولی پایین رفتنم همانا و دهنم اندازه غار باز موندن همانا وای بر من، این آرسام بود که کت و شلوار دامادی پوشیده بود؟؟ یعنی همش به نقشه بود؟

که منو اینجوری سوپرایز کنه؟

وای داشتم از خوشحالی پس می افتادم! اگه الان مامان بابا اینجا نبودن می پریدم بغلش انقدر محکم بغلش می کردم که تلافی این خوشحالیم در بیاد، ولی من هنوزم من منگول ها با دهن باز خیره آرسام بودم که مامان سرفه الکی کرد و گفت:

+آرامیس جان؟

تازه به خودم اومدم با صدای تحلیل رفته

رفتم بهشون خوش آمد گفتم، که مامانش بغلم کرد و گفت ممنونم لبخندی زدم، آرسام به خواهر داشت که اسمش سما بود، برادر نداشت، آشپز خونه رفتم، و خدمتکار چای هارو ریخت و من تو حال بردم.

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۳۸

#آرامیس

چای هارو پخش کردم و نشستم رو مبل آرسام مبل روبه روی من نشسته بود،

چقدر خوشگل تر و خوشتیپ تر شده بود، تو اون کت سورمه ای رنگ داشت می درخشید، ولی من تو این مدت چند کیلو لاغر شده بودم بابا ها بحث رو شروع کردن بابای آرسام گفت:

-خوب پس اگه اجازه بدید آرسام با دختر گل تون برن حرفاشون رو بززن.

بابا قبول کرد، با استرس و کلی دل تنگی

پاشدم، آرسام پشت سرم اومد، از پله ها بالا رفتم وارد اتاق شدیم، آرسام در رو قفل کرد، نشستم رو میز کامپیوترم حرفی نزدم ازش دلخور بودم.

اومد جلوم زانو زد و گفت:

+فکر کنم حرفی نداشته باشی واسه به عمر زندگی! چون مثل کف دستت منو میشناسی!

نگاهم رو ازش گرفتم و گفتم:

عشق بی پایان

-کجا بودی این همه مدت؟

تو چشمام زل می زنه و میگه:

+آرامیس قضیه اش رو برات توضیح میدم،

الان بیا اینجا کارت دارم.

رو تخت نشست و به پاهاش اشاره کرد، با مکت رو پاهاش نشستم و بدون اینکه

حرفی بزنم مونده بودیم، بی مقدمه لب هاش رو لبهام گذاشت، عمیق بوسید کم اوردم، ته ریشاش رو نوازش کردم و گفتم:

+خیلی دل تنگت بودم!

دوباره بوسیدم...رو تخت انداختم اومد روم گفتم:

-فکر نمی کنم حرفی راجب آینده داشته باشی هوم؟

سرمو تکون دادم...

+اوهوم، ولی یه قولی رو باید ازت بگیرم!

تو چشمام نگاه کرد و گفتم:

-بگیر.

مثل خودش تو چشماش نگاه کردم و دستام رو دور گردنش حلقه کردم و گفتم:

-دیگه هیچ وقت، هیچ وقت لرسام حتی اگه سوپرایزم بود انقدر ازم فاصله نگیر و بی خبرم نزار از خودت!

لبخند کچی زد و جواب داد:

+قول خانومم!

رو تخت ام پرتم کرد، عمیق موهام رو نفس کشید و محکم بغلم کرد گفتم:

+من هرکاری کردم واسه این بود که خوشحالت کنم عزیزدلم، آرامیسم؟

چشم هام رو بستم و با آرامش گفتم:

-جان؟

چشماش رو ریز می کنه و میگه:

+چرا انقدر لاغر شدی؟

چشامو باز کردم اخم کرده بود گفتم:

-از دوری جنابعالی .

خندید و این دفعه من محکم و پر عطش بوسیدمش ازم جدا شد و گفت:

-دوستت دارم عشق دلم.

+چشم هام رو بستم و کنار گوشش گفتم:

-من بیشتر مرد من.

از روم بلند شد و با خنده گفت:

+الان فکر میکنم ما داریم حرف می زنیم، نمیدونم که آرامیس خانوم داره واسه آقاشون دلبری میکنه.

سرم رو پایین انداختم و خندیدم، از اتاق

بیرون رفتیم، رسیدیم به حال که مامان آرسام گفت:

-چیشد عروس گلم دهنمون رو شیرین کنیم؟؟

سرم رو پایین انداختم که دستت زدن و تبریک گفتن.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۳۹

#آرامیس

بعد از اینکه بابا ها درباره مهریه حرف زدن و تعیین کردن، مامانش و سما بغلم کردن و بهم تبریک گفتن ازشون تشکر کردم،

بعد مامان برای شام صدامون زد،همگی رفتیم نشستیم رو میز ناهار خوری و مشغول خوردن زرشک پلو با مرغ خوشمزه مامی جونی

شدیم، بعد از تشکر همه پاشدم کمک مامان میز رو جمع کردم، قرار شد چون

آرسام گفته بود تو دانشگاه هم کلاسیم و هم رو می شناسیم یک ماه دیگه عقد کنیم،خیلی خوشحال بودم بالاخره منم به مردی که

دوسش دارم رسیدم، بچه ها هنوز خبر نداشتن! وایسا بینم حالا فهمیدم که من

هرچی توضیح می دادم به آیلین می گفت اشکال نداره، ای بی تربیت پس خبر داشته و به من نگفته ادمشون می کنم وایسا، تو اتاق

رفتم زنگ زدم به آیلین همین که برداشت رگباری بستمش

-کثافت آشغال عن بیسور خر تو خجالت نمیکشی؟؟

من داشتم از استرس می مردم تو می دونستی و کابل گرفتی؟؟

عشق بی پایان

خیلی بیشوری ایلین باهات قهرم.

آیلین تند گفت:

+سلام هی دختر وایسا نفس بگیر، خود آرسام گفته بود نگم خوب!

بعد صداس رو مظلوم کرد و گفت:

+منو میبخشی عشقم؟

-آره ولی بار آخرت باشه بچه پرو!

خندید و گفت:

+باشه،

یکم حرف زدیم و قطع کردم رفتم نشستم

رو میز کامپیوترم و عکس چشم های آرسام رو اوردم و نگاهش کردم هنوزم باورم نمی شد دارم باهاش ازدواج می کنم، داشتم همین جوری به چشم هاش نگاه می کردم یکی از پشت بغلم کرد

+آی آراس بیشور ترسیدم!

آرسام با خنده گفت:

-چه خانوم هنرمندی دارم من، چه چشم هام روقشنگ طراحی کرده پرنسس.

از حرفاش لبخندی رو لبم نشست، برگشتم و بغلش کردم گفتم:

-تو مگه نرفتی؟

ابرویی بالا انداخت...

+نوج خانوم، بابات گفت آرامیس رو بیرون ببر، چند روزه تو خونه ست یه هوایی عوض کنه، خوشحال شدم بلند شدم حاضر بشم که گفت:

+کجا؟

-عه مگه نگفتی حاضر بشیم بریم بیرون؟

+چرا ولی شرط داره!!

ابروهام رو انداختم بالا منو چسبوند به کمد و جلوم وایساد.

با حالت کنجکاوی گفتم:

-چه شرطی اونوقت؟

بدون اینکه حرف بزنه با چشم و ابروش

اشاره به لباس کرد و گفت:

+اول بوس!

نوچی کردم و باخنده گفتم:

-پرو برو کنار ببینم.

+نوچ بوس.

از پررویش خندم گرفت... رو پنجه هام بلند شدم و بوسیدمش، سفت چسبید بهم هیچی دیگه این ول کن نیست، دستاش رو دور کمرم گذاشت و منو به خودش فشار داد، چشم هاش بسته بود و داشت بوسم می کرد چشم هاش رو باز کرد و ابروهایش رو بالا انداخت با اخم به لبهایش اشاره کرد خندیدم و چشمش رو بستم، دستام رو دور گردنش حلقه کردم و محکم و با لذت بوسیدمش، ولم نکرد و به سمت تخت رفت...بدون اینکه ازم جدا بشه رو تخت انداختم، خودش ام روم افتاد و دوباره بوسیدم... منم بوسیدمش، می خواستم ازش جدا بشم نداشت لبم رو گاز گرفت که جیغم در اومد، با مشت زدم تو بازوش که ولم کرد...

-آیی آرسام وحشی دردم گرفت!! نفس کم نیاری ها.

-بخشید عشقم

جایی که گاز گرفته بود رو بوسه زد و گفت:

+خوب شد دردش؟

با صدای خماری گفتم:

-اوهوم.

بغل گوشم گفت:

-من ازت سیرمونی ندارم دلیلش چیه؟

+با یه صدای تحلیل رفته ای گفتم:

-نمیدونم.

بغلم کرد و موهام رو بهم ریخت گفتم:

+آرسام

-جانم؟

بی خیال بیرون رفتن، خوابم می دبرو درو قفل کن بخواهیم!

+چشم خانومم.

از روم بلند شد، رفت در رو قفل کرد، بغلم دراز کشید، محکم بغلم کرد و کمرم رو نوازش کرد، کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد.



#عشق بی پایان

#پارت ۴۰

#آرسام

بیدار شدم آرامیس محکم بغلم کرده بود، هنوز خواب بود لبخندی زدم موهایش رو از

صورتش کنار زدم، به صورت زیبا و بی نقصش نگاه کردم، این دختر همه زندگی

من بود! من نمیدونم چطور دو هفته بدون

آرامیس نفس کشیدم موهایش رو نوازش کردم و تو فکر فرو رفتم...

فلش بک به دو هفته پیش

بعد از اینکه با بابا حرف زدم و گفت مامان رو راضی می کنه پاشدم رفتم دنبال خونه به خونه تو نیاوران پیدا کردم بزرگ ویلایی بود، حیاطی بزرگ به همراه استخر بزرگی داشت، خونه ای شیک و مدرن بود، پسند کردم. بنگاه رفتم خونه رو خریدم، کارهای سندش رو انجام دادم، خونه نو ساز بود اونقدر نیاز به تمیز کاری نداشت، ماشین ام که مازراتی مشکی بود، بعد از اون شرکت بابا رفتم واسه کاراستخدام بشم بعد از اینکه بابا به کار بهم تو شرکت داد رفتم شیر و کیکی خوردم که گوشیم زنگ خورد بابا بود می گفت مامان رو راضی کرده فقط باید بری یکم ام خودت باهش حرف بزنی،

بعد از اینکه به خونه رفتم مامان سوال هاش رو درباره آرامیس و اینکه چه جور دختری هست و چه خانواده ای دارن و وضع مالیش خوبه یا نه شروع کرد، به همه سوال هاش جواب دادم، خلاصه بعد از اینکه از شمال اومدیم به آرامیس زنگ نزدم امروز دو هفته از اون روز گذشته بود و من واقعا دل تنگ آرامیس بودم، مامان قبول کرد و بابا گفت که می تونم دیگه زنگ بزنم بهش ولی تصمیم نداشتم که واقفیت رو بهش بگم که خودش بیینه سوپرایز بشه، بهش زنگ زدم، با سردی باهام حرف زد و گفت قراره برام خواستگار بیاد و من اگه اون لحظه اون خواستگار کسی جز خودم بود قطعاً دندان های طرف رو خورد می کردم، برای همین با خونسردی مبارک باشه ای گفتم گفتم، خیلی ناراحت شد و قطع کرد، مرکز خرید رفتم، کت و شلوار سورمه ای رنگی خریدم و با دسته گل و شیرینی... مامان از وقتی قضیه آرامیس رو گفته بودم دیگه حرفی از گل رو خواستگاری

نزد، امروز به خونه آرامیس زنگ زده بود،

واسه خواستگاری شب بریم...حاضر شدم و پایین رفتم،

مامان با خوشحالی بغلم کرد و گفت:

-خوشبخت بشی پسرم

دستش رو بوسیدم بابارو بغل کردم و سما هم بهم تبریک گفت.

از خونه سمت خونه آرامیس اینا روندیم، رسیدیم وارد خونه شدیم، نشستیم رو مبل و مامان بابای آرامیس با برادرش بهمون خوش آمد گفتن، مامانش آرامیس رو صدا زد، بعد از پنج دقیقه از پله ها پایین اومد تیپ خیلی شیکی زده بود، همینجوری محوش شده بودم آرامیس تا من رو دید چشم هاش ستاره بارون شد و دهنش اندازه غاز باز موند، بعد از صبحت های مامان و بابا رفتیم اتاق که حرف بزنیم.

فلش بک به حال

با صدای آرامیس به خودم اومدم...

-صبح بخیر آرسام... یه ربهه دارم صدات می کنم...

لپش رو بوسیدم و گفتم:

+ببخشید عشقم...به بابات چی بگیم شیطان الان نمیگه چرا پیش دختر من خوابیدی؟

حالت مظلومی به خودش گرفت و گفت:

-نمی دونم خودت یه چیزی بگو دیگه!

خنده ام گرفت و گفتم:

-چشم خانومم.

محکم بغلش کردم بغلم کرد ،دل تنگی این دوهفته با یه شب کنار این دختر خوابیدن در اومد...یه انرژی بهم می داد که سمتش کشیده می شدم، نمی تونستم ازش دست بکشم....

دست آرامیس رو گرفتم وجلو آینه بردمش موهاش رو شونه کردم .

لباس هام رو مرتب کردم و رو بهش گفتم:

+لباس هاتو عوض کن، من برم به بابات یه چیزی بگم ناراحت نشه وروجک. سرشو تکون داد و از اتاق بیرون رفتم.

....



عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت ۴۱

#آرسام

از پله ها پایین رفتم، خونه بزرگی داشتن، مامان و بابا و داداش نشسته بودن داشتن صبحانه میخوردن، با دیدن من بلند شدن و صبح بخیر گفتن، به داداشش و باباش دست دادم که تعارف زدن بشینم صبحانه بخورم...

+چی شد پسرم دیشب با آرامیس بیرون رفتید؟

لبخندی زدم و گفتم:

-نه پدر جان به آرامیس گفتم ولی سرش درد می کرد دیگه گفت بمونیم خونه.

سرشو تکون داد و مشغول خوردن شد... یکم صبحانه خوردم، آرامیس اومد سلام داد نشست صبحانه خورد بعد از صبحانه

آرامیس حاضر شد باهم رفتیم از پدر و مادرش خدافظی کردیم، سوار ماشین شد دانشگاه رفتیم.

-آرسام دیشب رو به بابام چی گفتی؟

حواسم رو به رانندگیم دادم و در همون حال گفتم:

+گفتم سر خانوم شیطونم از بس دلبری کرد درد می کرد گفت بیا بغلم بخواب بیرون نریم....

خندید و گفت:

-اگه اینجوری می گفتی تضمین نم یکردم الان سالم باشی.

به دانشگاه رسیدیم ماشین رو پارک کردم

آرامیس دستش رو گذاشت رو دستگیره که

پیاده بشه گفتم:

+کجا؟

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-وا کلاس دیگه.

+بوس رو بده همیشه باید یادآوری کنم ها.

-ام زشته یکی مبینه.

خم شدم تو صورتش و گفتم:

-وقتی آقاون حرف می زنه بگو چشم.

تو بازوم زد و گفت:

+خیلی خوب پرو.

بوسیدمش ازش جدا زدم،خدافظی کرد و رفت...منم پیش سینا و سینان رفتم.. سلام احوال پرسی کردیم،به سمت کلاس ها رفتیم،من و بچه ها امسال سال آخری بود که دانشگاه می ومدیم لیسانسمون رو می گرفتیم،من و آرامیس و دوست های آرامیس رشته نمایش می خونیم اما سینا و سینان حسابداری می خونن...داخل کلاس شدیم،نشستم پیش آرامیس،نگاه دختر ها رو خودم حس می کردم ولی بهشون اهمیت نمی دادم، آرامیس از این کارم لبخندی زد با عشق بهش خیره شدم، با برپا شدن بچه ها به خودم اومدم،استاد اومد و شروع کرد به حاضر غیاب و بعد درس رو شروع کرد...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۴۲

#آرامیس

بعد از کلاس از بچه ها و آراسم خدافظی کردم، به سمت ماشین رفتم خیلی گشنه ام بود،سوار شدم به سمت خونه روندم رسیدم، ماشین رو پارک کردم، تو خونه رفتم مامان داشت آشپزی می کرد الویه درست کرده بود... بغلش کردم و گونشو بوسیدم، بابا و آراس ام اومدن بهشون سلام دادم، نشستیم پشت میز ناهار خوری...

صدای آراس بلند شد:

-آرامیس زیاد نخور ها همین یه دونه خواستگاری هم که داری می پره.

جیغ زدم و گفتم:

+آی آراس بيشور من فقط دستم به تو برسه.

خندید و غذاش رو خورد،بعد از خوردن غذا از مامان تشکر کردم و ظرفارو شستم رفتم نشستم رو کاناپه پیش بابا و آراس مامان النام تو آشپزخونه بود، بابا آراد و بغل کردم لبخندی زد و گفت:

+دختر بابا داره عروس میشه باورم نمیشه چه زود آرامیس کوچولوم بزرگ شد.

خجالت زده سرم رو پایین انداختم که خندید

آراس باخنده گفت:

+بابا اذیتش نکن، نمی بینی صورتش لبو شده.

خودش و بابا خندیدن نیشگونی از آراس

گرفتم داد زد

-من باید به صحبتی با آقا داماد داشته باشم بدبخت میشه توئه وحشی رو بگیره.

خندیدم و با اعتراض گفتم:

-عه آراس اذیت نکن.

+چشم خواهرم.

رفتم اتاقم فلش ام رو اوردم توش پر فیلم بود، پشت تی وی زدم نشستیم با آراس و مامان و بابا فیلم رحمان هزار و چهارصد رو دیدیم و کلی خندیدیم،

بعد از فیلم بابا یکم خاطره سربازیش رو تعریف کرد که از زیره کارادر می رفته و ما هم می خندیدیم.

بعد پاشد ازمون خدافظی کرد و سرکار رفت،

تصمیم گرفتم یکم آراس و اذیت کنم رو بهش گفتم:

-داداش امروز خونه ای یا میری سرکار؟

سرش تو گوشی بود و گفت:

+خونه چطور؟

-هیچی همینجوری جایی نمی ری؟

+نه خونه ام!

لبخند شیطانی زدم و گفتم:

-باشه پس من برم اتاقم...

سرشو تکون داد و از پله ها بالا رفتم، آخ یه فکر شیطانی زده بود به سرم که ببین و نپرس... به سمت گوشیم رفتم تا نقشه رو عملی کنم.



#عشق بی پایان

#پارت ۴۳

آرامیس ✨

گوشیم رو برداشتم تو اینستا به پیج فیک زدم، آیدی آراس رو زدم، آنلاین بود، به پروفایل دختر فیک جیگر گذاشتم، رفتم بهش پیام دادم

"سلام عزیزم افتخار آشنایی میدی؟"

پیام رو ارسال کردم، صدای پیام گوشیش از پایین اومد، ریز خندیدم و منتظر شدم جواب بده، بعد از دو دقیقه پیام داد

"سلام جیگر بله چرا که نه"

خندیدم وای خدا آراس بچه پرو چه راه افتاده اووهه جیگر!

تایپ کردم

"ممنونم خوب می آید سر قرار آقای خوشتیپ؟"

فوری زد ایز تایپینگ....

"بله کجا راحت ترید؟"

تایپ کردم "به کافه تو ونک هست آدرس رو براتون می فرستم اونجا خوبه؟"

"بله"

از پایین داد زد آرامیس من دارم میرم

بیرون به کار مهم برام پیش اومده!

داشتم از خنده غش می کردم...

بعد از اینکه رفت؛ حاضر شدم قبل از اینکه برسه تو کافه بودم نشستم و به قهوه سفارش دادم رسید اومد تو کافه چشم چرخوند که دختره رو پیدا کنه نگاهش افتاد به من،

منم گوشیم رو حالت فیلم برداری گذاشتم سمتم اومد با نیش باز گفتم:

-به سلام داداش گلم... پس به کار مهم داری اوهوم؟

جیگر خانوم کو؟

با شیطنت ابرو هام رو بالا انداختم، داشت مثل منگول ها با دهن باز نگاهم می کرد

بعد عصبی گفتم:

+تو منو ایسگاه کردی توله سگ؟

عشق بی پایان

خندیدم و گفتم:

-اوهوم داداش مخ زخم.

خشمگین کنارم نشست و گفت:

+ حسابت رو میرسم!

فیلم رو ذخیره کردم و جلوش گرفتم بعد از اینکه فیلم رو دید عصبی گفت:

+نه اینجوری همیشه من به صحبت باید با آرسام خان داشته باشم، به حسابی ازت برسم آرامیس...

خندیدم گفتم:

-اینو به زن داداش جونم حتما نشون میدم چشمکی زدم که خندید و گفت;

+اشکال نداره بچه پررو آدمت میکنم.

با هم از کافه بیرون رفتیم....سوار ماشین شدیم به سمت خونه رفتیم.



#عشق بی پایان

#پارت ۴۴

~آرامیس~

خونه رسیدیم، آراس ماشین رو پارک کرد، داخل خونه رفت زیر درخت پرتقال نشستیم، کلی سلفی از خودم گرفتم و زنگ زدم به

آیلین سریع جواب داد

+الو سلام جانم؟

-سلام آیلین خوبی؟

پاشو با آیناز بیا خونه ما

+خوبم قربونت چرا؟

-حوصله ام سر رفته یکم حرف بز نیم.

+باشه خواهری نیم ساعت دیگه اونجا ایم فعلا خدافظ.

-فعلا.

تماس رو قطع کردم، نشستم رو کاناپه و تو اینستا رفتم با آرسام چت کردم گفت از فردا میره سرکار تو شرکت باباش کار کنه و قبول کردم، گفتم آرسام پس خونه چی تایپ کرد...خونه رو تو کاری نداشته باش یه روز می ریم دنبالش و قبول کردم، یکم با آرسام چت کردم و رفتم میوه شستم با شیرینی مرتب گذاشتم تو ظرف واسه

دخترتا تا بیان میوه و شیرینی رو گذاشتم رو میزه تراس و داخل اتاقم رفتم،لباس حاضر کردم و حموم ده دقیقه ای گرفتم، تو حموم فکر کردم که تولد آرسام نزدیکه و حسابی باید سوپرایزش کنم،آرسام تولدش هفده دی بود و من سیزده فروردین بودم، تصمیم گرفتم تو این پنج روزی که به تولدش مونده تو خونه جدیدی که فردا پس فردا می ریم دنبالش بگیرم که یه تنوعی بشه، کادو براش ساعت و پیراهن با گردنبنده بخرم...

از حموم در اومدم موهام رو خشک کردم،

لباس هام رو پوشیدم عطر زدم و موهام رو بافتم،یکم اتاقم رو مرتب کردم که صدای

زنگ اومد از پله ها رو پایین رفتم، درو باز

کردم آیلین و آیناز داخل خونه شدن، باهاشون روبوسی کردم و سلام دادیم... تو تراس رفتیم نشستیم،ازشون پذیرایی کردم ،

آیلین و آیناز از سینا و سینان یکم حرف زدن از بخاطر اینکه یه ماه دیگه عقدم بود

تبریک گفتن، منم بغلشون کردم و قضیه تولد آرسام رو گفتم.

....



#عشق_بی_پایان

#پارت۴۵

#آرامیس

دو قلو ها قبول کردن، گفتم به سینا

و سینان هم نگویند قضیه تولد رو اوکی دادن

آیلین میوه ای خورد و گفت:

+آرامیس یه قضیه ای می خوام بهت بگو ولی فعلا به کسی نگو.

نگاهش کردم و گفتم:

-باشه خواهی بگو

دست هاش رو تو هم قلاب کرد و لب زد:

+خب اون روزی که آرسام خواستگاریت اومد،سینا و سینان هم اومدن خونه

ما از بابام مارو خواستگاری کردن و یه

ماه دیگه روزی که تو عقدته ماهم عقد می کنیم.

با جیغ بلند شدم بغلشون کردم و گفتم:

-وای خیلی خوشحال شدم تو یه روز عروس می شیم شیطان ها.

آیلین و آیناز خندیدن و گفتم:

-تبریک به تو تبریک به خودم تبریک به همه.

بچه ها خندیدن و گفتن:

-دیونه

پاشدم یه اهنگ شاد گذاشتم،دست دخترا رو گرفتم اوردمشون وسط قر بدن همگی باهم قر دادیم،

آیلین و آیناز از اداهایی که در می وردم از خنده غش کرده بودن،رفتم جلو دخترا زانو زدم گفتم:

ای بانو های زیبا افتخار رقص می دید به من؟

خندیدن و قبول کردن،باهم تانگو رقصیدیم و ادا در اوردیدم.انقدر رقصیدیم که وقتی اهنگ تموم شده یه گوشه افتادیم،

آیلین باخنده گفت:

+خدا لعنتت نکنه دل درد گرفتم انقدر خندیدم دخترا!

دستم رو رو سینه ام گذاشتم یکم خم شدم گفتم:

-چاکر شما

دخترا چشمک زدن و خندیدن،رفتیم اتاق نشستن رو تخت،رفتم تو آشپزخونه سه تا قهوه درست کردم اوردم واسه بچه ها تشکر

کردن و خوردن بعد از خوردن قهوه ها

رفتیم نشستیم تو حال یکم درس خوندم

آخر هفته امتحان داشتیم.

بعد از دوساعت درس خوندن صدای در اومد که فهمیدم مامانه، دخترا پاشدن سلام دادن،رفتم به آیلین و آیناز گفتم:

-شب نمی ذارم برید ها زنگ بزنید بگید اینجا می خوابید.

دختر اولش مخالفت کردن بعدش قبول

کردن...بعد از زنگ زدن به مامانش که قبول کرد،رفتم به مامان گفتم شب ما شام

درست می کنیم و بنده خدا خیلی تعجب کرد

حق هم داشت ما سالی یه بار آشپزی

می کردیم همون ام غنیمت بود، با بچه ها آشپز خونه رفتیم و تصمیم گرفتیم کباب تابه ای درست کنیم با سالاد، من مواد کباب رو آماده کردم،آیلین روغن تو مایتابه ریخت، و آیناز کباب هارو سرخ کرد و

منم سالاد شیرازی درست کردم گذاشتم

تو یخچال بعد از سرخ شدن کباب ها

رفتم برنج گذاشتم دم بکشه و به مامان

گفتم حواسش به غذاها باشه و با دخترا

رفتیم تو اتاق و نشستیم که آیلین و

آیناز از خواستگاری اون شب تعریف کردن و بعد از یک ساعت مامان برای

شام صدامون کرد و رفتیم پایین...

.....



#عشق بی پایان

#پارت ۴۶

#آرامیس

از پله ها پایین رفتیم،بابا و آراس اومدن بغل بابام پریدم ماچش کردم، به آراس سلام دادم و دخترا ام سلام دادن نشستیم پشت میز و شروع کردیم به خوردن بعد از اینکه دخل غذارو در اوردم ظرف هارو جمع کردم و تو آشپزخونه گذاشتم،با دخترا تو اتاقم لباس گرم پوشیدیم،رفتیم تو حیاط نشستیم دور هم که مامان بستنی آورد تشکر کردیم و بستنی رو خوردیم.

دیگه داشتیم می ترکیدیم رو به بچه ها گفتم:

-نظرتون چیه شب پسرا رو ایسگاه کنیم؟

دخترا خندیدن و همزمان گفتن:

+موافقیم!

پاشدم رفتم توپ اوردم با دخترا وسطی

بازی کردیم، حیاط رو سرمون گذاشته بودیم، آراس تو حیاط اومد بهش گفتم:

-داداش چند تا عکس از ما میگیری؟

سری تکون داد قبول کرد...

با دخترا ژست گرفتیم و داداش آراس

کلی عکس ازمون گرفت گونه اش رو

بوس کردم و گفتم:

-مرسی داداشی

لبخندی زد و گفت:

+خواهش وروجک.

رفتم نشستم رو تاپ و آیناز محکم هولم

می داد جیغم دراومده بود آیلین و آراس

می خندیدن بالاخره تاپ رو نگه داشت، پایین اومدم پیش آیلین و آراس رفتم گفتم:

-ههه رو آب بخندید بچه پررو ها! تلافی میکنم صبر کنید فقط.

خندیدن و چیزی نگفتن، هوا سرد شده بود همگی رفتیم تو خونه مامان و بابا نشسته بودن جلو تی وی داشتن قهوه می خوردن فیلم

می دیدن، ماهم رفتیم نشستیم فیلم دختر عمو پسر عمو

رو دیدیم بعد رفتیم تو اتاق که گوشیم

زنگ خورد عکس آراسم افتاد، لبخندی زدم و در اتاق رو بستم، جواب دادم

-الو سلام خانوم بی معرفت یه زنگی چیزی بزنی چیزی نمیشه ها چطوری تو؟

خندیدم وقت اجارای نقشه بود

به دخترا چشمک زدم که خندیدن...

صدام رو مردونه کردم و گفتم:

-الو سلام شما با کی کار دارید؟؟

ارسام متعجب گفت:

+شما؟

-آقا شما زنگ زدید می گید شما؟

+من همسر آرامیس صبوری هستم، خط زن من دست شما چیکار میکنه؟

بچه ها از خنده دلشون رو گرفته بودن، پخش زمین شده بودن

-آها آقای محترم خوب زودتر بگو همسرشی خانم شما توی بیمارستان هستن، حال مادر و فرزند بسیار بده طوری که ممکنه جنین سقط بشه ...

خودم از خنده داشتم می مردم

آرسام متعجب گفت:

-خانم من که باردار نیست!

-جناب مگه همسر شما خانوم آرامیس صبوری نیست؟

+بله

-پس به آدرسی که می فرستم تشریف بیارید!

آرسام با عصبانیت گوشی رو قطع کرد.

من و آیناز و آیلین از خنده غش کردیم،

ریسه می رفتیم به زور با خنده به بچه ها گفتم:

-حالا نوبت شماست.

قبول کردن، آیناز زنگ زد به سینا و گذاشت رو بلند گو سینا جواب داد:

+سلام خوشگلم

آیناز صدایش رو مردونه کرد و گفت:

-سلام خوشگلم کیه آقای محترم؟

من از پذیرش بیمارستان زنگ می زنم حال بیمار شما آیناز پناهی بده و ممکنه بچه سقط بشه، شما همسرشی جناب؟

سینا با صدای تحلیل رفته ای گفت:

-بله!

ولی آیناز حامله نیس مطمئنید خودشه؟

-بله خودشه، لطفا زودتر خودتون رو برسونید به این آدرسی که ارسال می کنم براتون خدافظ .

سینا قطع کرد و ما باز خندیدیم و رسید نوبت

آیلین اونم زنگ زد گفت و سینان با عصبانیت گفت خیلی خب الان میام

به بچه ها گفتم:

-وای بچه ها الان قیافشون دیدنیه بدوئید تا مامان اینا خوابن بریم بیمارستانه ببینیم چه واکنشی نشون میدن!!

دختر ام حاضر شدن و سوار ماشینم شدیم و به سمت بیمارستان رفتیم.



#عشق بی پایان

#پارت ۴۷

#آرسام

تو تراس رفتم یه هوایی بخورم، فکر هایی درباره آینده با آرامیس می کردم، با یادآوری اسمش لبخندی رو لبم نشست، گوشیم رو از جیب ام در اوردم بهش زنگ زدم فوراً جواب داد، آرامیس نبود یه مرد بود که می گفت:

+حال بیمار تون خیلی بده ممکنه بچه سقط بشه.

با این شنیدن این جمله حس کردم گوش هام کر شده یا اشتباه شنیده باشم، گفتم:

چی؟

اون مرد دوباره گفت حالش خوب نیست آدرس بیمارستان رو فرستاد تا برم پیشش...

وای خدای من باورم نمیشه

آخه مگه می شه آرامیس حامله ست؟

از کی؟

چطور؟

با همه این افکار ها و اعصابی داغون سریع

حاضر شدم و سوار ماشین شدم از عصبانیت نفهمیدم چطور به بیمارستان رسیدم؛ ماشین رو پارک کردم پیاده شدم سمت بیمارستان رفتمو قسمت پذیرش گفتم:

+ سلام اتاق خانوم آرامیس صبوری شماره چنده؟

با کامپیوتر جلوش ور رفت و گفت:

-ما تو این بیمارستان همچین بیماری نداریم!

از یه طرف خوشحال شدم از یه طرف ناراحت که یعنی اون طرف کی بوده اینجوری گفته بهم؟؟

عصبی دست هام رو تو جیب شلوارم فرو کردم و تو راهروی بیمارستان راه رفتم انقدر فکر و خیال کردم دیدم سینا و سینان هم با عصبانیت جلوم وایسادن و سینا گفت: +تو اینجا چیکار میکنی؟

با عصبانیت گفتم:

-بهم گفتن حال آرامیس بده ممکنه بچه سقط بشه.

سینا و سینان با عصبانیت و تعجب نگاهم کردن و همزمان گفتن:

+به ماهم زنگ زدن همین رو گفتن!!

با صدای بلندی گفتم:

چی؟

یعنی سر کارمون گذاشتن؟

سینا عصبی گفت:

+نمیدونم داداش به ولله آیناز رو زنده نمیدارم!!

سینان کلافه تو راهروی بیمارستان

قدم می زد انقدر تو فکر بودیم که یهو سرمون بالا گرفتیم و با چشمای شیطون آیناز، آیلین، آرامیس روبه رو شدیم...

از عصبانیت داشتم منفجر می شدم، سمت آرامیس رفتم بازوش رو سفت گرفتم و با داد بهش گفتم:

+کدوم گوری بودی؟؟

اون کی بود گوشیت رو جواب داد؟هان؟

حرف بزن آرامیس سگم نکن!!

فقط داشت با آرامش نگاهم میکرد بدتر کفری شدم...

.....

#آرامیس

با عجله خودمون رو به بیمارستان رسوندیم،

آرسام، سینا، سینان با عصبانیت تو راهروی بیمارستان راه می رفتن

به زور خندمون رو نگه داشته بودیم، متوجه

ما شدن و آرسام با عصبانیت ستم او، بازوم رو سفت چسبید دردم گرفت، با داد و عصبانیت سرم داد می کشید، من با شیطنت نگاهش می کردم الان بود که بزمن زیر خنده و اون از عصبانیت تو گوشم بزنه...

✿+✿+✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۴۸

#آرامیس

بهش نزدیک شدم و دست هام رو دور گردنش حلقه کردم، با عصبانیت نگاهم می کرد نفسمو پخش کردم تو صورتش و کنار گوشش گفتم:

-عشقم شوخی بود، ببخش صدام رو کلفت کردم با بچه عا یکم ایسگاتون رو بگیریم...

با عصبانیت منو کنار زد و گفت:

+بار آخرت باشه همچین گوهی خوردی!

داشت از کنارم رد می شد بره که دوباره

دست هام رو دور گردنش حلقه کردم و با یه حالتی مظلوم گفتم:

-ببخشم دیگه.

خیره نگاهم کرد بعد از دو دقیقه خندید و گفت:

+توله سگ!

نیشم باز شد که دستاش رو دور کمرم حلقه کرد...

کنار گوشم گفت:

+بار آخرت باشه توله سگ، بار بعد تضمین نمی کنم سالم بری خونه!

لاله گوشم رو محکم گاز گرفت دهن باز کردم جیغ بزمن دستش رو جلو دهنم گذاشت و گفت:

+این حقته تازه کم بود سری بعد تنبیه بدتری داری .

-وحشی

خندید و ولم کرد و گفت:

+بیمارستانه وگرنه حسابت ررو می رسیدم.

زبونم رو برآش در اوردم خندید و رفتیم

سمت بچه ها ولی هنوز اخمای سینا و سینان توهم بود و معلوم بود نبخشیدن، بعد از چند دقیقه به جا دیگه رفتن، فکر کنم رفت حساب دخترارو برسه...ده دقیقه دیگه اومدن آشتی بودن، همگی از بیمارستان بیرون رفتیم،

تا مامان اینا خواب بودن باید خونه می رفتیم وگرنه دعوا می کردن، با دخترا از آرسام ، سینا ، سینان خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم و به سمت خونه رفتیم،

بعد از اینکه ماشین رو تو حیاط پارک کردم پیاده شدیم تو الاچیق نشستیم لب های جفتشون کبوده بود، او مای گاد، رو به جفتشون گفتم:

-به به میبینم که آقایون حسابی از خجالتون در اومدن....

با چشم به لبهاشون اشاره کردم که مثل لبو قرمز شدن و سرشون رو پایین انداختن، آیناز به نیشگون از پام گرفت که بلند خندیدیم و گفتم:

-خیلی خوب بابا حالا نمی خواد خجالت بکشید شما ها منم رنگ می کنید جای فناری می فروشید... لبخند دندون نمایی زدن، باهم خندیدیم، دیر وقت شده بود، رفتیم مسواک زدیم به بچه ها لباس راحتی دادم و رفتیم تو اتاقم و خوابیدیم...

.....



#عشق بی پایان

#پارت ۴۹

#آرامیس

چهار روز بعد!

تو این چهار روزی که گذشت همه کار های تولد آرسام رو انجام دادم...فردا تولدش بود ولی به جورایی از آرسام حرف کشیدم و فهمیدم که اصلا تولدش رو یادش نیست و گفت اون روز خونه خودشونه من می خوام برآش تو خونه جدیدی که می ریم تولد بگیرم...اما فعلا وقت نکرده بودیم بریم خونه هارو ببینیم و بخریم، همه چیز آماده بود و آرسام ام فردا تا بعداز ظهر سرکاره، به مامان و بابا آرسام و سما سپردم که چیزی راجب تولد بهش نگویند و قبول کردن، باید برم از بابا اجازه بگیرم تا با دخترا بریم فروشگاه لباس بخریم، تم تولدش رو آبی فیروزه ای انتخاب کردیم، پله ها پایین رفتیم، بابا خونه بود ، نشستیم پیشش گونه اش رو بوس کردم که گفت:

+ووروجک بابا باز چی می خواد؟

عشق بی پایان

خندیدم و گفتم:

-عه بابا من کی چیزی از شما خواستم؟؟

خندید و لپام رو کشید...

-بابایی می زاری با دخترا برم فروشگاه لباس بخرم؟

+تو این همه لباس داری خوشگل بابا

لباس برای چی میخوای؟

-اممم خب فردا تولد آرسام با خواهرش و بچه ها تصمیم گرفتیم سوپرایزش کنیم

اون رنگی که تم تولدش گذاشتیم لباس ندارم برم؟؟

بابا خندید و گفت:

+ای شیطون برو خوش بگذره فقط مواظب باش بابا!

-چشم بابایی.

اتاقم رفتم، به شلواریه مشکی پوشیدم، بایه لباس پلنگی مانتو پلنگی تنم کردم و شال مشکی انداختم، بوت های مشکی رو پوشیدم، جلو آینه رفتم، رژ زدم با کرم و ریمل آرایش رو کامل کردم... ادکلنم رو خودم خالی کردم گوشیم و سویچ ام رو برداشتم تو کیف مشکی ام گذاشتم، از مامان و بابا خدافظی کردم، بیرون رفتم و به آیلین زنگ زدم گفتن نزدیکن، وقتی رسیدن سوار شدم با مسخره بازی سلام دادیم و به سمت فروشگاه رفت

رسیدیم آیلین ماشینش رو پارک کرد، تو فروشگاه رفتیم بعد از نیم ساعت یه بوتیک دیدم که یه لباس دخترانه خوشگل عروسکی آبی فیروزه ای پشت ویتترین گذاشته خیلی ناز بود و خیلی چشمم رو گرفت، به دخترا گفتم اونا هم خوششون اومد،

داخل بوتیک رفتیم با لبخند سلامی دادیم بعد از کمی حرف زدن لباس رو از فروشنده خواستم بعد از اینکه آورد اتاق پرو رفتم پوشیدم فیت تنم بود و خیلی به رنگ پوستم می خورد، لباس رو خریدم، آیلین و آیلین

یه لباس خوشگل براق آبی فیروزی ای پیدا کردن و جفتشون ست خریدن

بعد از اون رفتیم سراغ کادو برای آرسام

ساعت چرم مارک دار خریدم با پیرهن و گردنبندی که به انگلیسی اسمش رو زده بود، همونجا کادو کرد، آیلین و آیلین برای آرسام یه دستبند گرون قیمت خریدن همراه با یه ادکلن خوش بو، رفتیم خرید هارو صندوق عقب گذاشتیم،

تو ماشین نشستیم و آیلین ماشین رو، روشن کرد و به سمت خونمون رفت.

...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۵۰

بعد از اینکه رسیدیم از دوقلوها تشکر کردم، خدافظی کردیم به سمت خونه رفتم خرید هارو تو اتاقم گذاشتم، لباس هام رو در اومدم، لباس حاضر کردم حموم رفتم و بعد از ده دقیقه بیرون اومدم....

لباس هام رو پوشیدم و موهام رو خشک کردم...

+آرامیس جان بیا شام مادر!

-چشم اومدم.

پایین رفتم آراس ام بود، بغلش پریرم بوسش کردم و گفتم:

-داداشی دلم برات تنگ شده بود!

داداش لبخندی زد و گفت:

+ای وروجک منم نفس داداش.

گونه اش رو بوس کردم ، پیشونیم رو بوسید، نشستیم و غذای خوشمزه مامان جونم که فسنجون بود رو خوردیم،

بعد از تشکر از مامان ظرف هارو جمع کردم

شستم و دست هام رو خشک کردم، اتاقم رفتم، چند روزی می شد رسام رو ندیده بودم، دره اتاق رو قفل کردم، و یه تاپ پوشیدم رو تخت دراز کشیدم، پتو رو خودم کشیدم، به این فکر کردم که دوهفته دیگه عقدمونه....دلم برای آراسام تنگ شده بود،

تلفنی هم این دل تنگی رو رفع نمی کرد، چشم هام داشت گرم خواب می شد که دستی دورم پیچیده شد، چشمام گرد شد اومدم جیغ بزنم یهو صدای آراسام اومد گفت: +هیس خانوم جیغ جیغو منم!

با دهن باز نگاهش کردم خندید گفتم:

-چجوری تو اومدی آراسام؟؟

+سلامت رو خوردی فندوق خانم؟

-عه ارسام بگو!!

+از پنجره.

با چشمای گرد شده به پنجره نگاه کردم

باز بود و نیش ام باز شد و گفتم:

-خوب شد اومدی عشقم دلم برات تنگ شده بود...

+قربونت برم من!

ته دلم از حرفاش به جوری شد، بلند شد در پنجره رو بست سیوشرتش رو در آورد بغلم دراز کشید و بغلم کرد و گفت:

+هیچ جا خونه آدم نمیشه!

ابرویی بالا انداختم...

-مگه اینجا خونه توته؟

+نه بغلت خونه ام دیوونه!

خندیدم و محکم بغلش کردم، عطر تنش رو تا جایی که می تونستم بلعیدم، ته ریش هاش رو نوازش کردم....

سرشو جلو آورد کنار لبم رو بوسید، لبخندی زدم که گفت:

+دوست داری ها!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

-پرو نشو.

+پرو نشو چیه؟

دوهفته دیگه مال خودم میشی!!

از تصور اینکه منو آرسام دوهفته دیگه عقدمونه

چشم هام رو بستم و لبخند عمیقی زدم....

-اوهوم، آرسام صبح مامانم می فهمه ها آخه در اتاق قفله...

چشم هاش رو بست و کمرم رو نوازش کرد و گفت:

+بفهمن زنی!

رو چشم هاش رو بوسیدم و گفتم:

-ای پرو، بخواییم؟

رو موهام رو بوسید و گفت:

+اوهوم

-پس شب بخیر!

+شبت بخیر ملکه ی من.

چشم هام رو بستم و از وجود آرسام کنارم لذت بردم، محکم تر بغلش کردم و چشم هام گرم خواب شد و به خواب رفتم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۵۱

#آرامیس

صبح بیدار شدم دیدم آرسام بغلم نیست، حتما رفته اومدم پتو رو بکشم رو خودم که یه کاغذ رو پتو دیدم نوشته بود...

+سلام پرنسس، انقدر قشنگ خوابیده بودی که نتونستم بیدارت کنم، مامانت

صبح اومد در زد از پنجره رفتم مراقب خودت باش، آرسام دوستدار شما...

لبخندی زد و به پنجره که باز بود نگاه کردم سرویس رفتم دست و صورتم رو شستم، لباس پوشیدم و پنجره رو بستم از پله ها پایین رفتم، همه صبحونه میخوردن...

-سلام بدون من می خورید آره؟

مامان و بابا و آراس خندیدن و آراس گفت:

+خب چیکار کنیم خانوم مامان اومد بیدارت

کنه در اتاقت قفل بود!!

سعی کردم هول نکنم و گفتم:

-خب آره قفل کردم توئه پرو نیای بیدارم کنی..

خداروشکر باور کرد، تو سکوت صبحانه رو خوردیم و از مامان تشکر کردم رفتم بغل بابا نشستم یه دست باهم پاستور بازی کردیم، بابا برد...

-ای بابای جرز

بابا خندید و گفت:

+عسل بابا جرزنی نکردم...

یه بار دیگه بازی کردیم که من بردم...

زبونم رو براش در اوردم که خندیدن..

مامان گفت:

عشق بی پایان

+آرامیس مامان، رفتید خونه ببینید؟

-نه هنوز پس فردا می ریم

+باشه مادر دیر نشه!

-چشم.

پیش آراس رفتم یکم اذیتش کنم...

-هی آراس میمون؟

+ای بیتریت، آدم به داداش خوشگلش

میگه میمون؟

-ای من فدای داداش خوشگلم که!

سمتم اومد پیشونیم رو بوس کرد، خندید و گفت:

+خدانکنه

لپش رو بوسیدم و گفتم:

-کسی رو مخ نکردی؟

+نه خیر.

-آره آره حتما

خندیدیم و به سمت اتاقم رفتم زنگ زدم به آراسم فوراً جواب داد....

-سلام عشقم خوبی؟

+سلام خوشگل خانوم بله که خوبم شما خوبی؟؟

-اوهوم!

+مامانت چیزی نگفت؟

-نه آراسم امروز میای بریم خرید؟!

+باشه ساعت چند؟

-الان حاضر شو ده دقیقه دیگه جلو خونتون ام فعلا.

+چشم خانومم فعلا.

تماس رو قطع کردم می خواستم ببرمش

یه لباس شیک برایش بخرم که امروز تولدش هست به رنگ تم تولدش باشه، جلو آینه رفتم، موهام رو گوجه ای بستم

کشوی لوازم آرایش رو باز کردم، کرم زدم با رژلب زرشکی و رژگونه و ریمل....

سمت کمده رفتم، یه بافت مشکی در اوردم

با شال قرمز و کیف قرمز خوشگل دستیم

شلوار مشکی صندلای مشکی عینک به رنگ قرمز جیگرم رو زدم، تو آینه به خودم نگاه کردم، چون پوستم سفید بود رنگ قرمز خیلی

بهم میاد ، ادکلن زدم سویچ و

پول تو کیفم گذاشتم پایین رفتم قضیه رو به مامان و بابا گفتم و از خونه بیرون زدم، سوار ماشین شدم و به سمت خونه آرسام اینا

روندم...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۵۲

بعد از اینکه آرسام سوار شد به گرمی سلام دادیم، آهنگی گذاشتم، به سمت فروشگاه گاز دادم، بعد از یه ربع رسیدیم از ماشین پیاده

شدیم، آرسام دستم رو گرفت و با هم به سمت فروشگاه رفتیم...بعد از نیم ساعت چرخ زدن آرسام یه لباس دید که از شانس خوبم

آبی بود پسینده بود خیلی خوشگل بود رفتیم داخل مغازه...به گرمی سلامی دادم لباس رو از فروشنده خواستم بعد از اینکه آورد همراه

با شلوار مشکی جذب ام خرید ، برای اینکه شک نکنه یه شلوار دمپا مشکی خریدم، رفتیم خریدهارو تو ماشین گذاشتیم، آرسام

گفت :

+آرامیس منو بزار شرکت بابام یکم کار دارم بعداز ظهر میام خونه!

سرم رو به تاکید حرفش تکون دادم... جلو شرکت پیاده اش کردم خدافظی کردیم، خرید هارو خونه آرسام اینا بردم، با مادرش و سما

روبوسی کردیم...

باباش ام خونه نبود لباس های آرسام رو تختش گذاشتم که اومد بپوشه، پایین رفتم ایلین و ایناز رسیده بودن داشتن با مامان

آرسامروبوسی می کنن اسم مادر و پدر آرسام آتنا و علی هست، پیش دخترا رفتم،سلامی کردیم لباس راحتی پوشیدیم شروع به

تزئین خونه کردیم، خونه آرسام اینا بزرگ بود و بخاطر تنوع تولد رو کنار استخر تو حیاط می خوایم بگیریم، کنار استخر یه آلاچیق

داشت روش بادکنک زدیم و با وسایلی تزئینی اسم آرسام رو به انگلیسی درست کردیم...یه میز وسط آلاچیق گذاشتیم و روش گل

برگ های قرمز و آبی ریختیم، گل برگ هارو تا استخر ادامه دادیم،چند تا شمع های خوشگل رو میز گذاشتم،که فشارو رمانتیک

کنه،یه کیک دوطبقه سفارش داده بودم،که عکس منو آرسام رو کیک زده بودم همراه با شمع ۲۴سالگی...همه کادو ها رو رو میز

گذاشتیم، برف شادی هم آماده کردم،باند های بزرگ رو گوشه آلاچیق گذاشتم،یه آهنگ تولد مبارک و عاشقانه تو فلش ریختم،

و کف زمین هم گل برگ ریختم... که خیلی خوشگل و ناز شد، چند تا صندلی تو آلاچیق گذاشتیم که بزرگ ها بشینند، فضای اطراف استخر رو هم خوشگل کردیم و از فاصله خونشون تا استخر نامه نوشتیم گذاشتم که با هر قدمی که میاد سمت آلاچیق کشیده بشه، خلاصه خیلی قشنگ شده بود و انگار فضا رویایی بود، میوه هارو شستم و تو ظرف گذاشتم، گذاشتم رو میز همراه پفک و چیس پفیلا و ژله بستنی ام گذاشتم، شمع هارو که فضا رو خیلی قشنگ کرده بود روشن کردم، به ساعت نگاه کردم، نیم ساعت دیگه از سر کار می ومد، کم کم همه مهمون ها اومدن تو آلاچیق نشستند، ولی چون تاریک کرده بودیم اونجارو تا آرسام نبینه تا اومد برق رو روشن کنیم، من و آیناز و آیلین رفتیم لباسامون رو پوشیدیم، آرایش شیک کردم کفش پاشنه بلند هام رو پوشیدم و تو آینه به خودم نگاه کردم، خیلی خوشگل شدم، یه ماچ واسه خودم تو آینه فرستادم و با دخترا کیک و بردیم گذاشتیم رو میز تا آرسام بیاد.



#عشق بی پایان

#پارت ۵۳

شیر کاکائو هارو آماده کردیم و بردم برای

مهمون ها تو آلاچیق... بعد از ده دقیقه صدای در اومد همه سکوت کردیم تا نفهمه تو آلاچیق ایم، کم کم به سمت استخر اومد و نامه هایی که توش نوشته بودم یه قدم جلو تر و برمی داشت و می خورد، نزدیک آلاچیق شد، آیناز رو پیش باند گذاشتم به آیلین گفتم پیش برق بایسته که آرسام اومد روشن کنه، به سینا برف شادی رو دادم و به سینان فشفشه... همه چیز رو هماهنگ کردم، آرسام تو آلاچیق اومد، ما قاثیم شدیم... آرسام دید آلاچیق تاریکه و خبری نیست، اومد بره که آیلین برق رو روشن کرد، سینا برف شادی تو صورت

آرسام ریخت، همه دست و سوت زدن...

آرسام با تعجب و خوشحالی همه جارو نگاه

کرد، آیناز باند رو روشن کرد، آهنگ تولدت

مبارک گذاشت، همه باهاش خوندن دست زدن....

زیبایی تو مثل قرص ماهی دور از تو باشه

رنگ سیاهی تولد تولدت مبارک بخندی تا

همیشه الهی...

تولد تولدت مبارک بیا شمع هارو فوت کن تا صد سال زنده باشی...

آرسام با خوشحالی از همه تشکر کرد و دستش رو گرفتم پشت میز بردمش، بهش نگاه کردم تو اون لباس آبی رنگ خیلی جذاب تر شده بود؛

-خوب حالا آرزو کن بعد شمع رو فوت کن

با عشق بهم نگاه کرد و چشم هاش رو بست، آرزو کرد و شمع رو فوت کرد،

همه دست زدیم و یه تیکه از کیک رو برید رفت جلو از همه فامیل هاشون تشکر کرد پشت میز ایستاد که فشفشه هارو اوردم روشن کردم، کلی گفتیم خندیدیم و عکس گرفتیم... کیک هارو بریدیم و به مهمون ها دادیم... بعد از کیک خوراکی و میوه با دخترا پخش کردیم، به کادوها رسید همه گفتن:

+باز شود بلکه پسندیده شود.

همه کادوها رو باز کرد... و تک به تک با خوشحالی از همه تشکر کرد، به کادوی من رسید کادو ام رو باز کرد و ازم تشکر کرد... بغلم گوش ام گفت:

+جبران می کنم عشقم، مرسی نفسم!!

-چاکر شما وظیفه بود

خندید و لپم رو کشید؛ بادکنک ها رو سرش ترکوندیم و کلی خندیدیم

بعد از تولد همگی زوج ها رفتیم پیش استخر و آیناز با سینا، سینان و آیلین، من با آرسام رقصیدیم، بعد از رقص آرسام کلی ازم تشکر کرد و گفت جبران میکنم ماهم مسخره بازی در می اوردیم، آرسام سمت میکروفن رفت و روشن کرد، همه با تعجب نگاهش کردیم، میکروفن رو جلو دهنش گرفت و گفت:

-خب دوستان دقت کنید به من، می خوام یه چیزی درباره آرامیسم بگم

با خوشحالی بهش نگاه کردم که گفت:

+من پسری نبودم به کسی تعهد داشتم

باشم همیشه فکر می کردم عشق مسخرس ا

به عشق در نگاه اول اعتقاد نداشتم، ولی همین که روز اول دانشگاه آرامیس رو دیدم اون چشم هاش جادوم کرد، کاری کرد که دیگه سمت هیچ دختری نرم اونجا بود که مطمئن شدم عشق در نگاه اول واقعیه

و من اون لحظه از عشق زیاد پرنسس چشم آیم جونم ام می دادم، الان می خوام براش یه متنی رو بخونم آماده اید؟

همه با ذوق بله گفتن:

عشق بی پایان

من با خوشحالی اشک می ریختم....

آرسام ادامه داد:

+ آهای مخاطب خاص قلبم مرسی که همیشه کنارمی... مرسی که بهم احترام میداری...مرسی که برام ارزش قائلی

مرسی اومدی قلب خراب من رو با وجودت آرومش کردی...دلیل نفس کشیدنم

دلیل خنده رو لبام آرامش قلبم دوستت دارم تا ابد و یک روز خوشبختت میکنم خانومم

با هیجان دویدم سمتش و محکم بغلش کردم و همه دست زدن...

آرسام گفت:

+خیلی خوشحالم کردید ، مرسی از همتون

رو به من گفت:

+بیشتر تو خوشحالم کردی مرسی عزیزم!!

لپش رو بوس کردم، به رقصون ادامه

دادیم که مامان ها برای شام صدامون زدن، جوجه کباب رو با شادی کنار هم خوردیم و خندیدیم،بعد از شام همه مهمون ها رفتن،مامان

آتنا منو به زور خونشون نگه داشت و گفت "خیلی زحمت کشیدی فردا برو"بعد از جمع و جور کردن وسایل ها

به مامان وبابای آرسام و سما

شب بخیر گفتیم و رفتیم تو اتاق آرسام تا

بخوابیم...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت۵۴

لباس هام رو در اوردم و لباس راحتی پوشیدم،آرایشم رو پاک کردم سرویس بهداشتی اتاق آرسام رفتم،مسواک زدم، بیرون

اومدم،نشستم رو تختش آرسام با لباس راحتی اومد ولی قبلش درو قفل کرد،نشست پیشم و بدون اینکه چیزی بگه محکم بغلم کرد

و عطر موهام رو بو کرد و کنار گوش ام گفت:

+وروجک پس حالا دیگه واسه من لباس آبی میخری که سوپرایزم کنی هوم؟

-اوهوم!

عشق بی پایان

لبخندی زد و گفت:

+آرامیس همه چی خیلی خوب بود، واقعا مرسی عزیز دلم، کادوهات ام خیلی قشنگن!

اصلا تولدم رو یادم نبود.

-کاری نکردم فداتشم

شیطون نگاهم کرد و گفت:

+خدانکنه!

لبخندی زد، دراز کشیدیم رو تخت که آرسام گفت:

+دلم برات تنگ شده.

-من که کنارتم

+اوهوم بوس بده

-نه دیگه بخواب خسته ای

اومدم روم رو اونور کنم بخوابم که محکم

نگه ام داشت سرشو تو گودی گردنم برد و بوسید... عمیق نفس میکشید، به حسی بهم دست داد که خواب از سرم پرید دستم رو تو موهاش کردم و نوازش کردم، منو کشید سمت خودش و با دست و پاهاش منو تو خودش قفل کرد، لبهام رو بوسید... منم بوسیدمش...

موهام رو بهم ریخت و گفت:

+امروز زیادی خوشگل کرده بودی ها!!

-اوهوم واسه آقام.

خندید و شیطون گفت:

+من فدای آقات.

تو قفس سینش مشت زدم و گفتم:

-ای بیشعور خود شیفته چه فدای خودش ام میشه...

خندید و پیشونیم رو بوس کرد و گفت:

+بخوابیم؟

-نه سوال دارم

عشق بی پایان

+جانم

-چرا اون موقع دو هفته بهم زنگ نزدی

و قضیه اینکه می خواهی بیای خواستگاری

رو بهم نگفتی؟

نفس عمیقی کشید...

+ رفتم خونه با مامانم دعوا شد گفت باید با گلرو ازدواج کنی... منم گفتم من یکی دیگه رو دوست دارم از اون موقع خونه نرفتم زنگ

زدم به بابام قضیه رو گفتم گفت من مامانم رو راضی میکنم، خلاصه مامانم راضی شد و زنگ زد خونتون واسه خواستگاری

اینکه خواستگاری ام به خودت نگفتم می خواستم خودت ببینی سوپرایز بشی و گرنه کسی جز من خواستگارت بود زندش نمی داشتم...

-عه واقعا یه چیزی بگم؟؟

+اوهوم!

-خیلی دوست دارم ها آقای جذاب!

+ارادت من خیلی بیشتر بانو.

بغلش کردم بعد از پنج دقیقه به خواب رفتیم.

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۵۴

لباس هام رو در آوردم و لباس راحتی پوشیدم، آرایشم رو پاک کردم سرویس بهداشتی اتاق آرسام رفتم رفتم، مسواک زدم، بیرون

اومدم، نشستم رو تختش آرسام با لباس راحتی اومد ولی قبلش درو قفل کرد، نشست پیشم و بدون اینکه چیزی بگه محکم بغلم کرد

و عطر موهام رو

بو کرد و کنار گوش ام گفت:

+وروجک پس حالا دیگه واسه من لباس آبی میخوری که سوپرایزم کنی هوم؟

-اوهوم!

لبخندی زد و گفت:

+آرامیس همه چی خیلی خوب بود، واقعا مرسی عزیزدلم، کادوهات ام خیلی قشنگن!

عشق بی پایان

اصلا تولدم رو یادم نبود.

-کاری نکردم فداتشم

شیطون نگاهم کرد و گفت:

+خدانکنه!

لبخندی زدم، دراز کشیدیم رو تخت که آرسام گفت:

+دلَم برات تنگ شده.

-من که کنارتم

+اوهوم بوس بده

-نه دیگه بخواب خسته ای

اومدم روم رو اونور کنم بخوابم که محکم

نگه ام داشت سرشو تو گودی گردنم برد و بوسید... عمیق نفس میکشید، به حسی بهم دست داد که خواب از سرم پرید دستم رو تو موهاش کردم و نوازش کردم، منو کشید سمت خودش و با دست و پاهاش منو تو خودش قفل کرد، لبهام رو بوسید... منم بوسیدمش...

موهام رو بهم ریخت و گفت:

+امروز زیادی خوشگل کرده بودی ها!!

-اوهوم واسه آقام.

خندید و شیطون گفت:

+من فدای آقات.

تو قفس سینه‌ش مشت زدم و گفتم:

-ای بیشعور خود شیفته چه فدای خودش ام همیشه...

خندید و پیشونیم رو بوس کرد و گفت:

+بخوابیم؟

-نه سوال دارم

+جانم

-چرا اونموقع دوهفته بهم زنگ نزدی

و قضیه اینکه می خوام بیای خواستگاری

رو بهم نگفتی؟

نفس عمیقی کشید...

+ رفتم خونه با مامانم دعوام شد گفت باید با گلرو ازدواج کنی... منم گفتم من یکی دیگه رو دوست دارم از اون موقع خونه نرفتم زنگ زدم به بابام قضیه رو گفتم گفت من مامانت رو راضی میکنم، خلاصه مامان راضی شد و زنگ زد خونتون واسه خواستگاری

اینکه خواستگاری ام به خودت نگفتم می خواستم خودت ببینی سوپرایز بشی و گرنه کسی جز من خواستگارت بود زندش نمی داشتم...

-ع واقعا یه چیزی بگم؟؟

+اوهوم!

-خیلی دوست دارم ها آقای جذاب!

+ارادت من خیلی بیشتر بانو.

بغلش کردم بعد از پنج دقیقه به خواب رفتیم.

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت55

صبح بیدار شدیم صبح بخیری به هم گفتیم بلند شدیم صورتمون رو شستیم، پایین رفتیم، سلامی دادم با مهربونی جواب دادن، کنار مامان و بابای آرسام صبحونه خوردیم، و تشکر کردیم، حاضر شدم با آرسام خدافظی کردیم و به سمت دانشگاه رفتیم،

به دانشگاه رسیدیم آرسام ماشین رو پارک

کرد، داخل رفتیم دخترا رو از دور دیدیم رفتم پیش دخترا و باهم حرف زدیم... به سمت کلاس ها رفتیم پیش آیناز و آیلین نشستیم... جزوههارو مرور کردیم امروز یه امتحان مهم داشتیم، داشتیم با آیناز حرف می زدیم که استاد اومد بلند شدیم و شروع به حاضر

غیاب کرد، بعد برگه هارو پخش کرد

امتحان رو خوب خونده بودم تقریبا همه سوال هارو جواب دادم، آیناز یه سوال رو مونده بود و با چشم هاش خواهش می کرد

که بهش برسونم، یه برگه برداشتم سوال چهارو براش نوشتم پرت کردم زیر پاش که لبخندی زد، بلند شدم برگه رو استاد دادم و خدافظی کردم، از کلاس بیرون رفتم

به سمت خیابون رفتم تاکسی بگیرم

امروز ماشینم رو نیاورده بودم و با آرسام اومده بودم...دلم برای مامان و بابا، آراس تنگ شده بود تو خیابون وایسادم یه تاکسی نگه داشت سوار شدم، آدرس خونه رو دادم و بعد از ده دقیقه رسیدم کرایه رو حساب کردم، کلید انداختم رفتم خونه همینکه وارد شدم بوی خوش قرمه سبزی اومد.

کوله ام رو اُپن گذاشتم، تو آشپز خونه رفتم، به مامان سلام دادم و گونه اش رو

بوسیدم

-مامان بابا و داداش نیستن؟

+چرا هستن تو اتاقن!!

به تاکید حرفاش سری تکون دادم و به سمت اتاقشون رفتم...بابا و آراس رو بوسیدم و یکم باهم حرف زدیم که کیمیا خانوم خدمتکارمون که بعضی موقع ها می ومد کمک و بعضی از کار های خونه رو انجام می داد صدامون کرد برای ناهار، خیلی گشتم بود با بابا و آراس رفتیم پایین که مامان نشستته بود پشت میز و با دیدن

ما لبخندی زد، همگی نشستیم پشت میز و شروع به خوردن قرمه سبزی خوشمزه

کیمیا خانوم کردیم و بعد از غذا همگی

تشکر کردیم و رفتیم نشستیم جلو تی وی.

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۵۶

فلش رو پشت تی وی زدم نشستیم فیلم زنها فرشته اند ۲ رو دیدیم خیلی قشنگ بود کلی خندیدیم ، بعد از تموم شدن فیلم میوه و تخمه خوردیم،گونه مامان بابارو بوسیدم ر تو اتاقم رفتم دراز کشیدم رو تخت با آرسام چت کردم،گفت بعدازظهر میاد بریم دنبال خونه... نت رو خاموش کردم، ساعت رو رو زنگ گذاشتم و خوابیدم،بعد از دوساعت بیدار شدم ساعت رو دیدم پنج بود بلند شدم رفتم سرویس بهداشتی دست و صورتم رو شستم رفتم جلو آینه آرایش کردم،یه یقه اسکی سفید پوشیدم با سیوشرت آبی...شلوار جذب مشکی پوشیدم شال آبی سرم انداختم و ادکلن خوشبوم رو زدم، کلاه سیوشرت ام سرم کردم، هوا خیلی سرد بود به آرسام پیام دادم من حاضرم و گفت پنج دقیقه دیگه

اینجاست، رفتم پایین به مامان و بابا

گفتم میریم دنبال خونه و ازشون خدافظی کردم ، بوت های بلند مشکیم رو پام کردم و از خونه بیرون زدم...همون لحظه آرسام رسید سوار شدم سلام دادیم و به سمت چندتا خونه ویلایی نو ساز رفت ...

-وا آرسام مگه نمی ریم بنگاه؟

+چرا! ولی اول این خونه هارو ببین

سرمو تکون دادم و به سمت خونه ها رفتیم...

آرسام کلید انداخت ولی قبلش به من گفت چشم هام رو ببندم،چشم هام رو بستم و بعد از دو دقیقه گفت:

+حالا باز کن!!

چشم هام رو باز کردم، یه خونه خیلی خوشگل و مدرن با دکورسیون توسی سفید

با کلی عکس های خودمون رو دیوار ها بود...کلی ذوق کردم بغل آرسام پریدم،

خندید رفتیم کل خونه رو دیدیم وسایل هارو خیلی قشنگ چیده بود...

-آرسام واقعا مرسی خیلی قشنگه!

+خواهش خانومی.

حیات رفتیم ، استخر داشت اونجا ام فضاش خیلی قشنگ بود... با آرسام چند تا سلفی گرفتیم،سوار ماشینش شدیم و به سمت یه

ویتامینه رفت دوتا معجون سفارش

داد بعد از اینکه آوردن خوردیم ازش تشکر کردم،منو رسوند خونه خودشم رفت سرکار...



#عشق بی پایان

#پارت ۵۷

داخل خونه رفتیم ، پیش مامان و بابا نشستیم، قضیه خونه رو براشون تعریف کردم کلی خوشحال شدن فقط مونده بود حلقه بخریم،واقعا باورم نمیشد بالاخره داشتم با آرسام ازدواج می کردم...انگار یه خوابه!! من هیچ وقت فکر نمی کردم آرسام دست از دختر بازی بر داره و باهام ازدواج کنه، مهم تر از اون که روز عقدم با آیناز و آیلین تو یه روزه خیلی خوبه...از پله ها بالا رفتم ،لباس گذاشتم حموم رفتم، تو وان دراز کشیدم با کف خودم رو شستم،دو ماه دیگه عید بود و می شد اولین عیدم کنار آرسام...حوله ام رو پوشیدم بیرون رفتم،

یه لباس راحتی و شلوار ست به رنگ بنفش پوشیدم و موهام رو با سشوار خشک کردم، دراز کشیدم رو تخت با آیناز و آیلین تو گروه مون چت کردم بعد از چت درس هام رو مرور کردم، تو آشپز خونه رفتم کلی خوراکی برداشتم و رفتم تو اتاق لپتابم رو

برداشتم بردم تو تراس یه فیلم دانلود کردم خوراکی هارو باز کردم و مشغول فیلم دیدن شدم انقدر مشغول فیلم دیدن بودم که متوجه حضور مامان کنارم نشدم.

+دختر سرده چرا اومدی اینجا؟

-خوبه مامان فیلم می دیدم!

+باش مادر بیا پایین شام حاضره.

-چشم شما برید.

سرش رو تکون داد و رفت...

فیلمی که تقریباً تموم شده بود رو لغو کردم،

به آسمون تاریک خیره شدم، نفس عمیقی کشیدم سردم شده بود آشغال های خوراکی رو تو سطل زباله ریختم، لپتاب ام رو تو اتاق بردم و برای شام پایین رفتم...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۵۸

لوییا پلوی خوشمزه با سالاد رو کنار هم

خوردیم و از مامان تشکر کردم، نشستم پیش آراس و باهم راجب خونه ای که آراسم خریده بود حرف زدیم و بعد از اون

تو اتاقم رفتم نشستم پشت میز کامپیوترم

عکس های خودم و آراسم رو دیدم، چقدر شاد بودیم اون لحظه ها حتی فکر اینکه بخوایم یه روزی ازدواج کنیم رو نمی کردم، آرزوی محالی برام بود و الان داشتم به این آرزو می رسیدم، خیلی خوشحالم، آراسم آرزوی هر دختریه من تا قبل از خواستگاری هر بار تو دانشگاه نگاه دخترا روی آراسم حس می کردم عصبی می شدم؛ ولی آراسم دیگه بهشون محل نمی داد عوض شده بود، کشو میز کامپیوترم رو باز کردم و دفتر خاطراتم که از همه ی زندگیم خبر داشت رو برداشتم...

شروع به خاطره نوشتن کردم، از شادی هایی که برام پیش اومده و از غم هایی که تو اون دو هفته که بدون آراسم به سختی گذشت... فکر می کردم دیگه منو نمی خواد ولی آراسم باز هم منو خوشحال کرد و از پدر و مادرم نوشتم...مادری که همیشه برام آرزوی خوشبختی می کرد و پدری که همیشه برام عرق ریخت تا در رفاه زندگی کنیم...برادری که با وجودش حس میکنم

قوی ترین دختر دنیام کسی بخاطر حضور بردارم نمیتونه بهم کاری داشته باشه چون اون مثل یک کوه پشتم بود و تکیه گاهم بود و هست...و در آخر از آیناز و آیلین نوشتم؛ که واقعا جای خواهر نداشته ام رو برام پر کرده بودن، از آیناز و آیلینی که تو همه سختی هام پشتم بودن و حمایت کردن با اشکام اشک ریختن و با خنده هام

خندیدن...من بدون پدر و مادر و بردارم، دو خواهرم آیناز و آیلین تنها عشق زندگیم آراسم هیچ بودم من بدون اون ها پوچ بودم و همیشه خدا رو برای وجود اون ها کنارم شکر می کنم...دفتر خاطراتم رو بستم و تو تراس نشستم، با آیناز تصویری گرفتیم و کلی حرف زدیم بعد از حرف زدن رفتم سراغ درس هام و مرور کردم، بعد از دوساعت درس خوندن که واقعا خسته شده بودم به ساعت نگاه کردم

که عقربه نشون می داد ساعت دوازده شبه و رفتم تو تلگرام برای ارسام ۰۰:۰۰

فرستادم که فوری سین کرد و در جوابش

برام نوشت تو تنها "آرزوی منی"

لبخندی زدم، گوشیم رو به شارژ زدم رفتم مسواک زدم و لباس هام رو عوض کردم، موهام رو باز کردم گرفتم خوابیدم....

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۵۹

صبح با صدای آلارم گوشی بیدار شدم، دست و صورتم رو شستم، کتابام رو تو

کوله ام گذاشتم، جلو آینه رفتم آرایش کم رنگی کردم و یه تیپ ساده اما شیک زدم، ادکلنم رو خودم خالی کردم سوپچ و برداشتم

از پله ها پایین رفتم، به مامان بابا سلام کردم که با لبخند جواب دادن با عجله چند تا لقمه صبحانه خوردم و از مامان و بابا خدافظی

کردم آراس ام که سرکار بود، بوت هام رو پوشیدم، سوار ماشینم ام شدم روشن کردم و به سمت دانشگاه گاز دادم،

رسیدم ماشینم رو پارک کردم و به سمت

کلاس ها رفتم، با دیدن جای خالی استاد

نفس آسوده ای کشیدم که دیر نرسیدم!! نشستم پیش دو قلو ها باهم حرف زدیم،

آرسام هنوز نی ومده بود یکم حرف زدیم و پنج دقیقه بعد آرسام اومد و با دیدن من لبخندی زد و به سمتم اومد باهم سلام احوال

پرسی کردیم... پیشم نشست که همون لحظه استاد اومد همه پاشیدیم

استاد شروع کرد به حاضر غیاب بعد درس رو شروع کرد...

بعد از دوساعت درس دادن استاد و من هرچیزی که یاد میداد رو می نوشتم کلاس تموم شد و استاد با یه خسته نباشید کلاس رو

ترک کرد، من و آرسام با دخترا سلف رفتیم، آیناز کیک و شیرکاکائو واسه هممون خرید خوردیم و تشکر کردیم، از دخترا خدافظی

کردیم به مامان زنگ زدم گفتم می خوام با آرسام بریم دنبال لباس واسه عقد قبول کرد، سوار ماشینم شدیم آهنگی پلی کردم و

به سمت یکی از بهترین فروشگاه ها رفتیم، آرسام تو راه درباره لباس هامون چه رنگی باشه با حلقه حرف زد و منم نظر می دادم...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۶۰

#آرسام

با آرامیس به یه فروشگاه رفتیم تا لباس عقد بخره و منم خرید کنم تا به یه فروشگاه برسیم راجب حلقه و لباس می گفتم و آرامیس ام نظر می داد، به فروشگاه رسیدیم آرامیس ماشینش رو پارک کرد پیاده شدیم باهم داخل فروشگاه رفتیم به آرامیس نزدیک شدم و دستش رو گرفتم که لبخندی زد باهم بوتیک هارو می گشتیم

بعد از نیم ساعت چرخ کردن آرامیس به یه لباس انتخاب کرد لباس قشنگی بود سفید رنگ و آستیناش تور کار شده بود مطمئن خیلی به آرامیس میاد، داخل مغازه رفتیم آرامیس با فروشنده حرف زد و در آخر اون لباس رو از فروشنده خواست، بعد از آوردن لباس آرامیس اتاق پرو رفت تا بیوشه، چرخي زدم یه کت و شلوار مشکی که خیلی جذب و شیک بود رو انتخاب کردم با پیرهن سفید رفتم سمت اتاق پرو درو باز کردم که آرامیس تو لباس عین عروسک شده بود، خیلی بهش میومد نزدیکش شدم و بدون اینکه چشم ازش بردارم گفتم:

+خیلی جیگر شدی!

آرامیس لبخندی زد و گفت:

-مرسی عزیزم

پیشونیش رو بوسیدم درو بست بعد از پنج دقیقه اومد، خرید هارو فروشنده تو مشما گذاشت، حساب کردم بیرون اومدیم به سمت حلقه فروشی رفتیم که رفیق خودم بود، وارد مغازه شدیم که مانی با دیدن ما

بلند شد و به سمتون اومد

+سلام خوش اومدی داداش!

-سلام مرسی پسر.

+بفرمائید معرفی نمی کنی؟

به آرامیس اشاره کرد که گفتم:

-آرامیس همسرم یک هفته دیگه عقدمونه!

مانی لبخندی زد و تبریک گفت که تشکر کردیم...

-مانی داداش چند تا از حلقه های

خوشگل و ست بیار ببینیم

+چشم

حلقه هارو جلومون گذاشت، با آرامیس مشغول انتخاب کردن بودیم، که آرامیس دوتا حلقه برداشت و گفت:

-آرسام این دوتا خیلی قشنگه ست هم هستن!

نگاهی به حلقه ها انداختم واقعا زیبا بود و آرامیس خوش سلیقه بود...

سری تکون دادم و همون هارو برداشتیم

با مانی پولش رو حساب کردم و خدافظی

کردیم و از مغازش بیرون رفتیم، دستشو گرفتم و گفتم:

+چه خوشگل شد لباس ها با حلقه!

-آره کت و شلواره خیلی بهت میاد.

تو بینیش زدم و گفتم:

+مرسی خانومم.

رفتیم کفش و بقیه وسایل هارو خریدیم و از فروشگاه بیرون زدیم، خرید هارو صندوق عقب ماشین آرامیس گذاشتیم و سوار ماشین

شدیم...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۶۱

#آرامیس

آرسام رو شرکت پیاده کردم، خونه رفتم خرید ها رو تو اتاقم گذاشتم، هیچ سر و صدایی نمی ومد و حدس اینکه کسی خونه

نباشه سخت نبود، لباس هام رو در نیاوردم و

تو حیاط رفتم، پیش باغچه نشستم و به گل هامون آب دادم، شلنگ رو برداشتم و حیاط رو شستم... به چمن ها آب دادم، اتاق ام رفتم

مایو برداشتم، لباس هام رو در اوردم مایو پوشیدم رفتم حیاط تو استخر شیرجه زدم، کلی آب تنی کردم، خیلی حال داد بعد از یه

ساعت آب تنی کردن از استخر بیرون اومدم، موهام رو با حوله خشک کردم و لباس هام رو پوشیدم، ما خونمون خیلی بزرگ بود و یه

درخت داشتیم بعضی موقع ها که حوصلم سر میرفت یا عصابم خورد می رفتم رو درخت میخستم، زیر انداز انداختم و از نردبان بالا

رفتم رو درخت نشستم، خیلی حال می داد

یه آرامشی داشت رو درخت نشستن... گوشیم رو در آوردم چند تا شکلک از خودم در آوردم و کلی سلفی گرفتم خیلی قشنگ شد، تصویری به آیلین زنگ زدم اومد با دیدن من بالای درخت گفت:

+سلام دختر بالا درخت چیکار میکنی مگه میمونی؟

خندیدم و گفتم:

-کوفت،اگه بدونی چه لذتی داره اینجوری

نمی گفتمی.

خندید و بعد از چندمین گفت :

+حالا چه خبر؟

-هیچ سلامتی لباس و حلقه خریدیدی؟

+آره شما چی؟

-ما ام آره خیلی خوشگل شدن....

بعد از نیم ساعت حرف زدن و تعریف کردن هامون،بالاخره خدافظی کردیم و تماس رو قطع کردم.

به حیاط توی سکوت رفته نگاه کردم، با صدای گنجشگ ها صدای دلنشینی ایجاد کرده بود،من بیشتر موقعا می ومدم اینجا وساز می زدم، با دقت اطراف ام رو نگاه کردم دیدم ساز ام بغل درخت افتاده برش داشتم ، شروع به ساز زدن کردم، خیلی حس خوبی به ادم می داد،بعد ساز از درخت پایین اومدم،سبدی که از آشپزخونه آورده بودم برداشتم،زیر درخت سیب و پرتقال رفتم چند تایی چیدم، تو سبد گذاشتم، تو آشپزخونه بردم میوه ها رو شستم تو یخچال گذاشتم،وسایل های کتلت رو در آوردم و شروع به درست کردن کتلت کردم، گوجه هارو با خیارشور خورد کردم...

بعد از درست کردن کتلت چند تا واسه خودم تو ظرف ریختم بقیه اش رو تو یخچال واسه مامان اینا گذاشتم،کتلت هام رو خوردم و دستی به دلم کشیدم آخیش سیر شدم، تو اتاقم رفتم تا درس هام رو مرور کنم...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۶۲

#آرامیس

بعد از کلی درس نوشتن و درس خواندن

عین یه خرس خسته رو تخت ولو شدم، دستم رو چشم هام گذاشتم بعد از ده دقیقه چشم هام گرم شد و خوابم برد....

چهار ساعت بعد!

با صدای زنگ گوشی بیدار شدم، همه جا تاریک بود گوشی ام رو جواب دادم، صدای آرسام تو گوشم پیچید...

+سلام خانومم چطوری؟

-هومممم!

+ای خواب آلو، تا الان خواب بودی؟

-اوهوم، چطوری!

+تو خوب باشی خوبم.

-قربانت

خندید و گفت:

+پدر سوخته

-گشمنه

+حاضر شو بریم رستوران شکمو خانوم.

-نه مامان اینا خونه نیستن بدون

اجازه نمی تونم پیام که...

+عه، یه هفته دیگه باید از آقاتون اجازه

بگیری ها در جریانی....

لبخندی زدم و گفتم:

-اوهوم.

+آرامیس پاشو برو به چیزی بخور، من سرکار ام خونه رفتم بهت پی ام میدم.

-باشه عزیزم مواظب خودت باش فعلا

+چشم فعلا.

گوشی رو قطع کردم بلند شدم دست و صورت ام رو شستم تا خواب از سرم بپره، به ساعت نگاه کردم با دیدن عقربه ها که نشون می

داد ساعت نه شبه چشم هام از حدقه بیرون زد...وای من چقد خوابیده بودم!

پایین رفتم آراس و بابا نشسته بودن رو کاناپه و با هم حرف میزنن با لبخند وسط شون نشستم و گفتم:

-سلام بر اهل منزل گل تون اومده برید کنار گلی نشید.

بابا و داداش خندیدن و جواب سلامم رو دادن، با بابا و داداش حرف زدیم که نیم ساعت بعدش مامان واسه شام صدامون کرد ، رفتیم نشستیم رو میز ناهار خوری و برنج و مرغ خوشمزه مامان خانوم رو خوردیم الان فهمیدم چقدر گشنه ام بود، گونه مامان رو بوسیدم و ازش تشکر کردم، رفتیم نشستیم رو کاناپه و مشغول فیلم دیدن شدیم.....

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت۶۳

با آراس مشغول فیلم دیدن شدیم و تخمه می شکوندیم....بعد از تموم شدن فیلم صدای زنگ در اومد رفتیم باز کردم دیدم آیلین و آیناز بودن...

لبخندی زدیم و گفتم:

-عه خوش اومدید اتفاقا حوصلم سر رفته بود!!

+سلام مرسی عزیزم اومدیم یه سر بهت بزیم.

-کار خوبی کردید بفرمایید تو.

آیناز و آیلین داخل اومدن با مامان و بابا و آراس سلام احوال پرسیدیم و باهم رفتیم تو اون اتاق ام...

-خب دخترا چه خبر؟

+هیچی سلامتی، آرامیس ما اومدیم چون این هفته ازدواج می کنیم یه جشن خدافظ مجردی بگیریم خوش م یگذره یادگاری ام میمونه!

-اره فکر خوبی کی بگیریم؟

+فردا!

-باشه.

مشغول صحبت با دخترا شدم، نیم ساعت بعد مامان در زد، واسمون آبمیوه و کیک آورده بود تشکر کردیم بعد از اینکه دخترا ام خوردن، باهم تو حیاط رفتیم تا قدم بزیم، یهو صدای رعد برق اومد و بارون شدیدی بارید که اون وسط خیس شدیم ولی کلی آب بازی کردیم، خیلی حال داد ، گفتیم و خندیدیم، بعد از یک ساعت بارون بند اومد،

دوقلوا عزم رفتن کردن ازشون خدافظی کردم.... تو اتاقم رفتیم گوشیم داشت زنگ می خورد عکس آراسم رو صفحه افتاده بود؛ با لبخند جواب دادم:

عشق بی پایان

-جانم؟

+سلام خانومم، هوارو دیدی؟

دونفره بود ها نبودى خيست كنم...

-واى آره ولى دخترا اينجا اومدن رفتيم زير بارون خيس شديم انقد حال داد

خنديد و گفت:

+مواظب باش سرما نخورى.

-چشم.. آرسام؟

+جانم!

لبخند زدم و گفتم:

-دوقلوا گفتن واسه فردا يه جشن

خداي مجردى بگيريم خوش مى گذره بعد يادگارى مى مونه سركارى؟

يا خونه اى؟

+فكر خوبيه عزيزم خونه ام حتما ميام.

-خيلي خوبه پس مى بينمت فعلا.

+فعلا عشقم.

قطع كرديم... لباس گذاشتم حموم رفتيم،

خيس خالى بودم ولى از بچگى عاشق بارون و برف بودم بارون شديد كه برى زيرش فقط قدم بزنى و برف خيلي زياد كه هرچى بازى

مى كنى تموم نشه بعد از ده دقيقه خودم رو شستم اومدم بيرون....



#عشق_بى_پايان

#پارت ۶۴

بعد از پوشيدن لباس هام موهام رو خشك كردم و پايين رفتم، پيش مامان اينجا نشستم و باهم حرف زديم....

+دخترم بيا سالاد رو براى شام خورد كن .

بلند شدم تو آشپزخونه رفتم،نشستم پشت میز شروع کردم به خورد کردن گوجه و کاهو با خیار و هویج...یه سالاد مشتتی درست کردم و قشنگ تزیینش کردم، سالاد رو تو یخچال گذاشتم وگونه مامان رو بوسیدم.

-کار دیگه ای نیست؟

+نه مرسی.

پیش بابا رفتم که داشت فوتبال می دید نشستم باهاش فوتبال دیدم و بعد از فوتبال به بابا گفتم.

-بابایی؟

+جانم دختر بابا.

-منو آیناز با آیلین تصمیم گرفتیم فردا یه جشن بگیریم برای خدافظ مجردی !!
می خواستم ببینم می زارید؟

+آره دخترم من فردا دیر میام خونه که دوستات ام اینجا راحت باشن .

-مرسی بابایی

گونه اش رو بوسیدم که خندید...پاشدم اتاقم رفتم و به آیناز زنگ زدم قضیه رو گفتم که گفت خوبه بعد از ظهر میان...یعنی ما باید از صبح آماده باشیم؛ به آراسام پیام دادم گفتم.... یکم تو اینستا باهم چت کردیم تا مامان واسه شام صدامون کرد صدای آراس می ومد، گوشیم رو پاتختی گذاشتم و

پایین رفتم، به داداش سلام کردم که

اومد گونه ام رو بوس کرد، همگی نشستیم

دور میز و سبزی پلو با ماهی خیلی خوشمزه مامی جان رو نوش جون کردیم....

و تشکر کردیم بعد از غذا کیمیا خانوم (خدمتکار) اومد خونه واسه فردا خونه رو تمیز کنه، تواتاق آراس رفتم و نشستیم با هم بازی کردیم، در آخر گفت:

+من می خوام فیلم ترسناک بزارم موافقی؟

من خیلی می ترسیدم ولی بخاطر اینکه مسخره ام نکنه قبول کردم، لپتابش رو روشن کرد فیلم رو گذاشت...

بالش آراس رو بغل کردم و چشمام رو ریز کردم تا نترسم،بعد از دوساعت که من بیشترش چشم هام رو بسته بودم فیلم داشت تموم می شد، چشم هام رو باز کردم که یه صحنه از فیلم اومد وحشت کردم و بلند جیغ زدم،شلیک خنده ی آراس بلند شد

مشت زدم تو بازووش و گفتم:

-زهرمار قطعش کن می ترسم

عشق بی پایان

اونم باخنده گفت:

+آخه خواهر من تو که میترسی چرا م یگی

بذار؟

-به تو چه.

فیلم رو قطع کرد پاشدم اتاق خودم رفتم،

ساعت ۱۱ بود رفتم رو تختم دراز کشیدم و کم کم با فکر درباره با آرسام خواب ام برد...

✿✿✿

#عشق بی پایان

#پارت ۶۵

صبح با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم

دستی رو صورتم کشیدم پاشدم صورتم رو شستم، پایین رفتم کنار مامان و بابا نشستم سلام دادم... تو سکوت صبحونه رو خوردیم بعد از صبحونه کیمیا خانوم اومد کارهای خونه رو برای جشن انجام بده و ناهار درست کنه، منم رفتم تو اتاقم لباس انتخاب کنم برای جشن... در کمدم رو باز کردم لباس هام رو نگاه کردم به پیراهن خیلی خوشگل بنفش چشمم رو گرفت که تاحالا نپوشیده بودمش، بابا بهم واسه تولدم کادو داده بود بیرون اوردمش و یه کفش پاشنه بلند بنفش مخملی هم انتخاب کردم،

شال ام که نمی خواست با شلوار چون پسرا پایین بودن و زنونه بالا بود و شلوار لم چون پیراهنم بلند بود نپوشیدم تیپ خیلی قشنگی شده بود و مطمئنم خیلی بهم می ومد گردنبندی که آرسام بهم کادو داده بود رو گردنم انداختم همراه با دستبند و پا بند... به ساعت نگاه کردم دو رو نشون می داد، بعد از

ظهر یه لباس خونگی پوشیدم و پایین رفتم که همه جای خونه از تمیزی برق می زد آشپز خونه رفتم، کیمیا خانوم کباب کوبیده درست کرده بود با سالاد الویه...

-به به کیمیا خانوم چه کرده!

+وظیفه ست دخترم خونه تمیز شده؟

-بله ممنونم.

پیش مامان خانوم نشستم که خوشگل کرده بود...

-به مامی جون واسه بابا خوشگل کرده

یا جشن دخترش؟

+ای وروجک واسه جفتتون

با صدای بلند خندیدیم که چپ چپ نگاهم کرد، بعد از یه ربع کیمیا صدامون زد و رفتیم واسه صرف ناهار، بابا و داداش هنوز سرکار بودن، بعد از خوردن غذای خیلی خوشمزه

کیمیا ازش تشکر کردیم ، اتاقم رفتم یه دوش گرفتم یکم خوابیدم، بعد از یه ساعت از خواب بیدار شدم ساعت پنج بعداز ظهر شده بود ،دختر با آرسام و دوست هاش الان ها بود که برسن،رو صندلی میز آرایش ام نشستم، به صورتم کرم زدم، بریمل و خط چشم کشیدم بعد از این ها رژلب بنفش ام رو زدم و یکم ام رژگونه زدم، به خودم تو آینه نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم، پاشدم لباسم رو پوشیدم، واقعا خیلی رنگش بهم میاد...گوشیم رو برداشتم و کلی سلفی گرفتم،یکی رو پست کردم نوشتم جشن خدافظ مجردی!!

ادکلن ام رو خودم خالی کردم و موهام رو

چند مدل بافت زدم، صدای زنگ اومد از پله ها پایین رفتم، درو باز کردم دخترا بودن باهم روبوسی کردیم ...

+بخورمت جوجو چه جیگری شدی

خندیدم و چشمک زدم و گفتم:

-چاکریم شماهم خیلی ناز شدید.

کم کم آرسام و بقیه اومدن و آهنگ گذاشتیم ،وسط رفتیم تا برقصیم، کیمیا خانوم پذیرایی می کرد،یه آهنگ عاشقانه پخش شد که با آرسام وسط رفتیم و رقصیدیم.

+پرنسس من چه خوشگل کرده!

-خوشگل بودم خوشگل تر شدم، توام همین طور آقای جذاب.

آرسام خندید و سرش رو تکون داد گفت:

-اوه یس حق با شماست لیدی.

بعد از رقص که آرسام همینجوری بهم خیره شده بود انگار خیلی خوشگل شدم ها.... برای خوردن شام رفتیم،بعد از یک ساعت جشن تموم شد و کم کم همه به خونه رفتن...

* * * *

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۶۶

یک هفته بعد

امروز روز عقد بود و همه کارهای عقد رو آرسام انجام داده بود، الان می خواستم حاضر بشم آرایشگاه برم بخاطر اینکه اونجا می خواستن آرایش ام کنن دیگه آرایش نکرم، یه لباس سفید پوشیدم با مانتو سفیدی که دکمه های طلایی رنگ داشت شلوار مشکی پوشیدم و شال آبی ام روسرم انداختم، کفش های طلایی پاشنه بلند پوشیدم، عطر زدم و سویچ و گوشیم ام رو برداشتم از مامان و بابا خدافظی کردم،

سوار ماشینم شدم و به سمت آرایشگاه رفتم بعد از یه ربع رسیدم ماشین رو یه جا پارک کردم و رفتم داخل آرایشگاه که خیلی شلوغ بود ، خداروشکر من از قبل نوبت گرفته بودم

رفتم با بهار خانوم (دوست مامان) سلام علیک کردم...

-سلام بهار خانم خوبیید؟

+سلام عزیزم خوش اومدی بشین شروع کنم.

لبخندی زدم و رو صندلی نشستم، اول گفت چشم هات رو ببند و هر وقت کارم تموم شد صدات میکنم، قبول کردم، شروع به بند انداختن ام کرد یکم دردم گرفت بعد از بند سراغ آرایش صورت ام رفت، و بعد درست کردن موهام... بعد از دو ساعت که داشت خوابم می گرفت دست از صورت و موهام برداشت و گفت:

+عین ماه شدی گلم حالا، چشمت رو باز کن.

با ذوق چشم باز کردم و خودم رو تو آینه

دیدم یه لحظه هنگ کردم وای این منم؟

چه عروسکی بودم خودم خبر نداشتم خیلی خیلی خوشگل شده بودم وای....

برگشتم سمت بهار خانم و بهش گفتم:

-خیلی زحمت کشیدی عزیزم ممنونم ازت واقعا.

+خواهش میکنم عزیزم.

پول رو دادم و رفتم لباس عقدم رو که انتخاب آرسام بود و خیلی خوشگل بود رو پوشیدم با عکاس ام هماهنگ کردم تا بیاد، بعد از نیم ساعت دخترا اومدن اون هارو بهار خانوم خوشگل کرد...

تیناز گفت:

+وای چه عروس های خوشگلی ...

هممون خندیدیم که... آیلین با صدای بلندی گفت:

+داماد ها اومدن .

هول کردم و با عجله پاشدم رفتم جلو در آرسام با کت و شلوار دامادی مشکی رنگ و جذب که خیلی توش جذاب و مرد شده بود رو دیدم ، خیلی خوشگل شده بود، اومد سمتم و باهم حرف زدیم عکاس اومد کلی ازمون با ژست های مختلف عکس گرفت، خیلی قشنگ شد ،آرسام دسته گل ام رو همون موقع داد که خیلی ناز بود بعد از عکس دخترا سوار ماشین عروس سینا و سینان شدن و منم سوار ماشین آرسام که کلی تزئین شده بود شدم و جلوتر از دخترا راه افتادیم از خوشحالی از پنجره آویزون شده بودم و هو هو می کردم...

حتی فکرش ام نمی کردم یه روزی سه تامون باهم عروس بشیم و الان خیلی خوشحالم که به این آرزو رسیدم، به محضر رسیدیم.

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت۶۷

ماشین رو پارک کرد و سمت اومد، در ماشین رو برام باز کرد لبخندی زدم کمکم کرد پیاده بشم...زیر لباس عقد ام رو گرفتم به زمین نخوره که کثیف بشه، دستم رو گرفت،همونموقع آیناز و آیلین ام رسیدن، همگی تو محضر رفتیم که عاقد بهمون خوش اومد گفت و همه فامیل ها اومده بودن، داداش آراس تو اون کت و شلوار کرمی رنگ خیلی خوشگل شده بود، مامان و بابا هم کنارشون وایساده بودن و با لبخند نگاهمون می کردن با آرسام رو صندلی که نشستیم

دختر دایی ام ترانه با دختر عموم رها اومدن بالا سرمون قند بسابن...

عاقد شروع به خوندن خطبه کرد...

+دوشیزه محترمه سرکار خانوم آرامیس صبوری فرزند آراد صبوری با مهریه

لازم و به عقد همیشگی آقای آرسام اکبری در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟

ترانه گفت:

-عروس رفته گل بچینه

همه خندیدن و برای بار دوم خوند...

که تیناز با شیطنت گفت:

-عروس رفته گلاب بیاره...

و برای بار سوم گفت که آیلین گفت:

-عروس زیر لفظی می خواد

خندیدم که مامان آرسام اومد سمتم و گردنبندی بهم کادو داد تشکر کردم که عاقد گفت:

عشق بی پایان

برای بار سوم می پرسم دوشیزه محترمه سرکار خانوم آرامیس صبوری با مهریه لازم و عقد همیشگی آقای آرسام اکبری در بیاروم آیا بنده وکیلیم؟

ضربان قلبم شدت گرفت و با خوشحالی

و ذوق با کمی مکث گفتم:

-با اجازه پدر و مادرم و بقیه بزرگترها بله

همه کل کشیدن و دست زدن با خوشحالی به آرسام نگاه کردم، لبخندی زد و عاقد گفتم:

جناب آقای آرسام اکبری فرزند علی

اکبری آیا بنده وکیلیم شما را به عقد آرامیس صبوری فرزند آراد صبوری با مهریه لازم در بیاروم؟

آرسام جدی گفت:

+بله.

باز همه دست و سوت زدن خیلی خوشحال بودم اون لحظه...بالاخره من و آرسام رسماً شرعی و قانونی برای هم شدیم و دیگه کسی نم یتونست جدامون کنه خدایا شکرت....

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۶۸

مامان و بابا با خوشحالی سمتون اومدن کلی تبریک گفتن... مامان گونه ام رو

بوسید و گفت:

+خوشبخت بشی دخترم.

جعبه ای به سمتم گرفت...

-مرسی عزیزدلم زحمت کشیدی.

بابا اومد سمتم پیشونیم رو بوسید و گفت:

+خوشبخت بشی دختر نازم!

رو به آرسام گفتم:

+مثل چشم هات از دخترم مواظبت کن!

-چشم.

آراس اومد سمتم کلی بهم تبریک گفت و به آراسام میگه:

-خواهر کوچولو ام رو به تو می سپارم.

کادو داد تشکر کردیم....

کم کم همه مهمون ها اومدن، بهمون تبریک گفتن، با آیناز و آیلین عکاس کلی ازمون عکس گرفت، سفره عقدمون خیلی خوشگل شده بود و از اونم به عکاس گفتم عکس بگیره، بعد از ما آیناز و سینا نشستن و فامیل شون بالا سرشون قند ساییدن و عاقد شروع به خوندن خطبه کرد و بعد از زیر لفظی که مادر سینا به آیناز کادو داد برای بار سوم آیناز گفت:

-با اجازه پدر و مادرم بله.

همه دست زدیم، بعد از سینا عاقد پرسید که اونم بله رو گفت و نوبت به آیلین و سینان رسید، همینطور گذشت و بله رو گفتن و تو یه روز سه تامون عروس شدیم همه رفتیم سمتشون کادو دادیم، کلی تبریک گفتیم

آیناز و آیلین و بوسیدم و گفتم:

-خوشبخت بشید خواهر ها.

با خوشحالی گفتن :

-تو ام همینطور آبجی.

به سینان و سینا گفتم:

-هوای خواهر هام رد داشته باشید ها همیشه خوشحال باشند.

سینا و سینان لبخندی زدن و با احترام گفتن:

-چشم.

آیناز و آیلین ام همانند من به آراسام همین رو گفتن و آراسام چشمی گفت،

شیرینی خوردیم و از محضر خارج شدیم.... سوار ماشین شدیم که تو راه آراسام و سینا و سینان مسابقه بوق گذاشته بودن، منم با دخترا از پنجره آویزون شده بودیم و جیغ می زدیم از خوشحالی...

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۶۹

آرسام منو خونمون رسوند و خودش ام رفت... تو اتاق خوابم رفتی، رو تختم نشستم، عکس هایی که گرفته بودیم رو دیدم، چقدر خوشگل شده بودیم تو این لباس ها؛ قرار بود عکس هارو بدم عکاسی

بزرگ کنن بزیم تو خونه خودمون، رفتی جلو آینه تو اون لباس به رنگ سفید خیلی خانوم تر شده بودم و به جوربی تو اون لباس از آرامیس شیطان خبری نبود... امروز بهترین روز زندگیم بود من و آرسام مال هم شدیم برای همیشه و دیگه هیچ کس نمی تونه جدامون کنه جز مرگ..

برای آیلین و آیناز ام خیلی خوشحال بودم، به کسایی که دوست داشتن رسیدن مطمئنم که کنار هم خوشبخت می شیم، آرایشم رو که خیلی به صورتم نشسته بود رو پاک کردم لباس عقد ام رو در اوردم کنار گذاشتم، لباس راحتی پوشیدم، امروز خیلی خسته شده بودم و خیلی ام بهم خوش گذشته بود...

از این به بعد تمام لحظه های زندگیم کنار مرد زندگیم سپری می شد...

باهاش می گفتم و می خندیدم و همه جای دنیا می رفتم...

کلی خاطره های قشنگ ... برای دو تا مون ساخته می شد...

دفتر خاطرات ام رو برداشتم و همه اتفاق های خوبی که امروز افتاده بود رو نوشتم و تاریخ زدم دفترم رو تو کشو گذاشتم، رو تختم دراز کشیدم با فکر و خیال درباره آینده با آرسام، کم کم پلکهام سنگین شد و به خواب رفتم...

* * *

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم، دست کشیدم تا صداش رو خفه کنم به ادامه خواب ام برسم، صداش رو قطع کردم... دوباره داشت خوابم می برد که زنگ خورد عصبی پاشدم تماس و وصل کردم و گفتم:

-بر مردم ازار لعنت!

+آرامیس...

صدای بهت زده ی آرسام بود، چشم هام گرد شد و گفتم:

-ع ببخشید عشقم فکر کردم بچه هان می خوان اذیت کنن خواب بودم...

+عین خرس می خوابه ساعت خواب خانوم؟

-مگه چنده؟

+هشت شب!

-چی؟

یعنی من انقدر خوابیدم؟

آرسام خندید و گفت:

+بله تنبل خانوم پاشو برو یه چیزی بخور

-باش فعلا.

+فعلا گلم.

قطع کردم پاشدم صورتم رو شستم رفتم پایین شام بخورم...

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۷۰

سر و صداهایی از آشپز خونه می ومد تو آشپز خونه رفتم دیدم داداش و بابا و مامان دارن غذا می خورن آراس هم مسخره بازی در میاره، هنوز متوجه حضور من نشده بودن، رفتم پشت آراس و بشکن زدم که ترسید بلند خندیدم و گفتم:

-ترسو.

+تو شوهر کردی هنوز آدم نشدی؟

-نوچ فرشته ها که ادم نمیشن.

+اوه فرشته!

-زهرمار!

گونه بابا و مامان رو بوسیدم نشستم که مامان برام بشقاب آورد...

-یوقت یادی از من نکنید ها همینجوری بدون من شام بخورید نامرد ها!

+دخترم گفتیم شاید خسته باشی بیدارت نکردیم....

سری تکون دادم و خیلی گشتم بود اصلا وقت حرف زدن نداشتم، می خواستم فقط مثل یه خرس گشنه به غذاها حمله کنم، بدون اینکه برنج بریزم تو بشقاب دیس و سمت خودم آوردم و کلی خورشت ریختم

و خوردم....

وقتی غدام تموم شد دستی به شکم ام کشیدم و گفتم:

-آخیس سیر شدم.

که همه از خنده ترکیدن... با چشم های گرد شده بهشون نگاه کردم که داشتن می خندیدن...

-وا چرا می خندیدن؟

+آخه مثل اینایی که سی ساله غذا نخوردن حمله کردی به غذا...

باز خندیدن، ادا در اوردم و از مامان تشکر کردم، پاشدم رفتم جلو تی وی

که آراس ام اومد پیشم نشست، شبکه ای ماهواره رو زیر و رو کردم یه فیلم ترکه ای پیدا کردم، نشستیم با آراس اون فیلم رو ببینیم، بابا ام که تو آشپزخونه پیش مامان خانوم بود... بعد از فیلم رفتم تراس نشستم چه هوای خنکی بود... شروع به آواز خوندن کردم، سوت می زدم...

هوا دونفرست تو نیستی پیش من دلم تنگه واسه با تو قدم زدن... او مای گاد عجب شاعری ام من بیاید وسط قرش بدید...

بعد از مسخره بازیایی که در اوردم رفتم نشستم رو تخت تو گروه به دخترا پیام دادم و باهاشون چت کردم...

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۷۱

با دخترا که چت کردم گفتن قراره یه عروسی بگیریم واسه چند روز دیگه که دیگه بریم سر خونه زندگیمون، باهاشون قرار گذاشتم فردا شیش نفره بریم واسه خرید لباس عروس و حلقه و انتخاب تالار و قبول کردن، به آراسام ام گفتم که حتما بیاد... هنوز ام دوتا چیز رو باورم نمی شه؛ اینکه تا هشت شب خوابیدم و اینکه شرعی و قانونی واسه هم شدیم...

حتی از تصورش ام لذت می برم نشستم جلو پنجره و به آسمون تاریک خیره شدم و کلی رویا واسه خودم و آراسام ساختم... رویاهای شیرینی که حتی فکرش ام نمی کردم من دختر شیطون دانشگاه که به هیچ پسری جز آراسام نگاه نم یکردم الان با همون آدم عقد کردم... آراسام هیچ چیزی کم نداشت، واسه همه ی دخترا

شاهزاده سوار بر اسب سفید بود و منم سیندرلا بودم که این شاهزاده نصیب ام شده بود، انگاری خدا خیلی دوست ام داشت فقط مونده بود یه آرزوم، از بچگی دوست داشتم تو هر جای شهر که راه میرم همه منو بشناسن دوست داشتم بازیگر بشم ولی هنوز به این آرزو نرسیده بودم....

از فکر و خیالات ام در اومدم پاشدم رفتم پایین... بابا تصمیم گرفته بود عید رو بریم خانوادگی شمال تنوع بشه برامون

خونه تو سکوت فرو رفته بود و خبری از مامان و بابا نبود، رفتم تو اتاق مامان که دیدم نشسته داره آلوم هارو میبینه؛ نشستم پیشش و گونه اش رو بوس کردم،

مامان لبخند زد و گفت:

+وقتی این عکست رو نگاه می کنم هنوز باورم نمیشه دختر کوچولوم عروس شده...

به عکس نگاه کردم نشسته بودم رو تخت موهام دورم ریخته بود و داشتم با عروسک هام بازی می کردم

-قربونت برم من.

عشق بی پایان

+از اولش ام شیطون بودی

-چاکرِ مامان..

خندید و گفت:

+پدر سوخته.

-به شوهر خودت ام فحش میدی مامان خانوم؟

بابام کجاست ببینه زنش داره فوحش میده

آهای پدر گرامی...

+کم زبون بریز بچه کی می رید واسه خرید لباس عروس؟

-فردا.

+باش مادر مراقب باشید.

-چشم.

گونه اش رو بوسیدم خبری از بابا و آراس نبود... نشستم جلو تی وی یه فیلم داشت می داد مشغول فیلم دیدن بودم... صدای چرخش

کلید اومد، پاشدم دیدم آراسِ مثل میمون پریدم بغلش

گفتم:

-دلم برات تنگ شده بود داداشی

+میمون من خفم کردی که...

خندیدم و از بغلش اومدم پایین گونه امو بوسید گفت:

+منم عشق داداش.. کارها زیاد بود بقیه کجان؟

-مامان تو اتاقه ولی بابا نیست.

سرش رو تکون داد و رفت... دیر وقت شده بود، از پله ها رفتم بالا تو اتاقم مسواک زدم و گرفتم خوابیدم..

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۷۲

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب

بیدار شدم کش و قوسی به بدنم دادم اصلا دلم نمی خواست بیدار بشم باز دلم می خواست بخوابم... ولی کلاس داشتم و بعدش باید با آرسام و دوقلوها می رفتیم خرید لباس عروس و حلقه پس فردا عروسیمون بود، از جام بلند شدم و رفتم دستشویی صورتم رو شستم وای چه یخ بود، سریع آرایش کردم و حاضر شدم رفتم پایین به مامان و بابا سلام دادم، چند تا لقمه صبحونه خوردم و از مامان و بابا خدافظی کردم سوار ماشینم شدم و گاز دادم به سمت دانشگاه امروز با یه استاد پیر بداخلاق که با من لیج بود کلاس داشتم و می خواستم فقط زود برسم تا نقشه ای که براش کشیدم رو عملی کنم، حالا نقشه چی هست بماند خودتون ببینید چه میکنه آرامیس خانوم! تا رسیدم ماشین رو پارک کردم وارد دانشگاه شدم و به سمت کلاس ها رفتم از کلاس سر و صدای دختر پسرها می ومد و نشون می داد استاد نیومده ؛ خدایا شکر از کوله ام وسایل های مورد نظر رو آماده کردم و رفتم سر جای استاد بیست و پنج تا سوزن ته گرد رو صندلیش به حالت وایساده گذاشتم، فوری رفتم تو حیاط که دیدم ماشینش پارک شده رفتم لاستیکش رو پنچر کردم، آخیش دلم خنک شد وای خدایا خیلی چاکرتم که گذاشتی حالش رو بگیرم،

فورا تو کلاس رفتم، عادی نشستم رو صندلی ام که سر و کله رسام و دوقلوها پیدا شد نشستم باهاشون حرف زدم... تا استاد جانمون بیاد و دسته گلی که براش درست کردم رو ببینه...

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۷۳

بعد از نیم ساعت استاد اومد ولی از قیافش می شد فهمید خیلی عصبیه ، به احترامش پاشدیم و شروع به حاضر غیاب کرد، به اسم من که رسید نگاه بدی بهم انداخت و بعد از حضور غیاب گفت:

+کدوم یکی از شماها لاستیک ماشین منو پنچر کردید من فقط بفهمم...

ریز خندیدم و کنار گوش دخترا گفتم:

-علاوه بر ماشینش خودش ام پنچر کردم بیست و پنج تا سوزن ته گرد گذاشتم رو صندلیش...

آیناز و آیلین با تعجب نگاه کردن و بعد از خنده منفجر شدن، دستاشون رو جلو صورتشون گرفته بودن و فقط می خندیدن، منم خندم گرفته بود و استاد داشت شک می کرد...

+انتهای کلاس چه خبره جلسه راه انداختید؟

خندم رو به زور خوردم ولی هنوز دخترا درحال منفجر شدن بودن...

-بخشید استاد

به آرسام ام قضیه رو گفتم که اونم مثل بمب ترکید از خنده و گفت:

+ای پدسوخته.

لبخند دندون نمایی زدم که باز خندید استاد به صندلی نزدیک بود و من آرسام، آیناز، آیلین فقط منتظر نشستنش رو صندلی بودیم تا باز مثل بمب از خنده بترکیم که یهو نشست نشستنش همانا و فریادش همانا

چنان فریادی از درد زد که کل کلاس رفت رو هوا از خنده...استاد سعی داشت سوزن هارو در بیاره که نم یتونست دردش ام گرفته بود صورتش قرمز شده بود از خنده نزدیک بود میز رو گاز بزنم...خدایا دمت گرم واقعا!! استاد انقدر که دردش گرفته بود بزور گفت:

+کار هرکی باشه به زودی معلوم می شه و حسابش رو می رسم.

زود کلاس رو تموم کرد و ما با خنده از دانشگاه خارج شدیم...

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت۷۴

خیلی خوب شد که حالش رو گرفتم، با این کارم بچه ها و آرسام کلی خندیدن....

کیف کردم اصلا مغز رو می بینی لعنتی یه پا کامپیوتره واسه خودش... بعد از دانشگاه رفتیم فست فودی ناهار بخوریم بعدش بریم خرید لباس عروس و حلقه...نشستیم رو یه میز شیش نفره، من، آرسام، سینا سینان، آیناز، آیلین... و همگی پیتزا سفارش دادیم، تو دلم گفتم آخ جون پیتزا الان دخلش رو میارم؛ بالاخره پیتزا رو آوردن و من مثل ندید بدید ها بهش نگاه کردم... مشغول خوردن شدم بعد از خوردنش حال کردم، تو دلم گفتم دمت گرم خدا که این پیتزائه خوشمزه رو

آوردی برامون... بعد از مسخره بازیای که در اوردم... بچه ها پیتزا هاشون رو خوردن و همگی از آرسام تشکر کردیم،

پاشدیم سوار ماشین شدیم و رفتیم فروشگاه گرون قیمت، بعد از ده دقیقه رسیدیم آرسام ماشین رو پارک کرد، همگی تو فروشگاه رفتیم، لباس عروس های خوشگلی داشت... آیناز و آیلین یه لباس عروس انتخاب کردن که خیلی ام شیک بود رفت پیوشه تا نظر بدیم بعد از چند دقیقه اومد و خیلی به تنش نشسته بود و همه گفتن خیلی قشنگه آیلین و آیناز همون رو ولی دوتا همون شکلی خریدن و موند لباس عروس من... رفتیم جلو تر که آرسام به یه لباس عروس اشاره کرد که واقعا محشر بود رفتم پوشیدمش... خیلی خوب بود همون رو خریدم، آرسام سینا و سینان هم کت و شلوار خریدن رفتیم واسه انتخاب حلقه منو آرسام یه حلقه خوشگل ست خریدیم...

آیناز و آیلین هم انتخاب کردن بعد از خرید رفتیم کافه... یک ساعت بعد همگی سوار ماشین شدیم و به خونه رفتیم...

* * * *



عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت ۷۵

تا اینکه رسیدیم خونه از دخترا خدافظی کردم همون لحظه گوشیم زنگ خورد، از جیب مانتو ام در اوردم عکس مامان افتاده بود، لبخندی زدم و جواب دادم:

-الو سلام، جانم مامان؟

+سلام دخترم خوبی کجایی؟

-دم خونه تازه رسیدیم

+آرسام ام هست؟

-بله.

+بیارش خونه مادر شام زیاد درست کردم

-چشم

قطع کردم رو به آرسام گفتم:

-آرسام مامانم گفت شام زیاد گذاشته نگهت دارم .

+نه مزاحم نمی شم

-نه دیگه بیا نیای ناراحت می شه

ماشین رو پارک کرد، دخترا رفتن، کلید انداختم و رفتیم داخل خریدارو گذاشتم رو کاناپه و گفتم:

-سلام بر اهل منزل عشق تون اومده یالله بیاید...

+سلام دختر مامان خوش اومدی.

با آرسام احوال پرسى کرد...

-مامان بابا و آراس کجان؟

+سرکار.

سرى تکون دادم رفتم نشستم روکاناپه و با ذوق به خرید ها نگاه کردم و گفتم:

-مامان بیا ببین چه خوشگلن .

مامان اومد لباس عروس و حلقه با کت و شلوار آرسام رو بهش نشون دادم خیلی خوشش اومد و گفت مبارک باشه...

عشق بی پایان

برای آرسام چای و میوه اوردم لبخندی زد و گفت:

+مرسی خانومی.

شیطون و با نیش باز گفتم:

-خواهش آقایی.

+شیطونی نکن توله سگ

باخنده ادامه دادم:

-چشم.

خندید نشستیم با آرسام راجب تالار روز عروسیمون حرف زدیم و بعد از دو ساعت که شب شده بود بابا و آراس اومدن...

* * *

✿ ✿ ✿

#عشق بی پایان

#پارت ۷۶

آرسام بلند شد با بابا و داداش دست داد، و روبوسی کردن داداش با لبخند گفت:

+به آقا داماد چه عجب از اینور ها!

-خرید کردیم نمی خواستم مزاحم بشم النا خانوم اصرار کردن.

+نه بابا چه مزاحمی مراحمید.

آرسام در جوابش لبخندی زد و چیزی نگفت.

+خب آقا آرسام کارها تو شرکت چه طوره خوب پیش میره بابا جان؟

-بله آقا آراد یکم کارها زیاده وقت رو می گیره ، اما خوب پیش میره.

+ خداروشکر.

از این طرز حرف زدن آرسام جلو مامان بابام خنده ام گرفته بود، چقدر مودب شده بود با شیطنت نگاهش کردم که ابرو بالا انداخت

به معنای چیه...یواش گفتم:

-یه لحظه بیا اتاق...

سرش رو تکون داد، رفتم تو اتاق دو دقیقه بعدش آرسام اومد در رو قفل کرد و بلند زدم زیر خنده با تعجب نگاه ام کرد.

وقتی خنده ام تموم شد گفتم:

-خوب خودت رو واسه مامان بابام لوس می کنی ها آقای مودب.

+همه این کارها برای تونه توله ی پرو!

-اوهوم.

+شیطونی نکن ها

-کنم چی؟

+کن بین چی می شه.

یکم فکر کردم بینم چیکار کنم، امم آها همینه...پیش کمد وایساده بود، سمتش رفتم

دستم رو به حالت نوازش رو ریش هاش کشیدم، اون یکی دستم رو پشت گردنش گذاشتم و خطای فرضی می کشیدم که قلقلکش بیاد، چشم هاش داشت بسته می شد که خودم رو نزدیک صورتش کردم و عمیق نفس کشیدم که صورتش قرمز

شد معلومه گرمش شده بود...چشم هاش رو بست و یکی از دکمه های لباسش رو

باز کرد، از این که داشت کم می آورد لبخندی زدم و لاله گوشش رو گاز گرفتم آخی گفت و چسبید به کمد و گفت:

+تو بردی توله سگ دیگه شیطونی نکن، کار دستت میدم ها

لبام رو جمع کردم و گفتم:

-نمی تونی.

چسبوندم به کمد و محکم لپم رو گاز گرفت

که جیغم در اومد و گفت:

+بسه یا بازم می خای؟

-نمی خوام.

چشم هام رو باز کردم و با نگاه مسخ شده ای نگاهش کردم داشت نگاهم می کرد، می خواستم نگاهم رو ازش بگیرم که نتونستم، من چم شده بود؟

آرسام اومد نزدیکم و گوشه لبم رو بوسید و گفت:

+بدو برو پایین دیگه تحمل ندارم...

خندیدم و زبونم رو برآش در اوردم که خندید و گفت:

+نگاش کن حالا ها بگیرم یجه ور گآزش بگیرم که نتونه بره بیرون ها...

فوری فرار کردم که همونموقع مامان واسه شام صدامون زد ، رفتیم پایین...

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۷۷

همگی نشستیم پشت میز ناهار خوری، یکم برنج برای خودم کشیدم کشیدم، مامان گفت :

+آرسام جان تعارف نکنی ها، همه چی هست بخور!

-چشم.

باقالی پلو واسش ریختم و مشغول خوردن غذای خوشمزه مامان جوننی باقالی پلو با ماهیچه شدیم، بعد از صرف غذا تشکر کردیم...

آرسام بلند شد گفت:

+خوب زیاد زحمت دادم، دستتون درد نکنه آقا آراد و النا خانوم .

-خواهش می کنم پسر شب بمون.

+نه ممنون.

-آرامیس، آرسام جان رو تا دم در بدرقه کن.

سرم رو تکون دادم، آرسام سیوشر تش رو

پوشید و جلو در رفتیم.

-می موندی شب.

+تنت می خارها

خندیدم و گونه اش رو بوس کردم... پیشونیم رو بوسید و گفت:

+مواظب خودت باش

-چشم ، توام یواش برو.

باشه ای گفت، باهش خدافظی کردم و داخل رفتم، جای ریختم برای مامان اینا بردم، پیش بابا و داداش نشستم،

آراس گفت:

+ارامیس موافقی ps4 بازی کنیم؟

-نه اول شرط ببندیم.

+خب شرط چی؟

-اُم اگه من بردم به حساب تو میریم رستوران هرچی خواستم می خورم.

+و اگه باختی؟

-خودت بگو!

+اتاقم رو تمیز می کنی و جوراب هام رو می شوری.

-ایی بیشورا!

خندید و گفت:

+قبول؟

-آره.

+پس بزن بریم...

دستگاه رو روشن کرد و شروع به بازی کردیم، بعد از یه ساعت بازی کردن و من بالاخره با هزار تا بدبختی آراس رو که می خواست جرزنی کنه بردم.

-خب آقا آراس آماده باش که فردا

جیبت خالی میشه.

+یه دست دیگه بازی کنیم من می برم.

بدجنس خندیدم و گفتم :

-نوچ از این خبرا نیست.

پوکر نگاهم کرد که خند ام گرفت، دستگاه رو خاموش کردم، فیلم دزد و پری رو گذاشتم خیلی باحال بود مخصوصا اون آخرش که دزدا رو کوچیک کردن خیلی خندیدیم، بعد از فیلم اتاق خوابم رفتم، دوش گرفتم بدون اینکه لباس بیوشم با حوله رو تخت خوابم برد...

* * * *



#عشق_بی_پایان

صبح با صدای جارو برقی از بیرون بیدار شدم، باز خوابم می ومد بالش رو گوش هام گذاشتم ولی از صدایش دیگه خوابم نبرد، آخه چرا الان مادر من؟

یه نگاه به خودم کردم وای من لباس نپوشیدم که...یکم فکر کردم دیدم دیشب از حموم اومدم یهو خوابم برد، پاشدم یه دست لباس خونگی به رنگ صورتی پوشیدم،

صورتم رو آب زدم، پایین رفتم داخل آشپز خونه شدم آراس داشت صبحونه می خورد بره سرکار ...

-سلام به همه.

آراس دور دهنش رو با دستمال پاک کرد و گفت:

+سلام خانم خواب آلو، دیر تر بیدار می شدی.

-هیس خوابم می اد هنوز، جارو برقی مامان خانوم بیدارم کرد.

مامان با صدای بلندی گفت:

+بسه بچه مثل خرس می خوابی.

آراس زد زیر خنده، و گفتم:

-عه مامان!!

مامان خندید و گفت:

+یامان.

باز آراس خندید بهش گفتم:

-زهرمار نخند ها.

+چشم بیا بزن.

-مطمئن باش اگه حال داشتم م یزدم

+مرسی که حال نداری.

حرصی نگاهش کردم که خندید و بلند شد گفت:

+من دیگه برم دیرم شده.

-مواظب باش پسرم

+چشم.

ازمون خدافظی کرد و رفت ،چند لقمه خوردم پاشدم تو اتاقم رفتم،امروز قرار بود آراس زودتر از سرکار بیاد و بیرتم رستوران سر شرط که باخت و منم دخل گذارو در بیارم به به! پشت میز طراحی ام نشستم،شروع کردم به طراحی چهره خودم و آراسام...

من کلاس طراحی نرفته بودم ولی نقاشی ام از بچگی خیلی خوب بود،به خوبی چهره می کشیدم، بادقت صورت خودم و آراسام رو طراحی کردم بعد از یک ساعت کمرم خشک شد تا کشیدم.. خیلی ناز شده بود ازش یه عکس گرفتم فرستادم تو واتساپ برای آراسام نوشتم "ببین چه ناز شده"

ارسال کردم ، پاشدم رو تخت دراز کشیدم، آخیش خسته شده بودم ها.

یه کم رفتم تو اینستا و تلگرام چرخ زدم بعد خوابم گرفت.

گوشی ام رو پاتختی گذاشتم و گرفتم خوابیدم...

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۷۹

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم

گوشیمو برداشتم رفتم تو واتساپ ارسام

پیام داده بود

قشنگ ترین نقاشی جهان تو را به آغوش کشیدن است

مرسی خانومم تو بهترینی لبخندی زدم که دندونام معلوم شد

مثل بچهها ذوق کردم و در جوابش نوشتم مرسی آقای شاعر خودم

و ارسال کردم به ساعت نگاه کردم که

یازده رو نشون میداد امروز کلاس

نداشتم و قرار بود با اراس بریم رستوران

از اونور با اراسام بریم دنبال کارای تالار

فردا عروسیمون بود سه تا داماد و سه تا عروس

صحنه خیلی جذابی میشد و من این رو

خیلی دوست داشتم از اینکه روز عروسیم با خواهرام تو یه روز بود و خوشبخت میشدن
خوشحال بودم پاشدم گوشیمو زدم شارژ رفتم تو سرویس
بعد از کارای مربوطه اومدم بیرون و رفتم پایین واسه صبحونه بابا و اراس نشسته بودن و داشتن
صبحونه میخوردن مامان هم داشت چای میریخت
-سلام بر بابای خوشگلم و داداشم جیگرم

و مامان عزیزم

بابا: سلام عشقِ بابا

مامان:

+سلام عشق مامان

-سلام قلوه ی داداش گفتم واسه من متفاوت باشه..

وهمگی خندیدیم

رفتم تو یخچال چشمم خورد به نوتلا

-اخ جون نوتلا

+ای شکمو

نوتلا رو برداشتم رفتم نشستم با چای خوردم

وای چقدر خوشمزه بود ها

+دور دهنتم و پاک کن جوگو

خندیدم و گفتم:

-مرض

پاشدم از مامان تشکر کردم

+ارامیس حاضر باش واسه ناهار بیرمت رستوران

-به روی چشم داداش گلم

با حرص نگاهم کرد که خندیدم رفتم تو اتاق موهامو شونه زدم و بافت نشستم رو تخت لپتابمو اوردم روشن کردم جزوه هارو مرور
کنم * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۰

بعد از کلی درس خوندن دیدم ساعت داره می شه دو بعداز ظهر و حسابی گشنه ام بود، به آراس زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد :

-الو داداش حاضر بشم؟

کجایی؟

+آره نزدیک خونه ام ده دقیقه دیگه جلو در بیا.

-باش.

قطع کردم نشستم رو میز آرایش شروع به آرایش کردن کردم، کرم زدم و خط چشم کشیدم یه رژ به رنگ صورتی زدم و در آخر یکم رژگونه زدم، شلوار سفید گشادم رو پوشیدم با مانتو سفید روسری صورتیم سرم کردم و کفش های صورتیم برداشتم، تو کیف دستی صورتی ام سویچ، گوشی، گذاشتم، ادکلن زدم پایین رفتم،

از مامان خدافظی کردم بیرون رفتم آراس تو ماشین بود و سرش تو گوشی بود، رفتم سوار شدم و گفتم :

-به سلام داداشی، بدو برو یه راستوران خوب تا دخل پول هات و غذا هارو در بیارم.

+چشم شکموی بدبخت.

اداش رو در اوردم که خندید، ماشین رو روشن کرد و گاز داد ماشین با سرعت از جاش کنده شد، بعد از نیم ساعت رسیدیم رفتیم داخل یه میز انتخاب کردم نشستیم گارسون اومد

-سلام خوش اومدید چی میل دارید؟

در جوابش گفتم:

+سلام ممنونم یه پرس جوجه کباب و پیتزا

با انواع دسر و مخلفات

آراس خنده اش گرفته بود، سفارش داد

بعد از رفتن گارسون گفت:

+عجب گرسنه ای تو بابا چشم های گارسون از جاش در اومد انقدر سفارش دادی....

-دوس داشتم عزیزم می خواستی بیازی.

تک خنده ای کرد، بعد از یه ربع غذا هارو آورد و به جون غذا ها افتادم، بعد از خوردن غذا دستم رو دلم گذاشتم و گفتم:
- آخیش سیر شدم ها چقدر گشتم بود.

آراس خندش گرفت و گفت:

+گشنه جان

با شوخی و اذیت کردن های آراس از رستوران بیرون اومدیم و به سمت خونه رفت...



#عشق بی پایان

#پارت ۸۱

خونه اومدم رفتم داخل اتاقم زنگ زد

به آراسم که فوری جواب داد

+سلام خانوم

-سلام آقای، من حاضرم کی میای بریم واسه هماهنگی تالار؟

+ده دقیقه دیگه اونجا ام فعلا عزیزم

-مواظب باش فعلا.

حاضر که بودم، رفتم تو تراس تا آراسم بیاد

نشستم که گوشیم زنگ خورد آیلین بود

جواب دادم

-سلام خواهری.

+سلام عنتر دیگه خبری نمی گیری از ما حواسم هست بی شعور بی معرفت!

-وا آیلین! نفس بگیر دختر داریم م یریم کارای تالارو انجام بدیم.

+آها خوش بگذره چخبر دیگه؟

-هیچی سلامتی، آیناز کجاست؟

+اونم خوبه با سینا بیرونه

-خیلی خب باشه دستت درد نکنه زنگ زدی فعلا من برم..

+نه گلم برو به کارت برس فعلا.

-بوس بهت فعلا.

باز گوشیم زنگ خورد که این دفعه آرسام بود جواب دادم

+الو آرامیس بیا پایین.

باشه ای گفتم و قطع کردم، رفتم از اتاق بیرون به مامان اینا ام که گفته بودم می خوایم بریم واسه کارای تالار، سوار ماشینش شدم....

+به به چه خانوم خوش تویی بدزدمت.

بهش چشمک زدم و گفتم:

-ما اینیم دیگه.

خندید و ماشین رو به حرکت در آورد و راه افتاد،بعد از یک ساعت به یکی از شیک ترین و گرون قیمت ترین تالار رسیدیم

آرسام دستم رو گرفت و باهم داخل تالار رفتیم.

همون لحظه خانومی به سمتون اومد و خوش اومد گفت، آرسام گفت که فردا

عروسیمونه و نمی خواد هیچ چیز کم و کسر باشه،خانومه کلی غذاهای گرون قیمت بهمون معرفی کرد و ماهم از هر کدومش سفارش

دادیم ، به علاوه آتیش بازی؛ رقص نور، و کلی چیز های دیگه...

به جرعت می تونستم بگم یکی از زیبا ترین

تالار های دنیا بود، وقتی همه چیز و هماهنگ کردیم روبه آرسام گفتم:

-حتی فکرش ام نمی کردم به روزی

اینجا و منو تو عروسی بگیریم.

+ما اینیم دیگه .

خندیدم و بعد از انجام کارهای تالارباهم از تالار زدیم بیرون....

* * * *



#عشق بی_پایان

#پارت ۸۲

عشق بی پایان

سوار ماشین شدیم و روبه آرسام گفتم:

-خب الان کجا بریم؟

+می خوام ببرمت به جای خوب.

-کجا؟

+خودت ببین!

ماشین رو روشن کرد و تو جاده افتاد، آرسام به جانگه داشت ،دوتا بستنی شکلاتی خرید .

+بفرما خانومم بزن خنک بشی.

خندیدم و گفتم:

-مرسی دیوونه.

بعد راه افتاد و ضبط رو روشن کرد و آهنگ عاشقانه گذاشت....

همه میدونن برام تو دلی خاصی بزار بدونن همه می خوامت اساسی، خوابت رو می بینم هرشب جلوی چشمای تو عشقِ موندگارمی اونوی که می خوامی.

بعد با دستش منو نشون داد و با آهنگ خونند...آخه این دل با تو خوبه نباشی نمی کوبه بی تو به دم آشوبه دیوونه ی جذاب.

-آرسام؟

+جانِ دلم

-دوستت دارم.

+من به اندازه تموم پلک زدن هام دوست دارم.

با عشق بهش نگاه کردم و به شوخی گفتم:

-خیلی خب آقای جذاب تصادف نکنی

حواست باشه.

+به روی چشم

-هنوز نمی خوامی بگی کجا داریم می ریم؟

+گفتم که خودت ببین!

یک ساعت بعد که نمی دونم داشت منو کجا می برد بالاخره رسیدیم....

عشق بی پایان

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۳

پیاده شدیم و به اطراف خیره شدم، به جای بسیار قشنگ و دنج یه کلبه چوبی که بخاطر پاییز برگ های به رنگ زرد و نارنجی ریخته بود اطراف کلبه و پشت بومش خیلی زیبا بود ، انگار خونه رویایی بود با ذوق پریدم بغل آرسام و گفتم:

-مرسی که اومدید اینجا خیلی خوشگله.

+خواهش خانومم.

از بغلش پایین پریدم، باهم به داخل کلبه رفتیم، هیچ کس توی کلبه نبود میز های چوبی چیده شده بود و صحنه قشنگی ایجاد کرده بود، من از بچگی عاشق اینجور جا ها بودم و الان خیلی ذوق داشتم، حتی یکی از فانتزی هام این بود که تو همچین جاهایی زندگی کنم، نشستم رو صندلی چوبی و به آرسام خیره شدم

-اینجا مال کیه آرسام؟

+مال خانومم

-چاخان نبند.

+به جان یدونه خانومم

-جان من؟! اینجا مال منه واقعا!

+آره عشقم.

این دفعه مثل میمون پریدم بغلش که خندید محکم بغلش کردم و تف بارونش کردم می خندید.

-تو خیلی خوبی آرسام

آرسام بهم خیره شد و گفت:

+نه به اندازه تو، این که چیزی نیست همه ی جهان رو به نامت می زنم اگر که تو آرامیس زندگیم باشی آرامشم.

با لذت خندیدم و گفتم:

-دیونه ی دوس داشتنی

+دیونه ی توام.

-وظیفته.

عشق بی پایان

خندید و گفت:

+ای فرصت طلبِ پرو.

زبونم رو براش در آوردم خندید و رفتیم کل کلبه رو دیدیم؛ واقعا خیلی زیبا بود و انگاری خواب بود

-تو کی وقت کردی اینجا رو بخری؟

+همون موقع که فهمیدم عاشق کلبه ای.

-من بیشتر عاشق توام.

+مخلصیم در بست.

خندیدم ، باید این لحظه های خوب رو توی دفتر خاطرات ام ثبت می کردم تا هرقت می خوندم از بودن آرسام و خدایی که من رو به عشقم رسوند شکر می کردم،

باهم از کلبه زدیم بیرون...

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۸۴

سوار ماشین شدیم و راه افتاد، پنجره رو پایین دادم یکم هوا بخورم، روبه آرسام گفتم:

-می ریم خونه؟

+نه!

-پس کجا؟

+زنگ بزن به دوست هات با سینا و سینان

بیان بریم بگردیم.

-فکر خویبه.

گوشیمو از کیفم در اوردم و زنگ زدم به آیناز بعد از چند تا بوق جواب داد.

+جانم آرامیس؟

-سلام می آید بریم بیرون؟

عشق بی پایان

+آره کجا؟

-حاضر بشید چند دقیقه دیگه اونجا ام.

قطع کردم، آرسام سمت خونه دوقلوها رفت چند دقیقه بینمون سکوت شد، بعد آرسام گفت:

+میگم آرامیس

-جانم؟

+خب انقدر قشنگ می گی جانم که من یادم می ره می خوام چی بگم توله سگ.

خندیدم و گفتم:

-خب بله؟

اخم کرد و گفت:

+بله؟؟

-خب هوم؟

+همون جانم!

-باشه چی می خواستی بگی؟

+می گم یادته چقدر باهام سرد بودی

-اوهوم.

+تلافی همه اون سرد بودن هاتو در میارم

پدر سوخته.

خندیدم و گفتم:

-نم یتونی

+خواهیم دید

-بدجنس.

خندید و چیزی نگفت، یک ربع بعد رسیدیم تک زنگ زد، دخترا با سینا و سینان اومدن پایین سوار شدن و مشغول حرف زدن با

دخترا شدم و آرسام ازمون پرسید که کجا بریم و همگی گفتیم سینما و آرسام به سمت سینما روند....

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۵

بعد از اینکه رسیدیم آرسام و پسرا رفتن خوراکی بخرن، ما ام بلیط گرفتیم رفتیم داخل شیش تا صندلی کنار هم انتخاب کردیم، که هرکس کنار شوهرش بشینه ای شوهر ذلیلای بدبخت.... آرسام اینا اومدن خوراکی هارو گرفتم نشست پیشم که فیلم شروع شد و همگی مشغول فیلم دیدن

و خوراکی خوردن شدیم، فیلم خیلی قشنگ و خنده داری بود اسم فیلم هشتگ بود، بعد از اتمام فیلم و خوراکی های خوشمزه ای که به بدن زدیم از سینما بیرون رفتیم، سوار ماشین شدیم و آرسام به سمت یه کافه رفت چندمین بعد رسیدیم، تا وارد کافه شدیم با دیدن اون اینجا خشک شده نگاهش کردم....

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۶

نگاه میخ شده ام روی اون همینجوری

مونده بود، نمی تونستم ازش چشم بردارم،

این... این همون دختری بود که آرسام رو دوست داشت! و همیشه تو کلاس اونقدر بهش خیره می شد که دوست داشتم از عصبانیت چشم هاش رو در بیارم، اما الان این اینجا چیکار می کرد؟ نکنه.. یکی بهش خبر داده باشه که آرسام میاد اینجا نه! این ممکن نیست پس چی؟

انقدر خیره اون دختر شدم که دخترا و آرسام

رد نگاهم رو دنبال کردن و به لیلی خیره شدن، آره لیلی! همون دختری که من تا حد مرگ ازش متنفر بودم، چون همش ترس اینو داشتم که نکنه آرسام عاشقش بشه، اصلا با وجود این دختر اینجا همه لحظه های خوب چند دقیقه پیش دود شد و به هوا رفت، اما بخاطر اینکه لیلی نفهمه من انقدر ضعیفم که با دیدنش بهم می ریزم لبخندم رو حفظ کردم، برگشتم سمت دخترا و آرسام سعی کردم به روی خودم نیارم رفتیم یه میز انتخاب کردیم و نشستیم و همون لحظه گارسون اومد....

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۷

یه آبیومه با کیک شکلاتی سفارش دادم و بعد از سفارش گرفتن از همه گارسون رفت، زیر چشمی به میز لیلی اینا نگاه کردم هنوز متوجه حضور ما نشده بودن، ولی تا بهش نگاه کردم چشم تو چشم شدیم و من قلبم به لحظه وایساد با نیش باز اومد سمتون و با عشوه به آرسام سلام کرد آرسام حتی سرش ام بلند نکرد، واسه اینکه حرصش رو در بیارم با لبخند پاشدم رفتم تو سمت گارسون های کافه و یه پیش بند برداشتم بستم دور خودم به عینکم

زدم، چشمم به به آب جوش چای ها خورد، فوری برداشتم و رفتم سمت میز خودمون، لیلی نشسته بود پیش آرسام و داشت عشوه خرکی می ومد رفتم بالا سرشون و صدامو عوض کردم روبه لیلی گفتم:

-خوش آمدید چای یا قهوه؟

بدون اینکه نگاهم کنه لیوانشو آورد بالا و

گفت:

+قهوه.

بدون هیچ تاخیری آبجوش رو ریختم

رو سرش و با لبخند نگاهش کردم... تا دید منم از عصبانیت منفجر شد و جیغ کشید

+سوختم !!

آرسام و سینا و سینان با دوقلو ها از خنده مثل بمب ترکیدن، من با لبخند واسه آرسام چشم و ابرو اومدم که خندید و گفت:

+حسود خودمی..

.....

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۸۸

چشمکی زدم و به لیلی که داشت می سوخت

و فریاد می کشید نگاه کردم، کل آدمای کافه دورمون جمع شده بودن و داشتن با بهت نگاه می کردن، لیلی با تنفر بهم خیره شد و گفت:

+منتظر روز های بدت باش !

یکم ترسیدم، اما سعی کردم به روی خودم

نیارم لبخندی زدم و گفتم:

-خواهیم دید .

پوست صورتش و انگشت دست هاش بخاطر داغی آب قرمز شده بود، خوب بود با اینکار ام فهمید دیگه عشوه خرکی نیاد دلم خنک شد، آخیش انگار یکی یه پارچ آب خنک تو دلم ریخت... لیلی به زور بلند شد و کافه رو ترک کرد هنوز بچه ها و آرسام داشتن می خندیدن.

سینان گفت:

+فکر نمی کردم انقدر غیرتی باشی زن داداش.

لبخندی زدم و گفتم:

-حقش بود!

دختره ی نجسب چوب کبریت با اون چشمای وزغیش اسگل پسر ندیده هؤل

همین جوری داشتم به جد و آباد لیلی

فحش می دادم... که همشون بلند زدن زیر خنده و خودم از این فحش هایی که بهش دادم خندم گرفتم...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۸۹

بعد از خوردن سفارش ها پسرها حساب کردن ، سوار ماشین شدیم آرسام دخترا و دوستاش رو خونه رسوند، به سمت خونه ما روند بعد از اینکه رسیدیم ازش خدافظی کردم و پیاده شدم. تا برم تو خونه آرسام موند بعد گازش رو گرفت و رفت ، تو حیاط رفتم، شلنگ و برداشتم و به گل ها آب دادم از بچگی خیلی گل و گیاه دوست داشتم، و یکی از آرزوهام بود که خودم گلی رو پرورش بدم، دستام رو تو حیاط شستم و رفتم داخل، مامان و بابا رو کاناپه خوابشون برده بود در حالی که تی وی روشن بود، لبخندی زدم و روشن پتو انداختم، تی وی ام خاموش کردم تو اتاقم رفتم، لباس راحتی پوشیدم و نشستم رو تخت.... دفتر خاطراتم رو با خودکار برداشتم و شروع به خاطره نوشتن کردم، از اتفاق های خوبی که این چند روز برام رقم خورده بود از همه چی نوشتم، و در آخر از آرسام کسی که با تمام وجود دوستش داشتم و می خواستم باهاش تشکیل زندگی بدم و فردا روز عروسیمون بود نوشتن، من برای همیشه باید با این خونه با خاطرات بچگیم و اتاقم خدافظی می کردم، با برادرم آراس که همیشه پشتم بود

و پدر و مادرم چقد دوری ازشون سخت بود! نوشتم دفتر خاطراتم رو بستم و گذاشتم تو کشو از صبح خیلی خسته شده بودم و تصمیم گرفتم تا موقع شام استراحت کنم برق رو خاموش کردم و گرفتم خوابیدم...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۹۰

با صدای آلازم گوشی بیدار شدم، امروز بعد از نهار وقت آرایشگاه داشتم؛ پاشدم رفتم سرویس صورتم رو شستم، رفتم از پله ها پایین مامان و بابا با آراس داشتن صبحونه می خوردن به جمعشون پیوستم.

-سلام گل دخترتون اومده برید کنار.

همشون لبخندی زدن و با مهربونی جوابم رو دادن نشستم و مشغول صبحونه

خوردن شدم بعد از صبحونه با داداش نشستیم تو حیاط مامان اینا بخاطر اینکه امروز آخرین روزی بود که اینجا بودم تصمیم گرفتن نهار و بابا و داداش جوجه درست کنند و تو حیاط بشینیم .

-آراس میای اسکیت سواری؟

+موافقم برو بیار

سری به تایید حرفش تکون دادم و رفتم داخل از جا کفشی اسکیت های خودم و با داداش رو برداشتم و رفتم داخل حیاط شروع کردیم به اسکیت بازی خیلی حال داد .

-یوهو

آراس می خندید و مامان و بابا مشغول میوه خوردن و حرف زدن بودن ماهم مزاحم این دو مرغ عشق نشدیم و به ادامه بازیمون رسیدیم و کلی حال داد، بعد از یک ساعت بازی کردن نشستم رو تاپ و آراس و بابا آزاد مشغول جوجه درست کردن شدن...

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۹۱

تاپ سواری کردم و از خودم کلی عکس گرفتم و رفتم نشستم پیش مامان و میوه خوردیم، با دقت به حیاط نگاه کردم از فردا به بعد باید تو یه خونه دیگه ای زندگی می کردم و با اینجا خدافظی می کردم، بلند شدم رفتم ته حیاط پیش درختی که روش می شستم من این درخت و خیلی دوست داشتم و دلیل آرامش من بود؛ نردبون گذاشتم رفتم نشستم، انگاری افسردگی گرفته بودم می خواستم از این درخت جدا بشم، من هروقت ناراحت بودم با این درخت درد و دل می کردم و آرام می شدم حالا.. تنها راهش اینه تو خونه جدیدیه درخت همینجوری بکارم، خودکارم رو برداشتم و رو تنه درخت قلب کشیدم، تصمیم گرفتم حالا که دیگه نمی تونستم این درخت رو ببینم کلی ازش عکس بگیرم اومدم پایین و ازش عکس های قشنگی گرفتم

عشق بی پایان

+آرامیس جان بیا نهار عزیزم

-چشم مامان.

از اونجا دور شدم و به سمت مامان و بابارفتم دست هام روبهم زدم و گفتم:

-آخ جون جوجه

مامان و بابا خندیدن و آراس گفت:

+ای شکمو.

ادا در اوردم و رفتیم رو چمن ها زیر درخت سیب زیر انداز انداختم و وسایل هارو اوردم،

مامان سفره انداخت و نشستیم هوا خیلی خوب بود، و برنج ریختم واسه خودم و مشغول خوردن شدیم، بعد از خوردن روبه بابا و آراس گفتم:

-مرسی ازتون، خیلی خوشمزه بود

لبخندی زدن، پاشدم واسه خودم تو حیاط

قدم زدم اواخر پاییز بود و برگای درختان زیر پاهام صدای قشنگی ایجاد کرده بود چقد سخت بود از این خونه که شاهد تمام خوشی ها و ناراحتی های من و خوشبختی ما بود دل بکنم.

من با در و دیوار این خونه خاطره داشتم دوری از پدر و مادرم سخت بود، از حیاطمون دل کندم و رفتم تو اتاق تا حاضر بشم در کمندو باز کردم و یه لباس پاییزی مشکی رنگ پوشیدم با شلوار جذب مشکی و بارونی زردم در آخر شال هم رنگ بارونیم سرم کردم، رفتم جلو آینه کمی آرایش کردم لباس عروس و کفشام رو تو جعبه گذاشتم، پایین رفتم با مامان ، بابا ، آراس خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم به سمت آرایشگاه روندم...

.....



#عشق بی پایان

#پارت ۹۲

رسیدم، داخل آرایشگاه شدم خداروشکر

که خیلی شلوغ نبود، به آیلین زنگ زدم

بعد از چند بوق برداشت.

-الو سلام آیلین من آرایشگاه ام شما کی

می آید؟

+سلام گلم، نیم ساعت دیگه اونجا ایم

-باشه خواهری فعلا

+فعلا عزیزم.

تماس رو قطع کردم و رفتم پیش بهار خانوم سلام علیک کردیم و نشستیم رو صندلی و بهار خانوم صورتم رو بند انداخت و ابرو هام رو تمیز کردو ارایشم کرد سراغ موهام رفت، نیم ساعت بعدش دخترا اومدن نشستن رو صندلی و شاگرد های بهار خانوم آرایششون کردن ...

کار منم بعد از یک ساعت تموم شد.

+چشم هاتو باز کن گلم خیلی ناز شدی.

چشم هام رو باز کردم و خودم رو تو آینه دیدم وای خدای من چه عروسکی بودم خودم خبر نداشتم خیلی خوشگل شده بودم مخصوصا با اون تاجی که گذاشته بود رو سرم شبیه ملکه ها شده بودم، کلی از بهار خانوم تشکر کردم، چند تا عکس از خودم گرفتم کار آیلین و آیناز ام تموم شد اونا ام مثل

من خیلی خوشگل شده بودن سه تایی وایسادیم و سلفی گرفتیم، رفتم پشت پرده لباس عروسم رو از جعبه در اوردم و پوشیدم، کفش های پاشنه بلندم پوشیدم، از پشت پرده بیرون اومدم که دیدم آیلین و آیناز تو لباس عروس عین یه تیک ماه شدن.

-دخترها چه ناز شدید

+توام عشقم.

نشستیم رو صندلی و منتظر اومدن داماد ها و عکاس شدیم...

....



#عشق بی پایان

#پارت ۹۳

آیناز با صدای بلندی گفت:

+وای اومدن.

با عجله پاشدم زیر لباس عروسم رو گرفتم

و از بهار خانوم تشکر کردم کلی بهم تبریک گفت، با دخترا از آرایشگاه بیرون رفتیم، آرسام اومد ستمم شنلم رو بالا داد و بهم خیره شد و بعد از چند ثانیه گفت:

عشق بی پایان

+عین به تیکه الماس شدی.

لبخندی زدم ، به نگاه بهش کردم چقدر زیبا شده بود و این لباس بهش می ومد با لبخند بهم خیره شده بود .بهش گفتم:

-خیلی خوشگل شدی

پیشونیم رو بوسید و گفت:

+تو بیشتر خانومم .

دست گلم و بهم داد،عکاس اومد سمتون و

با ژست های مختلف از من عکس گرفت،

+آقا لطفا دستت رو بذار پشت کمر عروس خانوم و خم بشید.

اون ژست رو گرفتیم و بعد از کلی

عکس گرفتن آرسام در ماشین رو برام باز کرد و نشستم،خودش ام نشست دخترا ام سوار ماشین سینا اینا شدن و پشتمون راه

افتادن،ماشین رو خیلی قشنگ تزئین کرده بود آرسام سقف ماشین و باز کرد و

من آویزون شدم و از خوشحالی جیغ می زدم آرسام اهنگ گذاشت.

امشب عروسیمونه داریم می ریم به خونه

اونی که من می خواستم همینجا رو به رومه چی بهتر از این آخه که اومدی تو دنیام

دیگه تا دنیا دنیاست کسی جز تو نمی خوام... منو آرسام باهم می خوندیم و آرسام

بوق می زد،

امشب عجب حال خوبی دارم تو هستی پیشم و آرزویی ندارم به جوری عاشقتم

نمی شه به لحظه اسم قشنگت رو رو لبهام نیارم.

دستم رو از پنجره بردم بیرون و جیغ می زدم....

-یوهووووو

+بالاخره مال من شدی آرامیس خانوم.

لبخندی بهش زدم و دستم رو دستش گذاشتم؛دنده رو عوض کرد و به سمت تالار رفت...

....



#عشق بی پایان

#پارت ۹۴

بعد از اینکه رسیدیم آرسام پیاده شد درو برام باز کرد زیر لباس عروسیم رو گرفتم و پیاده شدم ، دستش رو گرفتم و به سمت تالار رفتیم؛ با ورودمون به تالار همه دست زدن کل کشیدن، تالار به طرز زیبایی تزئین شده و بود و پر بود از بادکنک های سفید مشکی جلوی جایگاه عروس و داماد کیک دو طبقه سفید با گلهای رز صورتی گذاشته شده بود، همه اومدن سمتمون و تبریک می گفتن، پشت ما آیلین و آیناز اومدن

مامان اومد به سمتم بغلم کرد و گفت:

+عزیز دلم چه زیبا شدی تو این لباس

داری می درخشی.

لبخند زدم و بغلش کردم بابا و اراس اومدن

+همیشه آرزوم بود تو لباس عروس بینمت دخترم خوشحالم از اینکه خوشبختی.

-مرسی بابایی

آراس ام بغل کردم ، رفتیم نشستیم تو جایگاه عروس و داماد آرسام دستمو گرفت و بوسید، بهش نگاه کردم و لبخند زدم این شب یکی از بهترین شبای من بود و

آرزوی هر دختری بود که این شب و

داشته باشه حالا من به این آرزو رسیدم،

کم کم تالار پر شد و همه اومدن،

با خوشحالی به رسام نگاه کردم که پیشونیم رو بوسید و همه جیغ زدن .

+خوشبخت می کنم خانومم

با عشق نگاهش کردم عاقد دفتری جلومون گذاشت و امضا کردیم همه کادو دادن بهمون، بعد از ما آیلین و سینا نشستند و بعد از بله گفتن آیلین با ذوق به سمتشون رفتم و کلی تبریک گفتم و در آخر کادو دادم بعد از آیلین، آیناز و سینا نشستند که اونا هم رسما مال هم شدن آهنگ گذاشته شد و رفتیم وسط...

....



#عشق بی پایان

#پارت ۹۵

برق ها رو خاموش کردن و رقص نور زدن، با آرسام تانگو می رقصیدیم و بهمون شاباش می دادن، بعد از رقص همه برامون دست زدن و آهنگ عروسی گذاشتن، مامان با خوشحالی نگاهمون می کرد و کل می کشید؛ نشستیم تو جایگاه، کم کم غذاها رو آوردن، سلف سرویس بود و هیچ چیز کم نبود، همگی مشغول خوردن شدیم، همه اومدن وسط یه دور رقصیدن، سمت استخر رفتیم آرسام پرتم کرد تو استخر و خودش ام اومد، با سینا و سینان و دخترا هم دیگه رو خیس می کردیم، لباس عروس ام کلا نابود شد بعد از رقص پاکوبی و هزار جور چیز که خیلی خوش گذشت نوبت کیک شد، کیک رو بریدیم و به همه تقسیم کردیم، عکاس کلی ازمون عکس گرفت،

دو ساعت بعد تموم شد و مامان با چشمای اشکی سمتم اومد

+خوشبخت بشی دخترم چقدر دوری ازت

سخته مراقب خودت باش عزیزدلم

خودمم گریه ام گرفته بود ولی چون آرایش ام بهم نخوره خودم رو نگه داشتم، مامان و بابا رو بغل کردم و مامان آتنا و بابا علی به سمتون اومدن مامانش یه جعبه بهم داد و با خوشحالی گفت:

+الهی خوشبخت بشید عروس گلم.

از همه مهمون ها تشکر و خدافظی کردیم سوار ماشین شدیم، همه پشتمون اومدن و بوق می زدن منم از خوشحالی جیغ می زدم و اون لحظه از خوشحالی زیاد فقط یه کلمه می تونستم بگم.

♡خدایا شکرت♡

...

بعد از اینکه تا خونه همراهمون اومدن رفتن، سینا و سینان خونه نزدیک ما خریده بودن رفتن تو خونه و با خستگی نشستیم رو کاناپه و گفتم:

-وای خدا خسته شدم .

آرسام اومد سمتم دستش رو انداخت زیر پاهام و بلندم کرد و به سمت اتاق خواب رفت...

.....

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۹۶

صبح با صدای زنگ خونه بیدار شدم، تکونی خوردم که دلم درد گرفت به اطراف نگاه کردم آرسام خواب بود تکونش دادم و گفتم:

-آرسام پاشو دارن زنگ می زنن یه قرص به من بده.

بعد از چند دقیقه بیدار شد، رفت قرص بیاره ماما آتنا اومده بود بعد از خوردن قرص یکم بهتر شدم موهام رو شونه زدم و از اتاق بیرون رفتم، آرسام داشت صبحونه حاضر می کرد و مامانش با یه ظرف کاجی اومده بود... رفتم سمتش و روبوسی کردیم خجالت زده نشستم رو میز و آرسام صبحونه

اورد تو سکوت خوردیم و بعد از چند دقیقه

مامانش بلند شد و روبه من گفت:

+عزیزم من برم دیگه ولی حتما اینو بخور برات خوبه.

سری تکون دادم و ازش خدافظی کردیم و رفت...

+بهتر شدی؟!

نگاهی بهش کردم که خندید و گفت:

+الان یه کاری می کنم خوب بشی.

زیاد به حرفش اهمیت ندادم و رفتم تو اتاق لباس هام رو در آوردم و رفتم حموم نشستم تو وان و دوباره حرفای لیلی یادم اومد، الان که منو آرسام ازدواج کردیم اون چطور می تونه بهمون ضربه بزنه؟

یا اصلا شاید الکی گفت که من بترسم!!

از فکر و خیالم در اومدم خودمو شستم و به آرسام گفتم:

-آرسام حوله رو میدی؟

+صبر می کردی منم بیام!

-نه بابا دیگه چی؟

+شوهر تم ها.

خندیدم و گفتم:

-عه من فکر کردم خواهرمی شب بود سیبیل هاتو ندیدم ببخشید.

بلند زد زیر خنده و گفت:

+پدر سوخته.

حوله رو داد و اومدم بیرون نشستم رومیز آرایش آرسام موهام رو خشک کرد، کرم زدم به دستام و پاخدم لباس پیوشم.

آرسام پیشونیم رو بوسید و گفت:

+لباس پوشیدی بیا حال کارت دارم.

سری تکون دادم، از اتاق رفت بیرون یه پیراهن بلندِ نقره ای پوشیدم و موهام رو بافتم، حال رفتم آرسام نشسته بود تو حال و یه سینی پر از پسته گردو بادوم زمینی لواشک انواع و اقسام خوراکی ها توش چیده شده بود جلوش بود رفتم نشستم پیشش که گفت:

+بیا عزیزم بخور همش مال توئه

با ذوق نگاهش کردم و لپشو بوسیدم

و مشغول خوردن همه اون خوراکی ها شدم بعدش کاجی خوردم که بهتر شدم..

....

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۹۷

بعد از خوردن دستم رو به شکم کشیدم و گفتم:

-وای خدا دارم می ترکم وای چقدر خوشمزه بود بوس به کلت شوهر گلم .

آرسام بهم خیره شد و یهو مثل بمب ترکید از خنده و قاه قاه می خندید .

-وای خدایا چرا همچین می کنی خُل شدی؟

+آخه خیلی باحال تشکر می کنی

-مخلصِ شما.

خندید و با دستش به دماغم زد و گفت:

+من توئه روانی رو نداشتم چیکار می کردم آخه؟

جیغ بنفش کشیدم....

-روانی عمته خالته دایینه بیشور گاو بز مچه چشم خوشگلگل.....

آرسام از جیغ های من گوشش رو گرفته بود و فقط می خندید بالش رو برداشتم

سراغش رفتم نشستم رو دلش بالش رو گذاشتم رو دهنش و فشار دادم، سعی می کرد من رو جدا کنه...

-بدو معذرت خاهی کن تند سریع...

سرش رو تکون می داد، به این فکر کردم که دهنش بسته اس چه جور می معذرت خاهی کنه آی ام خنگ... بالش رو برداشتم از رو

دهنش که نفس عمیقی کشید، یه جور نگاهم کرد که می خواد دخلم رو در بیاره تا به خودم پیام اومد سراغم

ولی از شانس خوب ام پاش گیر کرد افتاد
منم از فرصت استفاده کردم و ده فرار....

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۹۸

پشت در اتاق قایم شدم و خونه تو سکوت رفته بود، بعد از چند دقیقه که نی ومد از اونجا اومدم بیرون که دیدم روبه روم
وایساده.... جیغ کشیدم و اومدم فرار کنم که از پشت گرفتم و گفتم:

+منو خفه می کنی بعد فرار که اینطور دیگه؟

با پرویی سرم رو تکون دادم و تخص گفتم:

-اوهوم!

+الان بهت نشون می دم.

تا به خودم بیاد منو انداخت رو کوله اش و رفت سمت تخت، جیغ می زدم و بهش مشت می زدم اما دردش نمی گرفت، موهاش رو
کندم که انداختم رو تخت و دستام رو از هم باز کردو برد بالا سرم شروع به قلقلک دادنم کرد، فقط جیغ می زدم و از خنده فک ام
درد گرفته بود داشتم نفس کم می ورادم که ولم کرد دوباره جیغ زدم و گفتم:

-خیلی بیشوری عوضی حسابت رو می رسم صبر کن.

خندید و گفت:

+خواهیم دید.

سرم رو تکون دادم و مثل گرگ وحشی نگاهش کردم و تو سرم برایش نقشه کشیدم آره آقا آرسام دارم برات بچرخ تا بچرخیم،
یه فکری تو سرم جرقه زد که عالی بود لبخند دندون نمایی زدم که آرسام مشکوک نگاهم کرد منم برای اینکه نفهمه به زور خندم رو
خوردم که گفت:

+واسه من نقشه نکش بچه، بدو غذا درست

کن گشمنه چه زن تنبلی هستی تو آخه.

با حرص رفتم سمتش و جیغ کشیدم...

-خودت تنبلی خرس قطبی آمازونی بیشور خودت درست کن اصلا به من چه.

آرسام خندید و رو به سقف دستاش رو برد بالا و گفت:

+خدایا یک میلیارد آدم مال تو این دیونه

ردی مال من .

پا بلندی کردم و موهاش رو کشیدم که داد زد منم خندیدم...

.....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۹۹

تو آشپزخونه رفتم گوشت بیرون گذاشتم،

ماکارونی درست کنم، آرسام اومد پیشم و با کمک هم غذا درست کردیم و کلی خیس ام کرد، غذارو گذاشتم دم بکشه ، رفتیم نشستیم رو کانپه که گوشیم زنگ خورد نگاهی به صفحهش کردم مامان بود لبخند زد و تماس رو وصل کردم

+الو سلام دخترم خوبی؟

آرسام خوبه؟

-سلام مامان جون مرسی شما خوبید؟

+آره مادر، زنگ زد ببینم چیکار میکنی!

-هیچی غذا گذاشتم، بابا و داداش کجان؟

+سرکار .

یکم دیگه ام حرف زدیم و قطع کرد،

آرسام دستش رو دور گردنم حلقه کرد و تیوی رو روشن کرد، زد یه شبکه داشت فیلم عمر گل لاله رو داشت می داد، آرسام رفت خوراکی آورد و مشغول فیلم دیدن شدیم، یک ساعت بعد فیلم تموم شد به آرسام نگاه کردم داشت عمیق بو می کرد

-وا آرسام چرا اینجوری بو می کنی؟

آرسام خندش گرفته بود و بهم خیره شده بود.

-دیونه شدی؟

+نه عزیزم یکم بو کن میفهمی .

عشق بی پایان

با دقت بو کردم که دیدم بوی سوختنی

میاد یهو بلند گفتم:

-وااااای غذا سوخت.

خندید و گفت:

+بدو خانوم آشپز.

با حرص بهش نگاه کردم، به سمت آشپزخونه رفتم فوری زیرش رو خاموش کردم دیدم خداروشکر فقط کمی ته دیگش سوخته بود، تو دیس ریختم و با خیارشور و سالاد بردم سر میز و آرسام رو صدا زدم واسه ناهار نشستیم و با شوخی های آرسام غذا رو خوردیم....

....



#عشق بی پایان

#پارت ۱۰۰

بعد از ناهار ظرف ها رو جمع کردم و تو سینک گذاشتم تا بشورم، دستکش دستم کردم و مشغول شستن شدم و زیر لب آهنگ می خوندم.

آرسام از پشت بغلم کرد و گفت:

+بزار کمکت کنم.

-نه دیگه تموم شد برو بشین.

ولی به حرف ام گوش نداد و بقیع ظرف ها رو شست...

دستش رو گرفتم و باهم رفتیم تو اتاق

نشستیم رو تخت، نگاهم کرد و گفت :

+آرامیس ماه عسل به نظرت کجا بریم؟

-نمی دونم تو ایده ای داری؟!

+آره من میگم بریم پاریس.

-اینکه خیلی خوبه واسه کی بریم؟

+بلیط می گیرم توام تو این چند روز وسایل جمع کن.

سرم رو تکون دادم و پاشدم برم حال

که دستم رو گرفت و منو نشوند تو بغلش درحالی که موهام رو پشت گوش ام می داد گفت:

+کجا؟

-برم حال جمع رو جور کنم یکم.

+نمی خواد جات خوبه.

-خب حالا شام چی دوست داری درست کنم؟

+هیچی عزیزم خسته ای بخواب

معتجب از این حرفش باشه ای گفتم و گونه اش رو بوس کردم ...

+چقدر خوبه که هستی.

بغلش کردم که آرسام شیطون دراز کشید رو تخت گفت:

+یکم انرژی بده بهم، بعد بخوابیم!

کنار لیش رو بوس کردم بعد از اینکه نفس کم اوردم ولش کردم تو بغلش به خواب رفتم...

##آرسام

تا آرامیس خوابید پتو روش کشیدم و بلند شدم، تو حال رفتم و یکم جمع و جور کردم،

از یخچال مرغ و گوشت بیرون گذاشتم و سیخ هارو آوردم، تو حیاط رفتم منقل رو آماده کردم جوجه ها و کباب ها رو درست کردم، لای نون گذاشتم و تو آشپز خونه بردم، برنج دم گذاشتم ژله درست کردم با سالاد و رو میز جلوی کاناپه گذاشتم.

میوه و تخمه با تنقلات آماده کردم و شمع چیدم روشن کردم، به ساعت نگاه کردم که هشت شب رو نشون می داد و هنوز آرامیس خواب بود، سریع برنج ریختم تو دیس و با جوجه و کباب اوردم سر میز، گل برگ های قرمز رنگ ریختم دور تا دور

میز، بادکنک هارو باد کردم انداختم رو کاناپه

و لباسام رو عوض کردم رفتم تو اتاق....

....

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۰۱

نشستم رو تخت و آرامیس رو تکون دادم و آروم گفتم:

عشق بی پایان

+عزیزم بیدار شو شام آماده ست.

هیچ حرکتی نکرد خم شدم لپش رو گاز گرفتم جیغ زد و چشم هاش رو باز کرد لبخندی زد و گفتم:

+چقد می خوابی اخه

-من رو گاز گرفتی؟؟

+اوهوم چسبید.

-حسابت رو می رسم.

خندیدم، بلند شد باهم سمت حال رفتیم، از قبل برق هارو خاموش کرده بودم و خونه با نور شمع روشن بود ...

آرامیس چشم هاش رو می مالید و دنبالم می ومد، به حال که رسیدیم وایساد و با تعجب همه جارو نگاه کرد بعد جیغ کشید و محکم بغلم کرد....

-وای چقدر اینجا خوشگل شده تو اینجوری کردی؟

+تره عزیزم.

-مرسی

+خواهش خانومی.

از بغلم اومد پایین و گفت:

-برم لباس عوض کنم پیام.

باشه ای گفتم و فلش رو زد پشت تیوی یه آهنگ ملایم پلی کردم، نشستم پشت میز و منتظر آرامیس شدم، پنج دقیقه بعد اومد اما نمی تونستم نگاه ازش بردارم

اب دهنم رو پر صدا قورت دادم و بهش خیره شدم، یه لباس پرنسسی زرد رنگ پوشیده بود و آرایش ملایمی کرده بود که واقعا زیبا شده بود، سمتم اومدو نشست رو به روم گفتم:

+چه دلبر شدی.

لبخندی زد و تشکر کرد...

برنج ریختم واسه جفتمون و مشغول خوردن شدیم...

....

✿+✿

#عشق بی پایان

عشق بی پایان

#پارت ۱۰۲

بعد از شام آرامیس گفت:

-وای خیلی خوشمزه بود مرسی آشپز جون.

خندیدم و گفتم:

+وظیفه ست

-همیشه دلم می خواست زیر نور شمع غذا بخورم.

+اتفاقا منم دلم می خواست.

-چاخان نبند

خندیدم و گفتم:

+به جان جفتمون راست میگم.

بلند شدم و از کشوی اتاق گل رز قرمزی که خریده بودم با خرس هم رنگش رو اوردم و دادم به آرامیس

+خب اینم از هدیه شما.

-بابت چی؟

+همینجوری.

اومد نشست بغلم و لپم رو بوس کرد و

گفت:

-مرسی آقای

+خواهش خانومی.

خندید و بهش خیره شدم

-ارسام؟

+جان!

-با تو انگار همه چی فرق داره کنار تو طعم غذاها خوشمزه تره بیرون رفتن با تو بیشتر کیف میده کنار تو زندگی کردن یه حس بی نظیری بهم میده،چقدر خوبه که دارمت آرسام این حرفا به گروه خونی من نمی خوره اما از روزی که تو دانشگاه دیدمت با وجود اون دخترا بازم عاشقت شدم....

عشق بی پایان

+منم می خوام به اعترافی کنم

-چه اعترافی؟

+اینکه از وقتی دیدمت به آرامشی بهم تزریق کردن که انگار مرفین تمام درد هام تویی، میدونی آرامیس کنار تو زندگی کردن خیلی خوبه، از اینکه دارم خوشحالم و

یه اعتراف دیگه...

-جانم!

+خیلی دوست دارم خانومم

لبخند زد و گفت:

-منم عاشقتم آقایم، فقط ازت یه چیزی می خوام

+تو جون بخواه

-می خوام که قول بدی هیچ وقت تنهام

نزاری.

+مطمئن باش فقط مرگ میتونه مارو از هم جدا کنه

-مطمئنم و یه چیز دیگه...

+جانم

-عمر خوشبختیمون چقدره؟

+خیلی زیاد.

-قول میدی؟

چشم هام رو محکم روهم فشار دادم و گفتم:

+قول میدم.

آرامیس محکم بغلم کرد، عطر تنش رو بویدم و رفتیم وسط رقصیدیم...

* * * *

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۰۳

#آرامیس

خیلی خوشحال بودم از اینکه همچین شبی رو آرسام برام رقم زد، یه جورایی خیلی قشنگ سوپرایز ام کرده بود.

هنوز داشتیم می رقصیدیم، کنار گوشش گفتم:

-بشینیم؟

بدون اینکه جوابم رو بده دست انداخت زیر

پاهام و بلندم کرد رو کاناپه انداختم و خودش ام رو پاهام سرش رو گذاشت، موهاش رو بهم ریختم و به صورت بی نقصش خیره شدم...

چقدر خوبه کنار کسی که دوشش داری زندگی کنی!

-آرسام

+جانم؟

-خوابت میاد بریم اتاق خب.

از روی پام بلند شد و بغلم کرد، تو اتاق رفتیم دراز کشیدیم رو تخت که آرسام به قفس سینه اش اشاره کرد و گفت:

+بخواب اینجا.

سرم رو قلبش گذاشتم و خطای فرضی رو سینهش کشیدم...

+چقدر گرمه

-خوبه که

با شیطنت نگاهم کرد و گفت:

+لباسم رو در میاری گرمه

-عه نه!!

+آره! اصلا خودم در میارم.

لباسش رو در آورد و من با خجالت چشم هام رو بستم

موهام رو بهم ریخت و گفت:

+آدم مگه از آقاشون خجالت می کشه؟

عشق بی پایان

مشت زدم به بازوش و گفتم:

-خیلی پرویی آرسام!

تو گلو خندید و لبهام رو بوس کرد و بعد از چند دقیقه به خواب رفتیم....

صبح با تابش نور خورشید چشم هام رو باز کردم که دیدم تو بغل آرسام ام، لبخند گشادی زدم و ریش هاش رو نوازش کردم.

-عشقم؟

جوابی نداد یکم فکر کردم و چشمم خورد به پارچ که رو میز کنار تخت بود، یکم برداشتم و ریختم تو لیوان و همش رو صورتمش ریختم که با وحشت بلند شد و گفت:

+ها؟

چی شده اینجا کجاست من کیم؟

بلند زدم زیر خنده و گفتم:

-هیچی نشده عزیزم بیدار نمی شدی بیدارت کردم، بدو بلند شو باید بری سرکار ...

پوکر نگاهم کرد و لپمو محکم گاز گرفت جیغم در اومد که گفت:

+منو اذیت میکنی اره؟

-ببخش.

نشستم رو کمرش بلند شد، تو آشپز خونه رفتیم منو زمین گذاشت، سریع صبحونه حاضر کردم خورد...
+ارامیس من برم ظرف هارو نشور خودم میام می شورم

-نه آقایی برو.

به بدرقش تا دم در رفتم بغلش کردم

که پیشونیم رو بوسید و خدافظی کردیم و رفت.....

* * * *

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۰۴

بعد از رفتن آرسام خونه رو مرتب کردم، تو آشپز خون رفتم، داشتم فکر می کردم

چی درست کنم که آرسام خیلی دوست

داشته باشه، امم آها همینه اونموقع گفت فسنجون خیلی دوست داره، پس وسایلش رو بیرون گذاشتم، یه آهنگ پلی کردم و مشغول غذا درست کردن شدم، تو حال رفتم، فردا دانشگاه داشتیم و باید درس می خوندم، هودی آبی رنگم رو پوشیدم و کتابم رو برداشتم، تو تراس رفتم نشستم و مشغول خوردن شدم

بعد از کلی درس خوردن که فک ام درد

گرفته بود کتاب رو کنار گذاشتم و تو حال رفتم، رو کاناپه دراز کشیدم دستم رو چشم ام گذاشتم و به آینده فکر کردم دوباره فکر ام سمت لیلی رفت، از اینکه بخواد کاری کنه خیلی می ترسم، منو آرسام تازه بهم رسیده بودیم و نمی داشتم کسی ارسام رو ازم بگیره اونم به هر قیمتی که شده با فکر و خیال هایی که کردم همونجا خوابم برد...

وقتی بیدار شدم همه جا تاریک بود، چشم هام رو مالیدم، بلند شدم تو آشپزخونه رفتم،

آرسام نشسته بود داشت سالاد درست می کرد، لبخندی زدم و از پشت بغلش کردم

که ترسید .

-سلام کی اومدی؟

+سلام عزیزم یه ساعتی می شه.

بغلم کرد که گفتم:

-چه آقای آشپزی.

+ما اینیم دیگه چی پختی؟

نشستم رو پاهاش و ابرو هام رو بالا دادم و گفتم:

-اگه گفتی!

خندید و گفت:

+تخم مرغ

-عه نامرد جدی بگو!

+خب املت.

خندیدم با حرص به بازوش مشت زدم و گفتم:

-نخیر فسنجون.

عشق بی پایان

+دروغ؟

-نه خیر راست.

+عاشقتم که

خندیدم و سالاد که تقریباً آماده شده بود و از جلوش برداشتم تو یخچال گذاشتم...

* * *

✿ ✿ ✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۰۵

+خب حالا کی حاضره این غذای خوشمزه؟

-نیم ساعت دیگه حاضره شکمو.

بشقاب حاضر کردم و رفتیم تو حال نشستیم.

+خوب خوابیدی ها

-آره یهو خوابم برد

+ای خواب آلو.

-اسکی

خندید و گفت:

+من و تو نداریم که

-موافقم .

نشستیم رو مبل آرسام دستشو دورم حلقه کرد.

-راستی آرسام؟

+جان!

-پاریس چی شد؟ بلیط گرفتی یا نه!

+آره گرفتم واسه دو سه روز دیگه ست

سرم رو تکون دادم، تیوی روشن کردم و کانال هارو زیر و رو کردم یه شبکه داشت تام و جری می داد گذاشتم ببینیم

عشق بی پایان

+ آرامیس این دوتا چقدر ما ایم.

بهم نگاه کردیم و خندیدیم....

-آره واقعا تو وحشی من مظلوم...

+چی؟؟

تو مظلوم عمرا!

براش ادا در اوردم و ادامه کارتون و دیدیم.

+واقعا اگه یکی اینجا بود مسخرمون می کرد.

-عع چرا؟

+مثلا ازدواج کردیم ولی داریم کارتون می بینیم.

-کودک درونه دیگه

به ساعت نگاه کردم نه شب شده بود بلند شدم آشپزخونه رفتم، وسایل ها رو میز گذاشتم و برنج و خورشتم ام کشیدم و آرسام رو
واسه شام صدا زدم...

اومد تو آشپزخونه و عمیق بو کشید و گفت:

+من عاشق بوش ام

چپ چپ نگاهش کردم که گفت:

+امم خب بیشتر عاشق اینم توام یکم

دوست دارم.

داشتم از حرص منفجر می شدم جیغ بلند کشیدم و گفتم:

-میکشمت آرسام.

فوری فرار کرد و خندید کفگیر و برداشتم دنبالش رفتم تو اتاق گیرش اوردم کفگیر و گذاشتم زیر گلوش و گفتم:

-نشنیدم کیو بیشتر گفتی دوست داری؟

+خب معلومه تو عزیزم می خوای دوست

دخترام رو دوست داشته باشم؟

-چی!

عشق بی پایان

+عه عزیزم گفتم تورو دوست دارم

-بخدا زنت نمی زارم آرسامممم.

دوباره دویید پشت سرش رفتم چنتا با کفگیر تو سرش زدم که گفت:

+ای ننه سرم ناقص شدم چه زن وحشی گرفتم یکی منو نجات بده.

جلو رفتم موهاش ام کشیدم و گفتم:

-سریع معذرت خواهی کن

+نمی کنم.

-چی؟

+عشقم گفتم که چاکر تم هستم ببخشید عزیزم

-ها دیگه تکرار نشه .

سری تکون داد و قیافه ترسونی به خودش گرفت و تو آشپزخونه رفت، منم کلی از قیافش خندیدم...

* * * *

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۰۶

رفتم تو آشپزخونه دیدم آرسام نشسته داره

شام می خوره ، نشستم برنج ریختم با خورشت خوردم، یهو غذا تو گلوم گیر کرد به سرفه افتادم، آرسام سریع یه لیوان آب ریخت بهم داد، جرعه ای از آب رو سر کشیدم کمی بهتر شدم .

آرسام با نگرانی جلو پام نشست و گفت:

+چت شد آخه؟

-هیچی یه لحظه تو گلوم پرید.

دستاش رو گذاشت دو طرف صورتم و گفت:

+الان خوبی؟

-آره عزیزم چرا الان نگرانی؟

+دوست ندارم چیزیت بشه.

لبخند زدم و دستاش که رو صورتم بود رو نزدیک لبم بردم و بوسیدم

-چیزیم نیست که، بشین شامت رو بخور.

خم شد پیشونیم رو بوسید و گفت:

+چشم .

نشست و بقیه غذاشو خورد، منم که تقریبا سیر شده بودم تو سکوت به آرسام خیره شدم...

چقدر خوب بود داشتن همچین مردی کنارم!! انگار با وجود آرسام خوشبختی ام کامل شده بود فقط یه مشکل بود لیلی!

اما من نمی زارم اون به ما هیچ صدمه ای بزنه، نمیدونم چقدر گذشته بود که دستی جلوی صورتم دیدم که آرسام بود

+کجایی؟ یه ربع دارم صدات می کنم!

-امم داشتم به تو نگاه می کردم.

+بله دیگه از بس که آقاتون جذابه

خندیدم و گفتم:

-برمنکرش لعنت

+خانومم ام خوشگله

-اوم اون که شکی توش نیست

+عه عه خود شیفته

-یعنی نیستمممم؟

+چرا عشقم تو خوشگل ترین دختر دنیایی

-داری لوسم می کنی ها.

+اشکال نداره

براش تو هوا بوس فرستادم، بلند شدم رو میز و جمع کردم و ظرف هارو گذاشتم تو ماشین ظرف شویی رفتم سمتش دستش رو گرفتم و رفتم تو پذیرایی نشست رو مبل منم رو پاهاش نشستم.

-یکم بریم بیرون حوصلم سر رفته!

قیافه متفکری به خودش گرفتم و گفتم:

عشق بی پایان

+خب شرط داره

ابروهامو دادم بالا و گفتم :

-چه شرطی؟

+بوس بده.

-چشم ...

* * *

❁+❁

#عشق بی پایان

#پارت ۱۰۷

دستام رو دور گردنش حلقه کردم و لپش رو

بوس کردم که گفت:

+نمی برمت!

اخم کردم و گفتم:

-عه چرا؟ خودت گفتی بوس کنم می بری!

+آره ولی از یه نوع دیگه اش.

چشم هام رو ریز کردم و بهش نگاه کردم .

+اونجوری نگاه نکن ها یا خودت بوس می کنی یا خودم، یکیش رو انتخاب کن!

از پروریش خندم گرفت و گفتم:

-حالا اگه نزارم تو بوس کنی خودم ام

بوست نکنم چی؟

+اونوقت شما خونه می مونی و بیرون تعطیل!

-خیلی بدی.

لبش رو بوس کردم،دستاش رو پشت کمرم گذاشت و در همون که رو پاهاش

بودم بلند شد واسه اینکه نیوفتم جیغ خفه ای تو گلوش زدم که خندید و به سمت اتاق رفت ازش جدا شدم و گفتم:

-گفتی یه بوس ها! پس چرا می ری تو اتاق؟

+خب تو بوس کردی من که نکردم.

-عه بریم بیرون اذیت نکن .

به اتاق رسید منو گذاشت رو تخت اخماش رفت توهم و گفت:

+دوست نداری؟؟

-آرسام من همچین حرفی زدم!؟

دستاش رو تو موهاش کرد چنگ زد و غریب:

+نه اما منظورت همین بود.

اتاق رو ترک کرد...اوف.. حالا من چیکار کنم؟

فکر کنم ناراحت شد! اما من که منظوری

نداشتم، با این وضع که ناراحت شد بیخیال

بیرون رفتن شدم... نشستم رو میز آرایشم و یکم آرایش کردم.. لباس قرمز رنگی پوشیدم،اتو مو رو زدم تو برق و موهام رو فر کردم

دورم ریختم..ادکلن زدم و از اتاق رفتم بیرون!...



#عشق بی پایان

#پارت ۱۰۸

آرسام رو کاناپه دراز کشیده بود و یکی از دست هاش رو چشم هاش گذاشت،ازم بد ناراحت شده بود!و باید از دلش در می آوردم...

نشستم رو شکمش که تکونی خورد ولی دستش رو برنداشت... لبامو بردم کنار

گوشش و گفتم:

-قهری با من؟

جوابی نشنیدم...

دست هام رو دورش حلقه کردم و زیر گردنشو بوسیدم که بازم جواب نداد این بار گاز گرفتم که داد خفه ای زد و دستش رو از رو

چشماش برداشت و بهم خیره شد، لبهام رو غنچه کردم و نگاهش کردم که اخماش توهم بود، با دیدن من تو اون لباس قرمز کمی

اخماش باز شد.

-چرا اینطوری می کنی آرسام؟

عشق بی پایان

نگاهش رو ازم گرفت و گفت:

+چه جوری دقیقا؟

-یعنی خودت نمی دونی!

+نمیدونم...

دلخور صورتش رو برگردوندم سمت خودم و

گفتم:

-وقتی با من حرف میزنی باید به من نگاه کنی!

جواب نداد و نگاهم کردم، و منم از فرصت استفاده کردم و با یه لحن شیطون و بچگونه ای گفتم:

-بوس می خواهی آقایی؟

آرسام یکم خندید و منم بغلش کردم، که دستاش دورم حلقه شد نمی دونم چقدر تو بغل هم بودیم که از آغوشش بیرون اومدم و گفتم:

-نبخشیدی هنوز؟

سرش رو تکون داد و گفت:

+یه جورایی نه!

لبهام رو لبهاش گذاشتم که هنگ موند،

بعد از چند دقیقه به خودش اومد دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و اونم بوسیدم....

هرچی سعی می کردم از خودم جداش کنم نمی شد و مثل چسب بهم چسبیده بود،

هنوز داشت بوسم می کرد؟ دیگه برام نفس نمونده بود که همون لحظه تلفنِ خونه زنگ خورد، آرسام بالاخره از حال و هوای خودش بیرون اومد، چشم هاش رو باز کرد و ولم کرد که عمیق نفس کشیدم

-داشتی خفم می کردی ها.

+ببخشید حواسم نبود!

سری تکون دادم و اومدم از رو دلش پاشم که نداشت و گفت:

+کجا؟

-تلفن و جواب بدم!

عشق بی پایان

+خودش قطع می شه

-شاید مامان اینا باشن .

منو انداخت بغلش رو کاناپه و موهام رو بهم ریخت و گفت:

+مهم نیست.

تلفن انقدر زنگ خورد و بالاخره قطع شد...

✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۰۹

تو چشم هام خیره شده بود و نگاهم می کرد،

چشم های خوش رنگ سبزش رو زیر نظر گرفتم که لبخندی زد و گفت:

+بریم بیرون؟

-نه دیگه فردا!

هنوز ام داشت نگاهم میک رد یه دفعه سوالی

اومد تو ذهنم و بی هوا ازش پرسیدم:

-اگه لیلی....

نذاشت بقیه حرفم رو بزnm و انگشتشو رو لبم گذاشت، اخم کرد از حرف ام پشیمون شدم گفتم:

-ببخشید

ابروش رو انداخت بالا و گفت:

+و اگه نبخشم؟

اخم مصلحتی کردم و گفتم:

-می بخشی!

+از کجا انقدر مطمئنی؟

-خب دیگه.

خندید و بغلم کرد عطر تنش رو بوییدم و چشم هام رو بستم.... ما به این آرامش نیاز داشتیم، بیخیال تمام اتفاقی که سرنوشت می خواستبرامون رقم بزنه تو آغوش همدیگر بودیم...

ازش جدا شدم و دستام رو سینه اش گذاشتم، مشتاق نگاهم کردم، من از اینکه آرسام دیگه نخواد ام می ترسیدم و باید بهش عشق می ورزیدم..

بهش نزدیک شدم و سرم رو تو گودی گردنش کردم و بوسیدم که گردنش رو کج کرد.

+قلقلکم می آد توله

تو گلوش خندیدم و گفتم:

-نگو که بدت میاد.

با چشم های خندون نگاهم کرد و گفت:

+کیه که بدش میاد.

این بار گردنش رو گاز گرفتم که داد زد

-اینو گرفتم کبود بشه دخترا دیگه بهت نگاه نکنن بفهمن صاحب داری..

+چه حسود!

اخم کردم و گفتم:

-کننه دوست داری نگاهت کنن هان؟

خندید و گفت:

+آره

بهم برخورد! تکونی به خودم دادم و اومدم از بغلش بیرون که نداشت و گفت:

+کجا؟

بهش نگاه نکردم و گفتم:

-برو پیش همون ها منو می خوای چیکار؟

+تو که به بقیه حرفم گوش ندادی

-نمی خوام گوش کنم!

+راجبِ توئه ها

-بگو.

+من فقط به یکیشون نگاه میکنم اونم

تو بغلمه...

ناباور نگاهش کردم و گفتم:

-خیلی بیشعوری که منو اذیت می کنی آرسام

خندید و گفت:

+والله خب.

-بی اد...

نذاشت ادامه جمله مو بگم و لبه‌اش رو لبهام گذاشت.

✿✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت_۱۱۰

چشم هام بسته شد و باز لب هاش با لب هام شروع شد

اینقدر ماهرانه می بوسید که دست هام دور گردنش حلقه شد و عمیق بوسیدمش

آرسام وقتی همراهی ام رو دید بیشتر به خودش چسبندم و پر حرارت لب هام رو بوسید.

زبونش رو کشید روی لب هام و گاز گرفت که داد داد خفیفی تو گلوش زدم ولی اهمیتی نداد و به کارش ادامه داد

برای تلافی کارش زبونش رو گاز گرفتم که... صورتش از درد رفت تو هم

دستام رو گذاشتم دور پهلو هاش و بوسیدمش

ما به این آرامش نیاز داشتیم

بیخیال از اتفاق هایی که روزگار می خواست برامون رقم بزنه تو آغوش یکدیگر بودیم...

اونقدر هم رو بوسیدیم که نفس کم آوردم ولی آرسام کوتاه بیا نبود...

دستام رو گذاشتم رو قفسه سینه اش و فشار آوردم که بره عقب اما دریغ از ذره ای تکون...

کم کم دیگه داشتم خفه می شدم و مطمئن بودم که لب هام کبود می شه.

پهلوهاش رو بشگون ریزی گرفتم که دردش گرفت و لب هاش رو برداشت عمیق نفس کشیدم...

آرسام که دستش به پهلوهاش بود داشت با چشم های ریز شده نگاهم می کرد و برام خط و نشون می کشید، سرم رو کردم توی گردنش و عطر تنش رو عمیق بوییدم.

✧✧✧✧✧

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۱۱

زبونم رو براش در آوردم و سوالی سرم رو تکون دادم و گفتم :

-هوم چرا اینجوری نگاه می کنی؟

_ که من رو بیشگون می گیری!

با پرویی گفتم :

-آره داشتی خفم می کردی خوب.

+بعداً به حسابت رسیدگی می شه.

_وای ترسیدم.

خندید و "بچه پرویی" نثارم کرد.

_بریم بخوابیم فردا کلاس داریم آرسام.

دستش رو انداخت زیر پام و بلندم کرد، واسه این که نیفتم سفت چسبیدم بهش، به سمت اتاق رفت، در رو باز کرد و من رو آروم روی تخت گذاشت، خودشم برق ها رو خاموش کرد و اومد کنارم دراز کشید، دست هاش رو از هم باز کرد و گفت :

-بیا اینجا ببینم.

لبخندی به صورتش پاشیدم و تو آغوش گرمش فرو رفتم...

چشم هام رو با آرامش بستم و با نوازش های آرسام پلک هام سنگین شد و به عالم تاریکی فرو رفتم...

#آرسام

از اینکه می خواستم آرامیس رو ببوسم اما اون اصرار داشت که بریم بیرون خیلی ناراحت شدم، حس این که دیگه من رو نخواد دیوونه ام کرده بود.

این دختر شیشه ی عمر من بود و من بدون اون نمی تونستم به زندگی ادامه بدم تا این که خودش اومد و از دلم در آورد خیالم راحت شد از اینکه دوستم داره.

فقط این که آرامیس می ترسید از وجود لیلی، از این که کاری کنه و زندگی مون خراب بشه اما من نقشه داشتم و نمی داشتم حتی اون بهم بهمون نزدیک بشه.

با نفس های داغ آرامیس توی گردنم لبخند زدم و فهمیدم که خوابیده موهاش رو دادم پشت گوشش و چشم هام رو بستم و با فکر به آینده خوابیدم...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۱۲

#آرامیس

با تابش نور خورشید به چشم هام بیدار شدم، نفس عمیقی کشیدم و به اطراف نگاه کردم.

تخت خالی بود و آرسام کنارم نبود، با ترس بلند شدم و نگران اسمش رو صدا زدم اما جوابی دریافت نکردم.

چشم هام رو مالیدم تا دیدم واضح بشه.

رفتم تو حال همه جا رو گشتم و در آخر به آشپزخونه رفتم، با دیدنش پشت میز در حال صبحونه خوردن خیالم راحت شد و نفس راحتی کشیدم.

رفتم از پشت بغلش کردم و کنار گوشش گفتم: تو که من رو ترسوندی!

نگران برگشت و دست هام رو گرفت و گفت :

-چرا؟

_بیدار شدم دیدم پیشم نیستی نگران شدم.

حالا داشت با چشم های شیطون بهم نگاه می کرد و گفت:

-بیخشید عشقم می خواستم صبحونه حاضر کنم.

_مرسی مرد من.

من رو نشوند توی بغلش، لب هاش رو کوتاه بوسیدم و گفتم :

-بخوریم که دیرمون نشه.

_نه من دیگه سیر شدم.

با تعجب گفتم :

-تو که چیزی نخوردی آرسام.

عشق بی پایان

بهم خیره شد و گفت :

-بوست کافی بود سیر شدم.

لبخندی زد و به لقمه گرفتم گذاشتم دهنش و گفتم :

-بخور ببینم لوس شده واسه من.

خندید و لب هام رو گاز گرفت، جیغ بلند کشیدم و دست هام رو روی لب هام گذاشتم و مالیدم، در همون حال گفتم: بیا و خوبی کن، بیشعور.

خیره ام شد و گفت: واسه گاز گرفتن از لبای خودم باید اجازه بگیرم؟

_کی گفته لباس تو؟

+که این طور؟

_بله.

دندون هام رو تیز کردم و لاله گوشش رو گاز گرفتم که از درد داد زد و گفت: توله سگ حسابت رو می رسم، الان بخور دیر شده.

لبخند دندون نمایی زد و تو بغلش چند لقمه کره و غسل برای خودم گرفتم و خوردم و برای آرسام هم لقمه گرفتم.

بعد از تموم شدن صبحانه سریع سفره رو جمع کردم و از پشت میز بلند شدم و گفتم: مرسی آقایی بابت صبحانه.

+خواهش خانومم.

لبخند زد و باهم رفتیم تو اتاق تا حاضر بشیم.

کتاب هامون رو گذاشتم تو کوله هامون و رفتم سراغ کمد، هودی سفید مشکی ام رو برداشتم و با شلوار مشکی پوشیدم و ساعت مچی

ام رو دستم کردم، رفتم جلو آئینه و به صورتم کرم، رژ و ریمل زد و در آخر با ادکلن دوش گرفتم.

کولم رو انداختم روی دوشم و از اتاق بیرون رفتم، آرسام جلوی دی ایستاده بود، بهش خیره شدم.

کفش های کالج سفید پوشیده بود با شلوار مشکی، پیراهن سفیدی که دکمه هاش رو باز گذاشته بود و ساعت چرم دستش کرده بود،

بوی ادکلنش تا این جا می اومد.

تقریباً باهام ست کرده بود.

آرسام دستش رو جلوم تکون داد و گفت: خانمم تموم شدم ها.

اخم کردم و گفتم: دوست دارم نگاهت کنم، بعدم اون دکمه های لباست رو ببند.

_چرا؟

فقط من باید ببینم نه دخترای دیگه.

تو گلو خندید و گفت: چشم خانم بریم.

در همون حال دکمه هاش رو بست، لبخندی زد و دست هاش رو گرفتم و باهم از خونه زدیم بیرون...

✿✿✿✿

میدونم

میخواهی بخوره پارت شماره این

یا نه؟

ینی چی

به جای اسم فاطمه محمد زاده بنویس نویسنده ملیکا فخری

✿✿✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۱۳

تو حیاط رفتیم، به گل ها نگاه کردم چند روز بود بهشون آب نداده بودم رو به آرسام

گفتم:

-عزیزم تو برو من گل هارو آب بدم میام.

لبخندی به روم زد و گفت:

+باشه تو ماشین منتظر تم .

باشه ای گفتم و رفت، به سمت شلنگ آب رفتم، آب رو باز کردم و گل هارو آبیاری کردم که بوی خوش گل ها تو حیاط پخش شد،

لبخند زد و دستام رو شستم

از خونه بیرون رفتم، سوار ماشین شدم

آرسام به سمت دانشگاه گاز داد، بعد از

ده دقیقه رسیدیم ماشین رو پارک کرد باهم پیاده شدیم تا الان خبر ازدواجمون به گوش بچه های دانشگاه رسیده بود، وارد دانشگاه

شدیم که همه نگاه ها سمت ما

کشیده شد، همه بهمون نگاه می کردن دست آرسام رو گرفتم و باهم داخل سالن دانشگاه شدیم، دوست هامون سمتون اومدن، تک

به تک تبریک می گفتن تشکر کردیم، وارد کلاس شدیم؛ دوتا صندلی انتهای کلاس خالی بود و رفتیم نشستیم به کلاس نگاه کردم، هنوز

آیلین اینا نیومده بودن، چند روزی می شد ازشون خبری نداشتم، امروز تصمیم داشتم باهاشون بریم بیرون بگردیم، ده دقیقه ای

گذشت و سر و کله آیلین و آیناز با سینا و سینان پیدا شد، لبخندی زدم دلم برایشون تنگ شده بود، به سمتشون رفتم و جفتشون رو تو بغلم گرفتم که آیلین گفت:

+هی دختر نفس ام رفت..

-دلم براتون تنگ شده بود.

آیناز لبخندی زد و گفت:

+ما ام همینطور عزیزم، بریم بشینیم؟

سری تکون دادم و کنار هم نشستیم آرسام مشغول صحبت با سینا و سینان بود رو به دوقلو ها گفتم:

-دختر! نظرتون چیه بعد از دانشگاه بریم بگردیم؟

+عالیه حتما بریم.

با ورود استاد همگی از جا برخاستیم استاد نشست و شروع به حاضر غیاب کرد...
+

#عشق بی پایان

#پارت ۱۱۴

وقتی کلاس تموم شد همگی بلند شدیم رفتیم سلف چای با کیک خریدیم و خوردیم، به آرسام گفتم:

-عزیزم ما می خواهیم با دختر! بریم بگردیم می آید شما ام؟؟

لبخند گرمی به روم زد و گفت:

+آره.

بعد همگی از دانشگاه بیرون اومدیم، سوار ماشین شدیم به سمت باغ وحش رفت،

از بچگی حیون هارو خیلی دوست داشتم، تو راه آرسام چند قلم تنقلات خرید، یک ساعت بعد رسیدیم ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم و به داخل باغ وحش رفتیم سمت قفس شیر ها رفتیم، یه آقایی اون کنار داشت پشمک می فروخت یهو هوس کردم...

آرسام رد نگاهم رو دنبال کرد و گفت:

+وایسید اینجا الان میام.

لبخندی زدم چقدر هوام رو داشت! مشغول دیدن بقیه قفس ها شدیم... که آرسام با دستی پر از پشمک برگشت، دستم داد و گفت:

+بفرما عزیزم .

عشق بی پایان

-ممنونم.

اون روز خیلی خوش گذشت، بعد دو ساعت

خسته شدیم از دخترا خدافظی کردم، سوار ماشین شدیم گوشیم زنگ خورد،نگاهی به صفحش گرفتم عکس داداش افتاده بود الان فهمیدم چقدر دلم برای خانوادم تنگ شده ،لبخند پر ذوقی زدم و سریع جواب دادم:

-الو سلام داداشی

+سلام عشق داداش خوبی همه چی خوبه؟

-آره داداش شما خوبیید؟

+قربونت.

یکم دیگه حرف زدیم و در آخر گفت مامان

ناهار پخته و دعوتمون کرده،بعد از تشکر قطع کردم و به آرسام گفتم به سمت خونه مامان اینا بره...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۱۵

رسیدیم ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم،

دستام رو گرفت لبخندی زدم و زنگ خونه

مامان اینارو زدم...چقدر دلم واسه خونمون تنگ شده بود،مامان درو باز کرد با دیدنش

اشک تو چشمام جمع شد تازه فهمیدم چقدر دلتنگیشون بودم!!

پریدم بغلش و عمیق عطر تنش رو بویدم

مامان بغلم کرد،از بغلش اومدم بیرون و روبوسی کردیم...

-وای مامان چقدر دلم برات تنگ شده بود.

مامان لبخند مهربونی به روم زد و گفت:

+منم عزیز دلم.

بعد با آرسام احوال پرسى کردن داخل رفتیم...بوی خوش قرمه سبزی باعث شد

لبخندی بزنم واقعا هیچ جا خونه آدم نمیشه!

رفتم داخل آرسام داشت با مامان حرف می زد بابا و داداش رو بلند صدا زدم که اومدن، جفتشون رو عمیق بغل کردم و بعد از رفع دلتنگی با مامان مشغول سفره انداختن شدیم...

نشستیم سر میز با داداش گرم حرف زدن بودیم که آرسام اومد پیشم نشست، بعد از خوردن غذا میزو جمع کردم، تو حال نشستیم، دلم می خواست برم تو اتاقم پس به آرسام گفتم که باشه ای در جواب ام گفت، از پله ها بالا رفتم و داخل اتاقم شدم، وای باورم نمی شد هیچ چیز تعقیر نکرده بود و انگار هنوز اتاق من بود، با خوشحالی تو رفتم رو تختم نشستم، چه خاطره هایی که من با این اتاق نداشتم...

#آرسام

داشتم با بابا آراد راجب کار حرف می زدم ولی تمام حواسم پی آرامیس بود، این روزها خیلی دلتنگش می شدم با اینکه همش پیشم بود نمیدونم چرا بی تابش بودم، با اجازه ای به پدر آرامیس گفتم:
+ببخشید پدر جان من یکم خستم.

مهربون خندید و گفت:

-برو پسر من تو اتاق آرامیس استراحت کنید.

لبخندی زدم و تشکر کردم..

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۱۶

#آرسام

از پله های خونشون بالا رفتم در اتاقش

بسته بود در زدم گفت:

-بیا تو .

درو باز کردم تو رفتم، اتاقش مثل روز خواستگاری بود هیچ چیزیش تعقیر نکرده بود، لبخندی زد رو تخت کنارش نشستم،

دست هاش رو تو دستام گرفتم و گفتم:

+آرامیس؟

بهم خیره شد و با آرامش گفت:

-جانم؟

با کمی مکث گفتم:

+یه سوال می خوام بپرسم فقط راستش رو بگو بهم چیزی که تو دلته.

کمی نگران شد و گفت:

-چی شده عزیزم بپرس.

+از حرفای لیلی تو کافه ترسیدی؟ نمی خوام الان جواب بدی چون صبح با نبودنم کنارت ترسیدی می خوام بهت بگم تو اولین کسی هستی که قلبم با تمام وجودم تورو میپرسته بدون تو نمی تونم زندگی کنم، بدون که هیچکس نمی تونه مارو جدا کنه جز مرگ آرامیس این روزا خیلی نگران ام از اینکه بخاطر لیلی ترک ام کنی می ترسم، می خوام ازت قول بگیرم توام منو همین قدر دوست داری؟

هرچی که شد تو سختی و شادی پا به پام می مونی؟

آرامیس بهم خیره بود و چند دقیقه بعد محکم

بغلم کرد دستام رو دورش حلقه کردم، این دختر فرشته بود، اگر آرامیس نبود من هیچ وقت نمی فهمیدم عشق چیه و الان ازش ممنونم که باعث شد با وجودش کنارش این حس خوب و شیرین رو تجربه کنم!!

#آرامیس~♡

با تموم شدن حرف های آرسام فهمیدم چقدر دوستم داره، آرسام واقعا مرد زندگیه من بود کسی که نفهمیده بودم نگرانم شده بود، نگران اینکه ترکش نکنم، آرسام می ترسید و من نمی داشتم بیشتر از این احساس کنه من ترکش می کنم، نه من همچین کاری نمی کنم! من با تمام وجودم آرسام رو دوست داشتم و نمی داشتم که زندگیم خراب شه....

از بغلش اومدم بیرون صورتشو با دستام قاب گرفتم و گفتم....

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۱۷

-آرسام، تو زندگیه منی آدم نمی تونه از زندگیش بگذره، حتی اونموقع هایی که اعتراف کردی دوستم داری اما من سکوت کردم می ترسیدم چون دختر باز بودی، اما تو خیلی تعقیر کردی تو مرد کاملی شدی من به تو افتخار می کنم، من هیچ وقت تورو ترک نمی کنم من بدون تو آب ام نمی تونم بخورم فقط آره!

من می ترسم از اینکه لیلی خب آدمه دیگه

کارهایی ازش سر میزنه، می ترسم تورو ازم بگیره آرسام، من واسه رسیدن به تو شب ها گریه کردم اینکه الان هم ایم معجزست، معجزه ی عشق! که تو بهش ایمان آوردی اینو بدون من تا وقتی که زنده ام تا وقتی که نفس می کشم دوستت دارم و ترکت نمی کنم تا ابد!...

عشق بی پایان

گفتم و اشک ریختم ، من واقعا برای

رسیدن بهش سختی کشیدم... و همه ی حرف هام از ته دلم بود، قلبم با شدت وجود آرسام رو پذیرفته بود، رو چشم هام رو بوسید و گفت:

+نریز این اشک هارو نابود می شم قلبم درد می گیره، به ولله قسم نمی زارم آرامیس، به شرافت ام قسم نمی زارم کاری کنه، باورم کن از هیچی نترس من همیشه کنارتم تو نیمی از وجودمی...

لبخند پر ذوقی زدم اولین بار بود این

حرف هارو از زبون آرسام می شنیدم،

آرسام مغرور بود و احساساتش رو بروز نمی داد، اما حالا با اطمینان بهم با حرفاش ثابت کرد که همیشه با منه خدارو شکر کردم از وجودش کنارم، از خوشبختی که نصیب کرده بود.. شکر گذارش بودم!

عمیق و محکم بغلش کردم لباسش رو چنگ زدم که از اشک های من خیس بود، از آغوشش بیرون اومدم و گفتم:

-ببخشید لباست خیس شد

مهربون خیرم شد و گفت:

+فدا سرت..

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۱۱۸

فین فین کنان دماغم رو بالا کشیدم و لبخندی بهش زدم، خم شد و لیم رو بوسید و پیچ زد:

+خیلی دوستت دارم.

بی قرار گفتم:

-چی؟ بگو بازم بهم!

+گفتم دوستت دارم آرامیسم

با کلمه "میم" مالکیت غرق آرامش شدم

و لذت بردم، محکم بغلم کرد و درازم کرد رو تخت کنار گوش ام گفت:

+اجازه هست؟

سرم رو تکون دادم که روم دراز کشید و لبهام رو شکار کرد، دست هام رو باز کردم و رو کمرش گذاشتم به خودم چسبوندمش،

چشم هام خود به خود بسته شد، پر حرارت و بی قرار لباسش رو چنگ زدم و همراهیش کردم.

زبونش رو لبهام کشید و گاز ریزی گرفت، تو خلسه شیرینی فرو رفته بودیم و

هیچ کدوممون نمی تونستیم از هم جدا بشیم، غروب شده بود و هوای اتاق توی تاریکی فرو رفته بود چون برقی روشن نبود، واسه یه لحظه لبهام رو ول کرد دست هام رو بالا برد و لباسم رو از تنم در آورد رو زمین انداخت، دکمه های بولیزش رو باز کردم که خودش لباسش رو در آورد دوباره لبه اش رو لبهام گذاشت و عمیق بوسیدیم همدیگر رو، نمی دونم چرا چشم هام داشت بسته می شد و خوابم می برد، چشمام رو نیمه باز کردم به آرسام که هنوز مشغول بوسیدنم بود نگاه کردم، منو انداخت زیرش و خودش اومد روم کمر بندشو باز کرد و شلوارش رو در آورد، خجالت کشیدم چشمام رو بستم و بدنش رو نوازش کردم...



#عشق بی پایان

#پارت ۱۱۹

نمی دونم چقدر مشغول بوسیدن هم بودیم

که از لبهای هم دل کندیم، آرسام چونم رو بوسید و پایین تر رفت،

بدنم رو بوسه بارون کرد، آهی گفتم و لذت بردم، با دردی که تو پایین تنم احساس کردم و چیز رو تجربه کردم لذت و درد، از زور درد چشمام گرم شد و خوابم برد ...

#آرسام

برای دومین بار به آرامش رسیدم، تنش بوی خاصی می داد و منو به سمت خودش می کشوند، به صورت معصومش تو خواب نگاه کردم انگاری درد داشت اخماش توهم بود، تنش رو برای بار دوم فتح کردم و آروم شدم، انگار که سال ها بود آب نخورده بودم و حالا به آب رسیده بودم، اونقدر عطش داشتم که هرچی می خوردم سیراب نمی شدم، موهایش رو پشت گوشش دادم و پتو رو تن سفیدش که مانند فرشته بود کشیدم،

بوسه ای آروم رو پیشونیش زدم و بلند شدم لباس هام رو پوشیدم، اونقدر دلتنگش شده بودم که فکر نکردم تو خونه خودمون نیستیم، ولی خدارو شکر متوجه نشده بودن...

آرامیس ضعیف بود و الان باید تقویت

می شد قفل درو باز کردم و از اتاق بیرون زدم ...



#عشق بی پایان

#پارت ۱۲۰

#آرامیس

به سختی پلک هام رو باز کردم همه جای اتاق تاریک بود توی اتاق خودم بودم، لبخندی زدم تکونی خوردم زیر دلم کمی درد گرفت
آخ آرومی گفتم، در زده شد به خودم نگاه کردم لخت بودم چشم هام چهارتا شد، نکنه مامان باشه ابروم میره با صدای آرومی گفتم:

-کیه؟

+منم خانومم!

لبخندی زدم با یاد آوردی چند ساعت پیش صورتم از خجالت گر گرفت و گفتم:

-بیا تو.

درو باز کرد و با لبخند وارد شد، دستش یه سینی بود چون نداشتم بلند بشم اومد کنارم نشست و سینی رو گذاشت کنارم،

+واسه تو آوردم همه شو میخوری

به سینی نگاه کردم توش انواع آجیل ها

سوپ با شکلات بود لبخندی به مهربونیش زدم و گفتم:

-خیلی زیاده آخه!

+حق اعتراض نداری.

سینی رو جلوم گذاشت و کمکم کرد بلند بشم

بهم نگاه کرد رد نگاهش رو گرفتم داشت به بدنم نگاه می کرد، چشم هام اندازه دوتا تخم مرغ شد، اومدم جیغ بکشم که جلو دهنم و

فوری گرفت و گفت:

+می فهمن غلط کردم

با حرص بهش نگاه کردم و پتو رو کشیدم رو خودم که گفت:

+من دیدم ها!

-غلط کردی تو

با صدای بلند خندید که لب هام از خجالت گل انداخت، مشت زدم به بازوش که محکم بغلم کرد و کنار گوشم گفت:

+قربونت برم من!...

"خدانکنه " ای گفتم و بغلش کردم....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۲۱

عطرش رو نفس کشیدم، این مرد بهترین بود برای من...ازم جدا شد پیشونیم رو بوسید و گفت:

+ببخشید اذیتت کردم

-تو که کاری نکردی آرسام.

انگشتش رو لبم گذاشت و گفت:

+چرا دردت گرفت!!

با خجالت سرم رو پایین انداختگ که

چونم رو تو دستش گرفت و سرم رو بالا آورد، تو چشم های خوش رنگش خیره شدم...

+خانومم چه خجالتیه!

-او هو..

دستش رو لبم کشید که ادامه حرفم رو نزد

لبهام رو بوسید که چشمم بسته شد و همون لحظه در باز شد..

خشک شده مونده بودیم تو همون حالت

و هیچ کاری نمی تونستیم کنیم، وای خدایا ابروم رفت حالا چه غلطی بکنم؟

کف دست هام از استرس اینکه کی مارو تو این حالت دید عرق کردخ بود

-ببخشید مزاحم شدم.

و رفت... تو صداس خنده، تعجب موج می زد این صدای آراس بود وای حالا من چطور تو روش نگاه کنم!

عصبی اومدم بکشم عقب نذاشت گفتم:

-عه ول کن ابرومون رفت آرسام

+زنی چرا ابرومون بره؟

-خب داداشم دید زشت..

دوباره لبهام رو بوسید و رفت عقب

گفت:

عشق بی پایان

+زشته نداریم بشین بخور که سرد شد

آجیل هارو تو دهنم گذاشت،مجبورم کرد همش رو بخورم دیگه داشتم می ترکیدم اما دست بردار نبود.

-تروخدا بابا دیگه جا ندارم

+نه همشو باید بخوری

به زور همشو خوردم دراز کشیدم رو تخت

-ساعت چنده؟

+هشت!

چشم هام گرد شد چقدر زود گذشته بود

-برو بیرون زشته لباس بپوشم بریم پایین

سری تکون داد و رفت...

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۲۲

از جام بلند شدم کمد لباس هام رو باز کردم، هنوزم لباس هام اینجا بود لبخند زدم از اینکه این اتاق رو هنوز همینجوری به یاد من گذاشته بودن و بهش دست نزده بودن خوشحال شدم،یه بلوز آستین بلند آبی که طرح روش داشت پوشیدم شلوار قد نودم رو پام کردم و در آخر کاپشن مشکی رنگ ام تنم کردم و شال انداختم، جلو آینه یکم آرایش کردم، رفتم پایین،آرسام و آراس پیش هم نشسته بودن داشتن فوتبال می دیدن،از مامان النا و بابا خبری نبود،از اون قضیه از داداش خجالت می کشیدم رفتم تو آشپزخونه که مامان رو دیدم داشت غذا درست می کرد

از پشت بغلش کردم و گفتم:

-قربونت برم ما شام نمی مونیم

مامان برگشت نگاهم کرد و گفت:

+نمی مونیم نداریم شام پختم...

انقدر اصرار کرد که لباس هام رو در اوردم،تو حال نشستیم و مشغول گپ زدن شدیم،

شام رو به دستور آراس تو تراس خوردیم

که خیلی چسبید،بعد از جمع کردن ظرف های شام میوه اوردم که آرسام برام میوه

پوست گرفت و به زور به خوردم داد

از اینکه این همه هوام رو داشت خوشحال بودم، آرسام قضیه پاریس رو به مامان بابا گفت که خیلی خوشحال شدن ولی مامان

تاکید کرد که زود برگردیم که دل تنگمون میشن، دوره‌می رو با شوخی های آراس

و سرخ و سفید شدن های من گذشت،

رفتم تو اتاق دوباره حاضر شدم و عزم رفتن کردیم، از مامان تشکر کردیم و خدافظی... رفتیم تو ماشین نشستیم کمر بند بستیم و

آرسام راه افتاد...

تو راه گفت که بلیط ها آمادس و فردا به پاریس میریم...

#کپی برداری_حتی بانام_نویسنده_ممنوع

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۲۳

رسیدیم خونه ماشین رو تو حیاط پارک کرد

پیاده شدیم رفتیم داخل وارد اتاق شدم

خیلی خسته بودم اما باید لباس جمع می کردم، از زیر تخت چمدون هامون رو اوردم بیرون، کلی لباس واسه خودم و آرسام گذاشتم، بقیه

وسایل های خصوصی ام جمع کردم، خسته رو تخت دراز کشیدم،

آرسام با چای وارد اتاق شد، لبخندی زدم همیشه هوام رو داشت این چای می چسبید با این خستگی، اومدم بلند بشم

که نداشت نشست رو تخت و به چمدون ها نگاه کرد.

+همه چی گذاشتی؟

-آره.

چای ام رو دستم داد و لباس بیرونی هام رو درآورد، بعد از چایی کنارم دراز کشید و گفت:

+حسابی خسته شدی ها

مشت زدم تو سینهش و خجالت زده گفتم:

-مرض..

دستاش رو دور شکمم حلقه کرد و گفت:

عشق بی پایان

+بخواییم؟

موهاش رو بهم ریختم و گفتم:

-اوهوم.

بغلش کردم و چند دقیقه بعد تو آغوش هم خوابیدیم!...

* * * *

صبح با تابش نور خورشید بیدار شدم ارسام تو بغلم بود اروم تکونش دادم و گفتم:

-عشقم بیدار شو، دیر میشه ها

جواب نداد چند بار تکونش دادم که بیدار شد

لپشو بوسیدم که خندید پاشدم صبونه حاضر کنم

* * *

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۱۲۴

یه میز مفصل صبحانه چیدم و منتظر شدم ارسام بیاد، چند دقیقه طول کشید تا اومد:

یه لباس آدیداس سرمه ای با شلوارش ست پوشیده بود که خیلی بهش می ومد،

موهاش ام با ژل حالت داده بود، اومد نزدیکم از پشت بغلم کرد که چشم هام با آرامش بسته شد، کنار گوشم پیچ زد:

+به خانومم چه کرده بدو بشین بخوریم تا خودتو نخوردم .

لبخندی زدم نشستیم مشغول خوردن شدیم، خوراکی گذاشتم تو کیفم تا برسیم به فرودگاه بخوریم، یه زنگ زدم به آیناز بهش خبر دادم که داریم می ریم پاریس که خیلی خوشحال شد و گفت مراقب باشیم،

بعد از جمع کردن میز با ارسام رفتیم تا

حاضر بشیم، موهام رو با اتو مو صاف کردم دورم ریختم، یه آرایش ملیح کردم، لباس توسی رنگ تنم کردم با کاپشن مشکی کلاه ام که خط های سفید قرمز داشت رو سرم کردم و در آخر شلوارمو پوشیدم،

ادکلن زدم ناخونام ام رنگ سفید مشکی زدم، تیپ ام کامل شد به ارسام نگاه کردم

یه شلوار جذب مشکی با کاپشن مشکی که خیلی جذابش کرده بود پوشیده بود، ساعت مچی بسته بود به دستش و بوی ادکلن تلخش تا اینجا می اومد، رفتم نزدیکش و گفتم:

عشق بی پایان

-واسه کی انقدر خوشتیپ کردی؟

شیطون خندید و بغلم کرد:

+واسه خانومم.

دلم ضعف رفت لبخند زدم دستاش رو گرفتم چمدونارو برداشت با هم از خونه زدیم بیرون....

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۲۵

سوار ماشین شدیم، کمر بند بستیم آرسام

راه افتاد فلش رو از کیفم در اوردم به ضبط زدم، آهنگ گذاشتم با صدای بلند همخونی می کردیم.

زده بارون به اون صورت ماهت، یکمی خیس شدن موهای صافت، سر زبون دارم ولی تورو که می بینم مست چشم هات می شم ساکت می شینم، دل به دل راه

داره جذابی عشقم، آرزوم اینه باشی جلو

چشمم دل به دریا زده ام عاشقم عشقم

اینجوری نکن با دلم هی نزن چشمک.

رفته بودیم تو ژست و می خوندم آهنگ تموم شد خیلی کیف داد.

آرسام گفت:

+رسیدیم فرودگاه.

انقدر تو حال و هوای خودمون بودیم که نفهمیدم چع جوری رسیدیم! پیاده شدیم ماما اینا اومده بودن رفتیم پیششون بغلش کردم :

+مراقب خودتون باشید عزیز دلم.

گونه اش رو بوسیدم و گفتم:

-چشم مامانم.

کمی با داداش و بابا حرف زدم و در آخر

خدافظی کردیم ماشینمون رو بابا اینا بردن،

عشق بی پایان

وارد فرودگاه شدیم نشستیم رو صندلی

تا اعلام کنن پرواز و چند دقیقه بعد بلندگو اعلام کرد.

-پرواز مقصد پاریس.

بلند شدیم به داخل هواپیما رفتیم بار اولم بود شنیده بودم هواپیما که بلند میشه ترس داره دستای آرسام رو گرفتم مهمان دار اومد گفت:

+لطفا کمر بند هاتون رو ببندید و تلفن همراه رو خاموش کنید.

-بله چشم

روبه آرسام گفتم:

-آرسام من می ترسم می خواد بلند بشه.

مهربون خندید و گفت:

+ترس عزیزم .

اونقدر حواسم رو پرت کرد که نفهمیدم کی بلند شد، خوراکی هارو از کیفم دراوردم و مشغول خوردن شدیم...

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۲۶

چند ساعت بعد

بعد از کلی تو راه بودن بالاخره اعلام کردن که رسیدیم، آرسام چمدون هارو برداشت و باهم از هواپیما خارج شدیم رسیدیم به پاریس، چقدر زیبا بود همه مردمانشون بی حجاب بودن شالم رو از سرم در اوردم که آرسام با اخم نگاهم کرد سوالی سرمو تکون دادم و گفتم:

-چیزی شده؟

اخمو سر تکون داد و گفت:

+شالت رو سر کن

-اما اینجا همه بی حجابن

+تو نباید باشی.

عشق بی پایان

لبخند زدم و گفتم:

-چشم

پیشونیم رو بوسید، باهم به سمت هتل رفتیم یه اتاق رزرو کردیم که همه چی تموم بود داخل اتاق شدید وسایل ها رو تخت گذاشتم، یه اتاق بزرگ با دکوراسین سفید مشکی که حسابی اتاق رو قشنگ کرده بود، حوله ام از چمدون دراوردم لباس گذاشتم.

به آرسام گفتم:

-عزیزم من برم حموم بیام.

سری تکون داد و باشه ای گفت، لباس هام رو در اوردم وارد حموم شدم، وان رو پر کردم نشستم توش بدنم رو کف مالی کردم، حسابی خسته شده بودیم چشم هام داشت بسته می شد کم کم همونجا خوابم برد...

* * *

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۲۷

#آرسام

لباس هارو مرتب تو کمدم چیدم، زنگ زدن درو باز کردم پرسنل غذا آورده بود، به زبان خودشون تشکر کردم "چون رشته بازیگری خوندن کل زبان هارو بلدن"

درو بستم اومدم داخل غذا رو گذاشتم رو اپن، نمی دونم چرا حموم آرامیس انقدر طول کشید، همیشه سریع می ومد بیرون.

به سمت اتاق رفتم در حموم رو زدم

هیچ صدایی نمی ومد نگران شدم باز در زدم اما جواب نداد، درو باز کردم مات نگاهش کردم، وای خدای من این دختر با این دلبری هاش آخر منو می گشه، تو وان پر از کف خوابش برده بود

موهای خیستش کل صورتش رو اشغال

کرده بود، اینجوری که مریض می شد رفتم داخل یه لحظه هم نمی تونستم چشم از بدن سفید و بی نقصش بردارم، آب رو ولرم کردم آروم تکونش دادم اما بیدار نشد

+آرامیس؟

جواب نداد...

+خانومی بیدار شو مریض می شی ها.

عشق بی پایان

پلک هاش تکون خورد و بیدار شد چند ثانیه

خیره ام شد و جیغ کشید:

-تووووو اینجا چیکار می کنی بیشووور برو بیرون زشتهههه.

با صدای بلند خندیدم که حرصی شد و گفت:

-مننن فقط دستم بهت برسه آرسام خان

اوه اوه داشت تهدید می کرد، فوری بلندش کردم خودش رو شست اوردمش بیرون، خودمم رفتم به دوش بگیرم خستگیم در بره...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۲۸

#آرامیس

قبل از اینکه از حموم بیام بیرون واسه آرسام نقشه چیدم؛ صابون رو برداشتم ریز کردم انداختم کف حموم خودم رو شستم

بیرون رفتم، بی صبرانه منتظر بودم با باسن بخوره زمین؛ به ربع بعد صدای آخش بلند شد ریز ریز خندیدم،

اگه می فهمید کاره منه زنده ام نمی داشت حقشه تا نیاد تو حموم منو دید بزنه پرو خان....

#آرسام

موهام رو شامپو زدم رفتم زیر دوش داشتم موهام رو میشستم که احساس کردم پاهام سُر خورد بعدش چیه شدم کف حموم از

برخورد استخوان هام با زمین دردی سراسر وجودم رو گرفت و بی اختیار آخ بلندی گفتم هرچی فحش بلد بودم به این صابون اشغال

دادم، حدس اینکه کار آرامیس باشه سخت نبود، اما نباید به روی خودم می اوردم تا به تلافی حسابی کنم که مو لای درزش نره، آره

دارم برات کوچولو بچرخ تا بچرخیم، خونسرد خودمو شستم و سوت زنان بیرون اومدم، آرامیس نشسته بود پشت میز و داشت

موهاش دو سشوار می کشید، پیشش رفتم!...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۲۹

متوجه حضور ام نشده بود، نزدیکش رفتم از پشت بغلش کرد که هینی کشید.

+نترس خانومی

عشق بی پایان

-یه اِهمی اوهومی.

از تو آینه برآش چشمک زدم و گفتم:

+ما اینیم دیگه.

موهاش رو با سشوار خشک کردم و بافتم، لباس پوشیدم نشستم رو تخت که صدای گوشیم بلند شد رفتم سمتش برداشتم

یه نفر پیام داده بود ولی ناشناس بود بیخیال می خواستم گوشی رو بزارم کنار که باز گوشی تو دستم لرزید

"به نفعته جواب بدی"

نمی دونم کی بود و حدس زدن سخت بود!

من دیگه نمی خواستم چیزی رو از آرامیس مخفی کنم...

+آرامیس؟

-جان.

+یه نفر بهم پیام داده!

با این حرفم نگران به سمتم اومد و با صدای تحلیل رفته ای گفت:

-کی؟

+نمیدونم به خدا بیا ببین...

* * *

چند ساعت بعد ✨

#آرامیس

با بی قراری طول و عرض اتاق رو قدم میزدم و هنوز نمیدونستم که این پیام از طریق کیه...

چطور ارسام رو میشناسه؟

اصلا چرا تهدیدش کرده

تمام این فکرا مغزمو درگیر کرده بود و سردرد بدی گرفته بودم

ارسام رفته بود برام قرص بیاره

هرچی بهم میگفت اروم باش نمیشد!...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۰

آرسام اومد پیشم کمکم کرد بشینم رو تخت، چشم هام سیاهی می رفت قرص رو با کمی آب قورت دادم.

-آرسام گوشیت رو بده.

نگران پیشم نشست، گوشیش رو از جیب شلوارش در آورد و به سمتم گرفت، تو پیام هاش رفتم شماره کسی که پیام داده بود رو برداشتم باهاش تماس گرفتم، رو بلندگو گذاشتم چند بوق خورد داشت باورم می شد که نمی خواد جواب بده اومدم قطع کنم که برداشت.

+الو...

همین بس بود تا من بترسم این صدای لیلی بود، کسی که فکر می کردیم بیخیال ما شده اما زکی، به زور خودم رو جمع کردم گوشه رو به آرسام دادم و آروم گفتم:

-باهاش حرف بزن یه طوری که شک نکنه.

سری تکون داد و با صدای بمی گفت:

-امرتون؟

لیلی گفت:

+سلام عشقم خوبی عزیزم دلم برات تنگ شده بود خواستم صداتو بشنوم.

-واسه همین تهدید کردی که اگه جواب ندم برام بد می شه؟

انگار دستش رو شد چون هول زده گفت:

+امم...خب چیزه یعنی.. می خواستم ببینم کجایی ببینمت.

با نگرانی به آرسام نگاه کردم که دست هام رو محکم گرفت و آروم گفت:

+نترس!

+ببین خانوم لیلی راد من با شما یه زمانی هم کلاسی بودیم و صنمی نداریم، دلیل نمی بینم وقتی خودم زن دارم پیام به دیدن کسی که کاری باهاش ندارم.

-خیلی عوض شدی آرسام!

+آرسام نه! آقای اکبری الان ام اگه کاری نداری خداحافظ.

-خیلی خوب بای.

گوشی رو قطع کرد و پرتش کردم اونور محکم بغلم کرد که گفت:

+نترس خانومم بهت گفتم که اون نمی تونه به ما آسیبی برسونه.

بدنم از ترس می لرزید، آرسام خوابوندم رو تخت و پتو روم کشید.

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۱

کنارم دراز کشید و کلافه چشم هاش رو بست، حال خودم رو فراموش کردم.

-آرسام چیشده چرا انقدر کلافه ای؟

+هیچی عزیزم یه ماه عسل اومدیم دارن گوه می زنن توش، نمی تونم اینجوری ببینمت وقتی دستات اینجوری یخ می کنه و می لرزی انگار قلب من نمی زنه.

نمی دونم چرا لیلی بیخیال من نمی شه، اصلا اون چه جوری عاشق منه من که همیشه بی محلتش کردم همه این سوال ها داره از پا درم میاره آرامیس، تو نگران نباش خودم حلش می کنم.

-قربونت برم من، اینجوری بهم نریز به قول تو اون هیچ کاری نمی تونه کنه اصلا مگه نه؟

+اوهوم.

می خواستم واسه چند ساعت ام شده بیخیال اینکه اون می خواد چه غلطی کنه شاد باشم

یه فکر شیطانی به سرم زد، شالم رو از کنار میز برداشتم آرسام چشم هاش بسته شد با شال ام چشم هاش رو بستم که غر زد:

+چیکار می کنی دیونه؟

-دیونه ی آقامونم.

بلند خندید که محو چال گونه هاش شدم!

+نوکرتم به مولا.

لبخندی زدم و گفتم:

-بیا یه بازی

تو جاش جابه جا شد و طرفم برگشت...

+چی؟

-امم اگه تونستم الان یه کاری کنم که نتونی خودتو کنترل کنی می بازی و باید رفتیم تهران تا یه ماه کارای خونه رو انجام بدی

+و اگه بردم چی؟

-اونموقع من تا یه هفته به جات میرم سرکار

+حله جوجه شروع کن.

✿+✿✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۲

دست هاش ام بستم، نزدیکش رفتم دکمه های بولیزش رو باز کردم و ناخون های بلندم رو نوازش وار رو بدنش کشیدم که شل شد، نیشخند شیطانی زدم و به دست هام اجازه پیشروی دادم، به گردنش رسیدم گردنش رو قلقلک دادم که لرزید.

+دیوونم نکن!

بلند خندیدم ، سرم رو تو گلوش بردم و لیس زدم تکونی خورد ادامه دادم تا جایی که گفتم:

+توله سگ کبودت می کنم دیگه طاقت ندارم.

گلوش رو گاز محکمی گرفتم ...

+جوون

همون جایی که گاز گرفته بودم رو می کیدم، بوی ادکلن تلخش رو می داد و عاشق این بو بودم، لاله گوشش رو بوسیدم و تو گوشش گفتم:

-باختی یا ادامه بدم؟

آرسام قرمز شده بود و نفساش تند به زور گفتم:

+توله دستم بهت برسه یه کاری می کنم نتونی راه بری، هنوز نباختم

مستانه خندیدم و گفتم:

-ای جان چه خشن که اینطور الان بهت می گم.

پاشدم از جام رفتم سمت یخچال نوتلا رو برداشتم پیشش نشستم، در نوتلا رو باز کردم به گردنش مالیدم و شروع به خوردنش کردم، آخش در اومده بود و از لذت می گفت ادامه بده، حتی مزه نوتلا با آرسام فرق داشت، می خواستم کاری کنم که فکر لیلی واسه چند ساعت شده ازمون دور بشه...

عشق بی پایان



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۳

-باختی آقایی؟

+نه من کم نمیارم جوجه.

نوتلا رو ریختم رو بدنش و خوردم دست و پا می زد به حرکت هش نگاه کردم، خنده ام گرفته بود قشنگ معلوم بود نمی تونه خودش رو کنترل کنه و باخته.

کمی از نوتلا رو لب هاش ریختم، عمیق و پر حرارت شروع به بوسیدنش کردم، به تلافی وحشی بودنش لب هاش رو گاز گرفتم، آخ و اوخش در اومده بود لب هام رو سفت اسیر کرده بود و میک می زد.

چشم هام رو بستم و دستام رو دور گردنش حلقه کردم، کل لب هاش نوتلایی شده بود و مثل پسر بچه ها شده بود، دستام رو باز کردم و رو بدنش کشیدم که لب هام رو جواری می کید که حس کردم خون اومد

ولم کرد و غرید:

+دستام رو باز کن تا حسابتو برسم.

شال رو از چشم هاش باز کردم که قرمز شده بود

+که منو دیوونه می کنی؟

مظلوم لب هام رو آویزون کردم و گفتم:

-اوهوم.

+دستام رو باز کن.

دست هاش رو باز کردم که در کسری از ثانیه پرت ام کرد رو تخت روم اومد.

+شکارت کردم

زبون درازی کردم و گفتم:

-نمی ترسم که

لباس ام رو در آورد به جون بدنم افتاد، همه جای بدنم رو گاز می گرفت و من از دردش موهاش رو می کشیدم.

-کثافت وحشی درد داره نکن

+خوشمزه ای خانومی



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۴

#آرسام

یهو یه فکری تو سرم جرغه زد لبخند شیطانی زدم و خطاب به آرامیس گفتم:

+آرامیس؟

-جانم.

+می گم اوم نظرت چیه بز نیم تو کار عملیات؟

آرامیس قیافه متفکری به خودش گرفت و گفت:

-چه عملیاتی؟

خنده ای ریز کردم و گفتم:

+عملیات دیگه عزیزم که همه انجام می دن

-خب انجام بدیم.

تعجب کردم چه زود قبول کرد تو یه حرکت شلوارش رواز پاش در اوردم که جیغ کشید و گفت:

-چه غلطی می کنی آرسام؟

+عملیات ۱۲۵ دیگه بچه دار بشیم.

چند ثانیه بی حرکت موند و تا به خودم پیام

پرید روم و شروع کرد به جیغ زدن و موهام رو کندن.

آخ پوست سرم کنده شد خدایا عجب زن خلی دارم من، موهام داشت از ریشه کنده میشد و ولم نمی کرد.

+آرامیس غلط کردم درد داره.

جیغ زد و گفت:

-نهههه من باید حساب تورو برسم کثافت بی شعوررررر عوضی...

خنده ام گرفته بود و روبه منفجر شدن بودم،

خودمم از این چیزی که گفتم شاخ در اوردم.

عشق بی پایان

+خوب مگه چیه بچه دار بشیم دیگه!

وحشی شد افتاد به جون بازوم مشت می زد صورتشو آورد نزدیک صورتم فکر کردم می خواد بوس ام کنه چشم هام رو بستم و رفتم تو حس که یهو...

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت۱۳۵

#آرامیس

چشم هاش رو بسته بود و فکر می کرد من می خوام بیوسمش اما تو یه حرکت محکم دماغش رو گاز گرفتم که از دردش داد بلندی زد ، من مثل بمب از خنده ترکیدم،

انقدر خندیدم که اشک از چشم هام اومد دلم درد گرفت به زور خنده ام رو جمع کردم و گفتم:
-چی شد؟ رفتی بودی تو حس بیوسمت!؟

با حرص نگاهم کرد و در حالی که بینیش رو ماساژ می داد تا دردش کم بشه گفت:

+دارم برات آرامیس خانوم نکنه دوباره می خوای کبودت کنم هوم؟

با لجبازی نشستم رو شکمش مشت زدم و گفتم:

-خیر بیشعور، آخی دردت گرفت دوست داشتم بگیرم که چی هان؟

+چه خانوم خشنی دارم من .

ژست گرفتم و گفتم:

-پس چی

پرت ام کرد رو تخت اومد روم گفت:

+چشم هت رو ببند!

کنجکاو شدم گفتم:

-چرا!؟

+ببند می فهمی .

چشم هام رو بستم، چند لحظه بعد شروع کرد به قلقلک دادنم وای داشتم از خنده منفجر می شدم،من زیادی رو قلقلک حساس بودم!

عشق بی پایان

-آرسام ولم کن لطفا غلط کردم ترو خدا

+نوج خانوم حالا باهات کار دارم

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۶

انقدر قلقلکم داد تا از خنده فکم درد گرفته بود، بی جون افتاده بودم وقتی دید دیگه تقلا نمی کنم ولم کرد خم شد تو صورتم لب هام

رو به دندان گرفت و بوسید، چشم هام رو بستم با آرامش همراهیش کردم، تا جایی که می تونسیم و نفس کم نیاریم، آرسام ازم جدا شد با نفسای داغش تو گوشم گفتم:

+می خوامت!

خجالت کشیدم با صدای کمی گفتم:

-الان؟

+آره!

با سکوت ام بهش این اجازه رو دادم، دست هاش به بالا تنم رسید لباسم رو در آورد، بولیزش که توسط من دکمه هاش باز شده بود رو دراوردم، لخت تو آغوشم گرفت و گفتم:

+تو خیلی بی نظیر و هاتی آرامیسم!

از تعریفش خوشحال شدم و از یه طرف ام

لب هام گل انداخت، از این همه نزدیک بودنمون بهم قلبم به شدت تو سینه ام می کوبید!

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۷

لبخندی با استرس بهش زدم و چشم هام رو بستم تا به کارش ادامه بده، خیلی ریلکس و با آرامش شلوارم رو در آورد لبم زو به دندان گرفتم، سرش رو بالا آورد و لبم رو از حصار دندان هام جدا کرد و گفتم:

+گاز نگیر، اینارو فقط باید خورد!

چشم هام رو محکم رو هم فشار دادم و زیر لب گفتم:

-بی ادب.

باز لب هام رو بوسید و پیشروی کرد، داشت به سمت پایین می رفت که در زده شد، آرسام اهمیت نداد خودم رو ازش جدا کردم و گفتم:

-آرسام در می زنی

با چشم های قرمز شده نگاه ام کرد و گفت:

+مهم نیست.

باز بوسیدم و این بار در بیشتری زدن

که کلافه ازم جدا شد خواست بره به سمت

در که گفتم:

-وایسا لباسات رو بپوش.

موهاش رو چنگ زد و غرید:

+هر کی باشه خونش حلاله

خنده ام گرفته بود تو ذوقش خورده بود...

-حالا حرص نخور عشقم بپوش برو بین کیه.

سری تکون داد و مشغول پوشیدن

لباس هاش شد و رفت ببینه کیه منم لباس هام رو پوشیدم.

* * *

✿+✿

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۸

با تابش نور خورشید غلتي خوردم و بيدار

شدم، احساس می کردم دارم له می شم

چشم هام رو باز کردم، آرسام پاهام رو قفل کرده بود و از پشت بغلم کرده بود لبخند زدم چه صحنه قشنگی ایجاد شده بود موهای جذابش رو از صورتش کنار دادم، آروم بيدارش کردم با دیدن من تو بغلش بوسه ای رو گونه ام زد و گفت:

+صبح بخیر خانومی بزار بخوابم.

-صبح توام بخیر عشقم باشو تنبل بریم صبحانه.

بلند شدم رفتم سرویس صورتم رو شستم اومدم دیدم حاضر نشسته سوتی زدم:

-چه آقای زرنگی مثل میگ میگ حاضر شد.

با حرص بهم نگاه کرد پقی زدم زیر خنده

+نخورمت ها مواظب باش.

دست هام رو تو موهاش کردم و با ژل حالت دادم ، دستش رو گرفتم و گفتم:

-آرسام؟

+جان دل

-یه لباس برام انتخاب می کنی؟

+ای به چشم.

به سمت کمد رفت، با دقت به لباس هام نگاه کرد یه دست لباس کالباسی با شلوار دستش گذاشت رو تخت با کاپشن چرم مشکی و

شال و شلوار هم رنگش آورد

-چه با سلیقه.

+بله دیگه

خودش ام باهام ست زد دستم رو گرفت باهم رفتیم بیرون تو هتل صبحانه رو خوردیم و رفتیم بگردیم.

+می خوام ببرمت یه جای قشنگ.

ذوق زده همراهش رفتم، رسیدیم سر بلند کردم یه کاخ بود هرچی از زیباییش بگم کمه کاخ اپرای گارنیه تو پاریس بود.

-وای مرسی عزیزم خیلی قشنگه اینجا....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۳۹

تو اون کاخ کلی عکس های سلفی و قدی گرفتیم، خیلی حال داد رفتیم بستنی بخوریم، به برج ایفل رفتیم آرسام برام بادکنک خرید

تشکر کردم بستنی هامون رو خوردیم، رفتیم همه جارو گشتیم شهر خیلی زیبا بود، با صدای شکم ام خجالت زده چشم هام رو بستم

بلند خندید...

عشق بی پایان

+خانومم گشششه.

-مرض بریم به چیزی بخوریم؟

+چرا که نه!

به سمت یه ساندویچی روند، چند دقیقه بعد رسیدیم ماشین رو اطراف مغازه پارک کرد پیاده شدیم کلامو سرم کردم، حتی هوای اینجا با ایران فرق داشت، وارد شدیم به زبون فرانسوی شام سفارش دادیم،

بعد از آوردن سفارش ها تشکر کریم، سس زیادی رو پیتزا ریختم و با لذت مشغول خوردن شدیم، بعد از کلی پیتزا خوردن که دیگه داشتم می ترکیدم دستم رو شکمم گذاشتم و گفتم:

-آخیش چقدر کیف داد، سیر شدم

پقی زد زیر خنده و گفت:

+چه شکمو .

چشم غره ای بهش رفتم، رفت پول رو حساب کنه حسابی خسته شده بودیم سوار ماشین شدیم به سمت هتل روند.

✿+✿

#عشق بی_پایان

#پارت ۱۴۰

رو تخت دراز کشیدم، آرسام اومد رو تخت مشغول در آوردن لباسام شد خیره بهم شد و گفت:

+خسته شدی؟

-اوهوم خیلی.

بلند شد از روی پاتختی روغن برداشت، دست هاش رو بدنم به حرکت در اومد شروع به ماساژ دادن ام کرد لبخندی رو لبم نشست، تمام خستگیم در رفت لپش رو بوسیدم و تشکر کردم.

+خستگیت در رفت عشقم؟

-آره عزیزم مرسی.

دراز کشید پیشم پاهاش رو دراز کرد و گفت:

+بیا اینجا بینم .

پتو رو کشیدم رو بدنم و گفتم:

-وایسا لباس بپوشم.

عشق بی پایان

+نه نمی خواد بیا بغلم

تو بغلش لم دادم و دستام رو دور کمرش حلقه کردم پاهام رو قفل کرد و موهام زو بهم ریخت.

+عاشق بو موهامتم.

لبخند گرمی زدم و گفتم:

-موهای تو جذاب تره.

لبخند مردونه و زیبایی زد که دلم برای چال

هاش رفت، دستم رو تو چالش کردم و ذوق مرگ شدم، کمرم رو نوازش کرد کم کم دیدم تار شد و به خواب لذت بخش تو بغل مرد
زندگیم تجربه کردم...

* * *

بعد از اینکه صبحانه خوردیم راهی برج ایفل با اصرار های آرسام شدیم، نمی دونم چرا هی می گفت بریم با اینکه دیروز رفته
بودیم، حاضر شدیم پشت میز نشستیم کرم پودر زدم به صورتم و مالیدم با کمی ریمل و رژ لب زدم، آرسام از سرویس اومد بیرون با
دیدن صورت من اخمی کرد که با تعجب گفتم:

-چیزی شده؟

اومد نزدیکم و...

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۱۴۱

تو یه قدمیم وایساد، دستاش رو تو سینش جمع کرد و اخمو گفت:

+پاکش کن آرامیس!

گیج و منگ گفتم:

-چیو؟

+رژ لب رو

اخمامو کردم توهم و گفتم:

-چرا خب؟

+پاک نکنی خودم پاک می کنم ها

عشق بی پایان

-اگه تونستی پاک کن!

نفس های داغش رو تو صورتتم فرستاد و به دیوار چسبوندم، لب هاش رو لب هام گذاشت، وای خدا کل آرایشم رو بهم ریخت!

رفت عقب و گفت:

+دیگه از اینا نمی زنی.

تخص گفتم:

-خیلی بیشوری باید دوباره آرایش کنم

محکم و جدی گفت:

+هرچیزی جز رژ لب اونم خیلی کم باشه؟

لبخند گرمی به صورتش پاچیدم و بوسه ای رو گردنش کاشتم و گفتم:

-چشم آقایی

لبخند رضایت بخشی زد

+تو ماشین منتظرتم!

سری تکون دادم و رفت...

#آرسام*

توماشین رفتم و به رفیقم زنگ زدم که تو پاریس زندگی می کرد کار هارو هماهنگ کردم، یکم با سینان چت کردم تا آرامیس

اومد، سوار ماشین شد و بوسی برام فرستاد

خیلی کم آرایش کرده بود و راضی بودم.

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۲

سمت خودم کشیدمش و تو بغلم گرفتمش،

موهاش رو عمیق نفس کشیدم و غرق لذت شدم، بعد از چند دقیقه ازش جدا شدم و ماشین و روشن کردم و تو خیابون های پاریس

راه افتادم، به برج که رسیدیم به آرامیس گفتم بره اون طرف بگرده تا من چیزی پیدا کنم واسه خوردن بخرم.

••••

#آرامیس*

متعجب شدم از حرکت آرسام به سمت پارک زیبایی که اطراف برج ایفل بود رفتم، رو صندلی نشستم تا بیاد، یک ساعت طول کشید اما همچنان خبری نبود دلشوره گرفته بودم، نکته چیزیش شده باشه آخه!! به خوراکی خریدن که انقدر مطعلی نداره پاشدم برم دنبالش که یه مرد جلوم وایساد و با صورتی نگران گفت:

+خانوم آقای اکبری شوهر شما هستن؟

-بله چطور؟

+متاسفانه!

با چیزی که شنیدم حس کردم گوشام کر شده و داره اشتباه می شنوه قلبم به زور می زد و دست و پاهام می لرزید، کم کم دیدم تار شد و اون وسط افتادم و بعدش سیاهی مطلق...

+

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۳

#رایان*رفیق آرسام

با دیدن آرامیس که وسط پارک غش کرد هول زده تکونی به خودم دادم، آب معدنی رو از تو ماشین اوردم یکم رو صورتش ریختم، لرزید و چشم هاش رو باز کرد با وحشت گفت:

-اینجا کجاست؟

آرسامم چی شده چه بلایی سرش اومده تروخدا منو ببر پیشش آقا.

جالب اینجا بود هنوز نمی دونست من دوست آرسام ام.

+خانوم بلند بشید من شمارو می برم پیش آرسام.

به زور از زمین پاشد لباس هاش رو تکوند، همراهم اومد به سمت برج ایفل رفتیم همه کارهارو هماهنگ کرده بودیم وقتی رسیدیم

آرامیس با تعجب و دهن باز همه جارو نگاه می کرد، انگار باورش نمی شد آرسام سوپرایزش کرده باشه.

آرسام زنگ زد به من که تو پاریس زندگی می کردم دستور هماهنگی داد،

دور تا دور اونجا گل برگ صورتی رنگ ریخته بود و تزئین کرده بود چند تا میز چیده بودیم و آرسام رو یکیش نشسته بود و مشغول

گیتار زدن بود، آرامیس با جیغ و هیجان طرف آرسام دوید، همه مردم دورمون جمع شده بودن، قطعاً باید قسم می خوردم عشقشون

پاک ترین چیز دنیا بود

با حسرت بهشون نگاه کردیم...

آرامیس 🕯

با خوشحالی زیاد پریدم تو بغل آرسام محکم بغلش کردم و به خودم چسبوندمش فکر اینکه آرسام بخواد تصادف کرده باشه داشت دیوونم می کرد، اما اون منو سوپرایز کرده بود بی قرار لب هام رو لب هاش گذاشتم،
با این کارم همه اینایی که دورمون جمع شده بودن دست زدن و با خوشحالی جیغ کشیدن، لب هاش رو عمیق بوسیدم و لذت بردم از وجودش.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۴

نمی تونستم ازش جدا بشم و یه جورایی داشتم با وجودش خودم رو آرام می کردم، وقتی نفس کم آوردیم به زور از هم جدا شدیم با لذت بهم خیره شد.
-خیلی بدجنسی آرسام نگفتی من سخته کنم؟

تک خنده ای کرد و همون جوروی که بغلم کرده بود بردم به طرف میز ها و گفت:

+می خوام بهت ثابت کنم هیچکس نمی تونه تورو از من جدا کنه.

با بُهت بهش نگاه کردم که از دوستش که هنوز اسمش رو نمی دونستم میکروفن گرفت.

+سلام می خواستم اول از همه از اینکه تو شادی ما قسمت شدید ازتون تشکر کنم

این سوپرایز به مناسب اینکه من به خانوم تنها عشق زندگیم کسی که دلیل نفس کشیدنمه ثابت کنم کسی مارو نمی تونه جدا کنه جز خدا اونم با مرگ، می خوام اینجا جلوی همتون اعتراف کنم که... اینجا ش که رسید با صدای بلندی روبه مردم گفت:

من عاشق خانومم انقدری دوستش دارم که یه لحظه بدون اون برام حکم مُردن داره می خوام بگم تا شما شاهد عشق من بهش باشید، ملکه قلبم با تمام وجودم دوستت دارم.

انقدر خوشحال شده بودم که اشکام کنترل نداشت، آرسام یکی از بهترین سوپرایز های دنیا رو برای من انجام داده بود،

با عشق بهش خیره شدم و میکروفن رو از دستش گرفتم و گفتم:

-و اما من، آرسام دلیل زندگیه منه بدونید به عشقش قسم می خورم که اون بهترین مرد زندگیه با تمام وجودم قلبم دوستش دارم و عاشقانه میپرستمش.

محکم به آغوشم کشید و چرخوندم همه مردم با ذوق گفتن:

-وووه .

خوشحال تو بغلش خندیدم که دستم رو گرفت سمت گیتارش برد...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۵

صندلی رو برام عقب کشید، نشستم و تشکر زیر لبی ازش کردم، واقعا خیلی خوشحال شده بودم و به حدی ذوق زده بودم که حد نداشت، وجود آرسام تو زندگیم یه نعمت بود

که نمی دونم پاداش کدوم کار خوب ام بود، آرسام گیتارش رو دستش گرفت و روبه من و مردم که با حسرت و خوشحالی نگاهمون می کردن شروع کرد به گیتار زدن کرد و همزمان باهاش خوندن.

می شه بپرسم تو قلبت کسیو داری یا نه؟ می شه بدونم که چرا انقده خوبی واقعا واسم مثل روز روشنه که چه حس و حالی تو دلمه جدیدا این قلبمه که به عشق تو داره میزنه

عشق اول و آخرم نمی شه ازت بگذرم فکر تو همش تو سرم هی می آد و می ره تو همه چیمو از بری با اون نگاه های دلبری می کشونی منو هر ورّی دل پیش تو گیره عشق اول و آخرم همیشه ازت بگذرم فکر تو همش تو سرم هی می آد و می ره.

آهنگ تموم شد، با افتخار و لذت دست زدم با این کارم همه اونایی که دورمون بودن خوشحال جیغ زدن، با عشق بهش خیره شده بودم و ازش یه دنیا ممنون بودم، آرسام روبه رایان سوتی زد که از اون طرف یکی در ظرف رو برداشت یه کیک بزرگ کالباسی رنگ که اسم منو آرسام روش حکاکی شده بود وای خدای من این مرد بی نظیره خوشحال و از ته دل جیغ زدم بغلش پریدم، پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و گونه اش رو محکم بوسیدم؛ مردم دست زدن و کلی عکس گرفتن.

-مرسی همه کس ام بهترینم تو زندگی منی.

+وظیفه ست ضربان قلبم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۶

بوسه طولانی ازم گرفت و گفت:

+بشین خانومم.

اطاعت کنان رو صندلی نشستم و کنجکاو گفتم:

-این کیک به مناسبت چیه؟

+به مناسبت ولنتاین، روز عشق مبارک بهترینم.

به قدری شوکه شدم که دهنم باز موند کی ولتاین شد و من نفهمیدم؟

خیلی شرمنده بودم که اصلا یادم نبود و هیچی نخبریده بودم اونوقت آرسام این همه کار برام کرده بود، ناراحت و بالب های آویزون شده بهش خیره شدم که تک خنده ای کرد و گفت:

+خانومم چرا ناراحته؟

-آرسام ببخشید!

با تعجب و بهت گفت:

+ببخشم؟

چرا چیو؟

-من اصلا یادم نبود خب، بریم تهران جبران می کنم عشق دلم.

اخماش رو توهم کرد که جذاب تر شد و دلم براش رفت .

+این حرفا چیه کیک رو ببر .

لبخندی زدم و چاقو رو تو دستم گرفتم، فشفشه هارو باهم فوت کردیم، کیک رو بریدم تو ظرف ریختم به اطرافیان دادیم و بقیش ام تو جعبش گذاشتم.

+خوب خوب بریم سوپرایز بعدی.

با چشمای گرد شده گفتم:

-نههه داری شرمنده ام می کنی آرسام.

قهقهه ای زد و به جعبه ای جلو پاهام گذاشت و گفت:

+بازش کن

-نه

+آره

به اجبار جعبه رو باز کردم که کلی بادکنک های به رنگ کالباسی به شکل قلب ازش اومد بیرون با یه جعبه موزیکال که داشت موزیک می خوند و چراغش رنگی می شد و در آخر یه خرس بزرگ صورتی توش بود، از این همه سوپرایز و خوشبختی رو به

انفجار بودم؛ غرق لذت شده بودم و کاری نمی تونستم کنم و فقط تنها کاری که از دستم بر اومد این بود که بلند گفتم:

-دوستت دارم روانی فقط همین.

با لذت خندید و گفت:

عشق بی پایان

+چاکر خانوم.

از خوشحالی زیاد اشک شوق ریختم،

پاشدیم کمی رقصیدیم کنار گوشش گفتم:

-امروز خیلی خوشحالم کردی آرسام واقعا ازت ممنونم بعد اون اتفاق نیاز داشتم اینجوری خوشحالی کنم، مرسی که هستی خوشحالم که تو مال منی و خوشحالم که پدر بچم قراره تو باشی و اون خوشبخت ترینه که به همچین مردی میگه بابا.

+قربونت برم من عاشقتم که

و بعد شیطون گفتم:

+حالا توله مون کو؟؟؟

جیغ زدم و گفتم:

-خیلی پرویی تو، تعریف کردم ازت ها ایش.

تو فقط باید بمن عشق بورزی فهمیدی یا نه آقا؟

+بله بله چشم سرورم هرچی شما امر کنی لیدی.

خندیدم و گفتم:

-ای بی نمک لوس نشو ببینم

+چشم خانومم

با شوخی و خنده وسایل هارو جمع کردیم و راهی هتل شدیم!...

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۷

سوار ماشین شدیم آرسام به طرف هتل روند هنوزم وقتی یادم می ومد دوستش بهم چی گفت ناراحت می شم اما سوپرایزی که کرده بود واقعا جای حرفی باقی نمی موند، دستم رو گرفت و بوسه ای روش زد وگرم تو دستای مردونش فشرد.

+خانوم چرا تو فکره؟

-هیچی..خب داشتم به این فکر می کردم که دوست اونجوری گفت یادش می وقتم خیلی ناراحت می شم،اما تو کاری کردی که ازت به دنیا ممنون باشم.

+اگه اون کارو کرد فقط واسه این بود

که وقت بگذره و ما بتونیم اونجارو آماده کنیم شرمندم که با اون حرف حالت رو بد کرد!

لبخند گرمی به صورتش پاچیدم و گفتم:

-قربونت برم من آقایی

+انقدر دلبری میکنی به عواقبش ام فکر می کنی؟

تک خنده ای کردم و گفتم:

-نوج آقا

قیافه متفکری گرفت به خودش و گفت:

+خووب وقتی اینجوری دلبری کنی و دل منو دیوونه کنی اونوقته که وحشی می شم و طاقت نمی ارم یهو می خورمت جوجه فوکلی.

بلند خندیدم و تخص گفتم:

-جوجه فوکلی عمته اصلا ام دوست دارم دلبری کنم واسه آقامون نکنم واسه کی بکنم

به اینجاش که رسید جدی گفتم:

+هیشکی.

-جذب تو قربون

+دیگه داری زیادروی می کنی آرامیس یهو قید رانندگی و می زنم همینجا می خورمت ها.

بامزه خندیدم و زبونم رو برآش در اوردم

* * *

✿✿✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۴۸

یه ربع بعد رسیدیم، آرسام ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم از بازوش آویزون شدم لبخندی زد، وارد هتل شدیم و به سمت اتاق ها رفتیم گوشی تو جیبم لرزید در اوردمش که عکس داداش آراس روش افتاده بود ذوق زده لبخندی زدم و فوری جواب دادم...

+سلام عشق داداش

-سلام داداشی خوبی؟

مامان بابا چطورن؟؟

+قربونت خوبن، تو که زنگ نمی زنی گفتم من حال خواهرم رو بپرسم

شرمنده گفتم:

-ببخشید داداش وقت نکردم از این به بعد حواسم هست.

جذاب خندید و گفت:

+خوب حالا نمی خواد زبون بریزی وروجک شوهرت خوبه؟

-آره داداش ممنون کجایی؟

+خونه چطور

-عه خوب گوشه رو بده با مامان بابا حرف بزنم...

* *

چند ساعت بعد

بعد از تعویض لباس هام با یه تاپ و شلوارک رو تخت دراز کشیدم، آخیش چقدر نرمه چقدر ام خسته بودم، آرسام کنارم اومد یه شلوار اسلش با تیشرت هم رنگش پوشیده بود که بازوهاش معلوم بود تو دلم قربون صدقه هیکلش رفتم و گفتم:

-آهای واسه کی اینجوری بازوهات رو بیرون انداختی؟

آرسام با دیدن قیافه شاکی لم زد زیره خنده و اومد کنارم رو تخت نشست بغلم کرد

+واسه عشقم

-اوهوم

دراز کشید رو تخت کنارم و گفت:

+کی بود زنگ زد؟

شیطون ابرو هامو دادم بالا و گفتم:

-دوست پسرم!

سریع جبهه گرفت و محکم گفت:

+چی؟

نشندم یه بار دیگه تکرار کن!!

عشق بی پایان

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۴۹

پاشد رو تخت نشست و اخمو گفت:

+دوست پسرت یعنی چی؟

بد نبود یکم اذیتش می کردم پس با شیطنت گفتم:

-دوس پسرم دیگه.

+مسخره بازی درنیار

-عه راست می گم دیوونه.

به تخت تکیه داد و گفت :

+ببین می دونی که من روت حساسم پس کسی جز من حق نداره حتی نگاهت کنه چه برسه بخواد باهات دوست باشه و می دونم اینارو ام واسه اذیت کردن من می گی اما من از تو زرنگ تر ام خانوم ریزه.

وای حتی فکرش ام نمی کردم رو دست خورده باشم اون از خنده ام فهمیده بود که الکیه اما جا نزده بود بالقب "خانوم ریزه" جیغ فرا بنفشی کشیدم....

-خانوم ریزه عمته اصلا ام من خیلی ام قد بلندم آرسام نکنه تو دختر دراز دوست داری ها؟! زندت نمی زارم آرساممم.

فکر کنم خیلی خودش رو نگه داشته بود که یهو مثل بمب ترکید از خنده پهن تخت شده بود و قاه قاه می خندید وای خدای من این چرا همچنین میکنه؟

کجای حرف من خنده دار بود آخه؟

تو یه حرکت رو شکمش نشستم و بازوش رو محکم گاز گرفتم که داد بلندی زد...

-حالا دیگه به حرفای من می خندی ها فهمیدم تو واقعا دختر قد بلند دوست داری برو گمشو....

بعد به حالت قهر دراز کشیدم رو تخت و روم رو اونور کردم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۰

چند لحظه ای سکوت تو اتاق حاکم بود؛ داشت کم کم چشم هام گرم خواب میشد که تخت بالا پایین شد و نشون دهنده این بود که رو تخت دراز کشیده؛ بی اهمیت بهش چشم هام رو بستم اما دست هاش دور کمرم حلقه شد، منو سمت خودش کشوند کنار گوشم پیچ زد:

-نینم خانوم قهر کنه!

جوابشو ندادم که خودش ادامه داد:

-آخه من چطور بیام توی خوشمزه رو ول کنم برم سراغ دختر های دیگه اصلا مگه همچین چیزی ممکنه؟

من حتی یه تار موی توام با دنیا عوض نمی کنم توله ی خوشمزه به طمع توت فرنگیم.

چی؟ آراسام چی گفت الان من؟ گفت توت فرنگیم! چقدر از این لقب خوشم اومد و نمی دونم چرا غرق لذت شدم، برگشتم سمتش و تو چشماش خیره شدم

تو چشماش چیزی جز "عشق و صداقت"

نبود بی اختیار لب باز کردم و گفتم:

-بازم بهم بگو توت فرنگی!

تک خنده ای کرد و گفت:

-چشم عشقم، حالا چرا؟

نگاهی بهش انداختم و ته ریشاشو نوازش کردم...

-خب تو چرا بهم گفتی توت فرنگی منم خوشم اومد دیگه.

لبخندی زد و جواب داد:

-می خواوی دلیل بیارم چرا بهت این لقب و دادم؟

-آره عزیزم

موهامو از تو صورتم زد کنار و چند تار موهام رو گرفت تو دستش برد نزدیک بینیش و عمیق بو کرد چشماش رو بست و گفت:

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۱

-چون بهت گفته بودم که بی نظیری؛ عطر تنت از هر ادکلنی خوش بو تره ، یه جوری منو به سمت خودش می کشونه، که آهن ربا پیشش کم میاره. بدنت،موهات،دستات، بوی توت فرنگی می ده و من این روزا عجیب این طمع بهم مزه داده جوری که دوست دارم هرروز بوت کنم لمست کنم می فهمی چی میگم توت فرنگی من؟

با لذت و عشق بهش خیره شدم که چشماش شیطان شد زیر لب گفتم:

-می فهمم عشق من!

موهام رو نوازش کرد و لب زد:

-خوب حالا خانوم دلبر؛ پاشو بریم پایین ناهار بخوریم که اگه تا دو دقیقه دیگه برام زبون بریزی قول نمیدم ولت کنم ها. خنده ای کردم و گفتم:

-چشم بریم آقا.

لباس هام رو عوض کردم و باهم به پایین هتل رفتیم؛ میزی با انواع غذا های ایرانی و فرانسوی چیده شده بود که دهنم آب افتاده بود؛ نمی دوستم از بین اون همه غذاهای خوشمزه کدوم رو انتخاب کنم و بخورم....

نشستیم پشت میز و تصمیم گرفتم همون غذای ایرانی بخورم،برنج واسه خودم کشیدم، با کباب و چند تکه جوجه کباب ریختم؛ آرسام ام کباب برداشت و مشغول ناهار خوردن شدیم.

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۵۲

انقدری غذا خورده بودم که داشتم می ترکیدم ، دستمو به شکمم گرفته بودم، به زور نفس میکشیدم وای خدا خوب شد من چاق نیستم ها؛ بعد از اتمام غذای آرسام نگاهی به چهرم انداخت یهو از خنده قرمز شد.

-وا چته؟

در صورتی که به زور جلوی خنده اش رو گرفته بود با نفس نفس گفت:

-اینجوری که دستتو گرفتی به شکمت احساس کردم حمله ای.

داشتم از حرص منفجر میشدم با چشمام براش خط و نشون کشیدم:

-باشه فعلا بتازون بریم بالا حسابت رو میرسم.

-جوون تو فقط حسابم رو برس .

در حین حرص خوردنم با این حرفش خنده ای ریزی کردم که از چشمش دور نمود:

عشق بی پایان

با شیطنت لب زد:

-خوشت اومده ها.

خودم رو به اون راه زدم.

-از چی اونوقت؟

نگاهی بهم کرد و گفت:

-از حرفم دیگه گفتم حامله ای!

جیغ بلندی کشیدم ...

-آرسام به خدا بریم بالا میکشمت عوضی .

یکم ژله ریخت واسه خودش تو ظرف و گفت:

+می خوری؟

-نخیر!

+اممم اگه بگم به طعم بدتنه چی؟

چشمام رو ریز کردم و فهمیدم که منظورش اینه ژله توت فرنگیه و خوب می دونست چقدر دوست دارم اما بخاطر اینکه جلوش ضایع نشم و داشتم می ترکیدم گفتم:

-نه مرسی میل ندارم.

با تعجب ابروهاشو بالا انداخت و سری تکون داد، تموم که شد بلند شدیم رفتیم بالا

یه نقشه ای داشتم که عجیب می چسبید ...

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۵۳

در اتاق رو باز کرد؛ وارد شدم رو کاناپه نشستم و تو فکر فرو رفتم.

با صدا زدن های مکرر آرسام از خیالم در اومدم و گفتم:

-جانم؟

با نگرانی کنارم نشست و پچ زد:

-اتفاقی افتاده به ربع دارم صدات می کنم اما انگار نه انگار چی شده آرامیس؟

اگه می دونست چه نقشه ای برایش کشیدم که مو لای ارزش نمیره اینجوری نمی گفت و تازه قول نمی دادم زنده ام بزاره .

-نه عزیزم چیزی نیست ، من برم حموم به دوش بگیرم پیام بخواهیم باشه؟

ریلکس نشست پیشم پاهاش رو انداخت رو پاهام و لم داد:

-نوج خانم، اتفاقا منم می خواستم برم حموم پس چی از این بهتر که باهم بریم؟

چشم غره ای رفتم.

-عه نه تروخدا!

-نه نداریم همین که گفتم.

منو مثل گونی سیب زمینی انداخت رو شونش و به سمت اتاق خواب رفت؛

درو با پاهاش باز کرد و رو تخت گذاشتم.

-لباس حاضر کنم بعد بریم .

سری تکون دادم ؛ خب با اینکه خجالت می کشیدم اما اینجوری بهتر شد نقشه بهتر پیش میرفت.

لباسم رو در اوردم رفتم تو حموم وان رو پر از آب کردم و توش نشستم.

آرسام اومد تو حموم خودم رو زیر آب قایم کردم این اولین حموم دونفرمون بود ؛

نشست کنارم تو وان شامپو ریختم و روبه آرسام گفتم:

-میزاری موهات رو بشورم؟

-اوهوم

....



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۴

شامپو خوش بو رو کمی رو دستم ریختم، به موهای مالیدم و چنگ زدم، حسابی که کف مالی شد با کف موهایم برایش سیبیل گذاشتم،

آینه رو دستش دادم و گفتم:

عشق بی پایان

-آقای با سییلم.

بعد پقی زدم زیر خنده؛ قیافش خیلی با نمک شده بود، خودش رو تو آینه دید و گفت:

+توله سگ شیطون!

زبونم رو براش دراوردم؛ موهای من رو شست حالا وقت نقشه ام بود .

دیدم هیچ صدایی ازش نیما، واقعا تعجب کرده بودم چقدر ساکنه، با دیدن رد نگاهش که داشت به لب هام نگاه می کرد لب هام گل انداخت، بهم نزدیک شد و گفت:

-چقدر خوردنی شدی!

بدون توجه به حرفش گفتم:

-اممم خوب آرسام پاشو بشور خودتو بریم بیرون .

بی قرار هنوز نگاهش رو برنداشته بود تو یه میلی متریم اومد؛ بدون حرفی لب هام رو به بازی گرفت.

چشم هام بسته شد و به بوسیدنش همراه شدم.

دستاشو دور گردنم حلقه کرده بود و بوسه های ریزی رو لب هام می کاشت؛

دوش آب سرد رو تنظیم کردم،همزمان رو سر آرسام گرفتم؛ مثل برق گرفته ها ازم جدا شد و نفس نفس می زد و می لرزید به هیچ عنوان نمی تونستم خندم رو کنترل کنم،خوب تلافی کرده بودم!

سریع از دستش فرار کردم خودم رو شستم و الفرار.

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۵

حوله تن پوش به رنگ لیمویی ام رو تنم کردم و رو تخت نشستم؛ کمی کرم به دست هام زدم، گوشیم رو از پاتختی برداشتم؛ دلم برای دوقلو ها تنگ شده بود،به آیلین زنگ زدم بعد از چند دقیقه صدای شادش تو گوشی پیچید:

-الو سلام، چطوری عشقم؟

با لبخند جواب دادم:

-سلام قربونت تو خوبی آیلین؟بقیه خوبن؟

-آره فدات، چه عجب یادی از ما کردی.

چشم غره ای رفته و گفتم:

-والله شما که یادی از ما نمی کنی، شوهر کردی بی معرفت شدید، من خودم تو همتون با معرفت ترینم بخاطر همون زنگ زدم ببینم زنده اید یا نه.

-ببخشید خواهی سرم شلوغ بود متهالی در دسر داره دیگه؛ آرسام چطور؟

گوشی رو جا به جا کردم و لب زدم:

-اوهوم، فداتشم خوبه

-شکر، کی میاید تهران؟

لبخندی زدم و گفتم:

-دو روز دیگه.

صدای شادش تو گوش ام پیچید:

-به سلامتی عشقم، من برم سینان صدام میزنه فعلا کاری نداری؟

-نه عزیزم خداحافظ.

-خداحافظ

گوشی رو قطع کردم گذاشتم رو میز

پاشدم حوله ببرم؛ واسه آرسام درو زدم صدایی ازش نیومد؛ وارد حموم شدم که چسبوندم به دیوار سرد حموم و لپم رو محکم گاز گرفت دستمو گذاشتم روش

-آخ بیشعور.

-آخیش اینم تلافی با پای خودت اومدی تو تله.

یکم خزش می کردم بد نبود؛ وگرنه زنده ام نمی داشت.

-که رو من آب سرد میگیری؟

چشم هام رو مظلوم کردم و بالحنی گفتم:

-ببخشید آقایی

با نیش باز گفت:

-نوچ خانومی

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۶

تا به خودم پیام حولم رو از تنم دراورد؛ تو وان انداختم، رو سرم آب سرد گرفت نفس ام از سرمای آب گرفت، واقعا چقدر بد بود اومدم تلافی کنم بدتر گند زدم با چشم های عصبی نگاهش کردم که خنده تو چشم هاش موج میزد .
-هوم؟ این تازه اولشه خودت شروع کردی جوجه.

حرصی نگاهش کردم و لب زدم:

-آدمت می کنم آرسام.

قهقهه بلندی زد؛ کمکم کرد از تو وان بلند بشم، حوله رو دورم پیچید باهم رفتیم بیرون بغلم کرد رو تخت گذاشتم، با دقت به صورتم خیره شد و گفت:

-جاییت که درد نمیکنه؟

-نه.

لبخندی زد و گفت:

-خوبه

اومد کنارم دراز کشید؛ خودم رو بی تعارف تو بغلش جا دادم، خیلی این سفر بهمون خوش گذشته بود، دوست نداشتم تموم بشه.

حوله تن پوشش باز شده بود و بدنش معلوم بود رو سینش خط های فرضی کشیدم، موهام رو بهم ریخت، بینشو سمت موهام برد و عمیق بویید .

چشمش رو بست و بی مقدمه گفت:

-دوستت دارم.

انگار که به بدنم آرامش تزریق کرده باشن لبخند گرمی زدم و مثل خودش گفتم:

-منم.

تو چشمش خیره شد و گفت:

-بخوابیم؟

چشم هام رو باز و بسته کردم و گفتم:

-اول بریم لباس بپوشیم بعد.

عشق بی پایان

-من که عادت دارم تو بپوش بیا
سری به معنای باشه تکون دادم و
بلند شدم به سمت کمد رفتم.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۷

یه تیشرت نازک مشکی با شلوار ستش پوشیدم، موهام رو دم اسبی بستم ، رو تخت رفتم؛ کنارش دراز کشیدم، دست هاش رو دور
کمرم حلقه کرد؛ خودم رو بهش نزدیک کردم و سرمو تو گودی گردنش فرو کردم آروم کنار گوش ام پیچ زد:
-آرامیس.

-جانم؟

-این سفرو دوست داشتی؟

بدون هیچ معطلی گفتم:

-آره آرامس ، خیلی ماه غسل خوبی شد مخصوصا با اون سوپرایزت واقعا عالی بود حال و هوامون با این سفر به کلی عوض شد خیلی
زحمت کشیدی واقعا دمت گرم آقای جذاب ام.

به چشمام نگاه کرد و گفت:

+قربونت برم، کاری نکردم که.

بوسه ای اروم رو لپش کاشتم؛ چشم هاش شیطون شد و گفت:

+اوه، آرامیس خانوم بار اول بوس میکنی ها ، اووف چقدر ام چسبید.

با ناز خندیدم و گفتم:

-ما اینیم دیگه عشقم.

موهام رو که یکمش رو صورتم ریخته بود؛ پشت گوشم فرستاد و گفت:

+عشقت فدات بشه.

چشم هام رو با آرامش بستم و گفتم:

-خدا نکنه عزیزم.

صدا ها کم کم مهیم شد و دیگه چیزی نفهمیدم، به خواب عمیقی فرو رفتم و خوابیدم.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۸

کش و قوسی به بدنم دادم و از خواب بیدار شدم؛ دیشب نفهمیدم کی خوابم برد، آرسام کنارم نبود گوشه رو از رو میز برداشتم، بهش زنگ زدم، بعد از چند بوق که خورد صداش تو گوشه پیچید:

-سلام زندگی.

-سلام عزیزم خوبی کجایی؟

یکم مکث کرد و جواب داد:

-پایین هتل ام گلم، صورتت رو بشور بیا صبحانه بخوریم.

لبخندی زدم و گفتم:

-مگه تو نخوردی؟

-نه منتظر بودم بیدار بشی باهم بخوریم

سری تکون دادم و گفتم:

-چه رمانتیک.

+بله دیگه فعلا عزیزم

-فعلا.

پاشدم به سمت سرویس رفتم؛ صورتم رو آب زدم و بیرون اومدم، یه دست لباس به رنگ آبی نفتی با شلوار نود سانتی مشکی جذب پوشیدم.

موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم، جلوش رو با اتو مو فر کردم بیرون ریختم؛

رژ لبی به رنگ صورتی کم رنگ به لب هام با کمی ریمل زدم، پوست ام که سفید بود نیاز به کرم نداشت، مانتو بلند مشکی رنگم رو با شال ستش پوشیدم.

کفش های پاشنه بلند آبی نفتی ام رو پوشیدم؛ کمی ادکلن زدم و از اتاق خارج شدم.

سوار آسانسور شدم و دکمه همکف رو زدم، ایستاد ازش خارج شدم؛ آرسام رو پیش پذیرش دیدم به سمتش رفتم متوجه نگاه ای چند تا دختر رو آرسام شدم با حرص چشم هام رو تو حدقه چرخوندم، به سمتش پا تند کردم.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۵۹

دختره موهاش رو آزادانه دورش ریخته بود؛ داشت با ریفش حرف می زد وقتی بهش رسیدم به سر تا پاش نگاه ای انداختم، دختره ی میمون چطور جرات می کنه به آرسام نگاه کنه؟

متوجه نگاهم رو خودش شد به حرف اومد با زبون فرانسوی گفت:

-مشکلی پیش اومده؟

مثل خودش گفتم:

-داشتی به کی نگاه می کردی؟

صورتش رنگ تعجب گرفت و گفت:

-به اون آقا.

با عصبانیت انگشت اشاره ام رو جلوش گرفتم و گفتم:

-یه بار دیگه تکرار کن!

-چی شده مگه کیه توئه که جوش آوردی؟

بدون توجه به حرفش موهاش رو گرفتم تو دستم و محکم کشیدم و گفتم:

-شوهرمه ، فهمیدی؟

با چشم های گرد شده نگاهم کرد و شروع به جیغ زدن کرد.

-آی ولم کن، موهام یکی کمکم کنه دختره ی وحشی شوهرت مال خودت ولم کن ای بابا.

نوحی کردم و بلند گفتم:

-بگو غلط کردم تا ولت کنم.

-بروبابا ردی عمرا بگم!

موهاشو محکم تر کشیدم که با گریه گفت:

عشق بی پایان

-بخشید، غلط کردم

-بلند تر

این دفعه جیغ زد و گفت:

-غلط کردم.

ابروهام رو بالا انداختم و ولش کردم؛ یه قدم رفتم عقب و گفتم:

-آها حالا شد، بار بعدی مهربون رفتار نمی کنم.

با چشمای عصبی خیرم شد، با غرور به طرف آرسام که داشت با افتخار بهم نگاه می کرد رفتم.

جلوی چشم های دختره رو بهش لبخندی زدم که با نفرت نگاهم کرد بی توجه بهش، دست آرسام رو گرفتم باهم به سمت بیرون رفتیم.



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۰

صبحانه رو تو سکوت خوردیم؛ به سمت دریا کنار برج ایفل رفتیم، امروز قرار بود قایق سواری کنیم، آرسام رو به مسئول قایق ها درخواست قایق داد، سوارش شدیم

و قایق با سرعت زیادی راه افتاد دست آرسام و گرفتم و به دریا خیره شدم، از بچگی عاشق دریا بودم اما خب، ترس از غرق شدن داشتم، ولی قایق سواری عجیب می چسبید.

به وسط های دریا که رسیدیم سرم داشت گیج می رفت عادی بود چون بار دومی بود که سوار شده بودم.

با دیدن حالم نگران شد و روبه صاحب قایق گفت که برگردیم، نشستم داخل، با یه بطری آب اومد کنارم نشست و گفت:

-چرا اینجوری شدی؟

لب بی جونی زدم و آرام گفتم:

-چیزی نیست خوبم.

-نگاه کن صورتت رو، بیا یکم آب بخور.

بطری رو ازش گرفتم و چند جرعه خوردم بهتر که شدم، رسیدیم پیاده شدیم خیلی خوش گذشته بود از صاحبش تشکر کردم که لبخندی زد، آرسام دست هاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت:

-حالت بهتر شد عزیزم؟

عشق بی پایان

لبخندی زدم و گفتم:

-آره عشقم، نگران نباش خوب الان می خوامی کجا ببری منو؟

بخاطر کنجکاویم تک خنده ای مردونه کرد و گفت:

-هرجا که خانومم دستور بده اطاعت همیشه.

از حرفش قند تو دلم آب شد بی طاقت گونه اش رو بوسیدم و گفتم:

-خب قایق سواری پیشنهاد من بود؛ حالا تو بگو بریم کجا آقا.

شالم رو جلو داد و گفت:

-بریم موزه گردی

خندیدم و گفتم:

-چشم!

دست هام رو تو دست های بزرگ و مردونه اش گرفتم، بوسه ای روش زد و باهم همراه شدیم.

* * * *

❁❁❁

#عشق بی پایان

#پارت ۱۶۱

دره بنز مشکیش رو با سوئیچ باز کرد و خطاب بهم گفت:

-سوار شو!

با خنده بامزه ای سرمو کج کردم و گفتم:

-عه واقعا، اگه نمی گفتمی سوار نمی شدم ها.

تک خنده ای کرد و گفت:

-توله سگ بامزه.

لبخندی زدم، سوار شدیم پاشو رو پدال گذاشت که ماشین با سرعت از جا کنده شد.

-یواش تر!

-چشم...

عشق بی پایان

سرعت رو کمتر کرد، به صورتش خیره شدم ریش هاش رو زده بود و یه بلوز مشکی با شلوار مشکی پوشیده بود؛ رنگ مشکی بیش از حد جذابش می کرد و همین ام باعث شده بود نتونم ازش چشم بردارم مثل منگل ها همینجوری خیرش بودم که دستی جلوی صورتم تکون داد به خودم اومدم:

-اهمم.

-مرض

خنده ای کرد و گفت:

-اوهوم، تو نبودى که سه ساعت داشتى بهم نگاه مى کردى اون دختره بود.

با یاد آوری دختره حرصی جیغ بلندی کشیدم و موهاش رو تو دستام گرفتم:

-آرسام می کشمت ها، دختره خر کیه که به عشق من نگاه کنه؟

-خره هیچکس عزیزم؛ جذاب خشنم

لبخند زدم و گفتم:

-تقصیر توئه دیگه!

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:

-چرا من، من که کاری نکردم عشقم.

لب برچیدم و اخمام رو توهم کردم و خطاب بهش گفتم:

-خب وقتی اینجوری خوشتیپ میکنی و به خودت میرسی معلومه همش بهت نگاه میکنن.

گوشه ی لبش کج شد و جذاب خندید و گفت:

-پس بگو خانومم از چی ناراحته حسودیش شده.

-نخیرم اینطور نیست ؛ توام فقط باید برای

من تیپ بزنی، ژست بگیری متوجه ای که؟

-آره عشقم .

دستم رو تو دستش گرفت و عمیق بوسید.

-انقدر لوسم میکنی کار خودت سخت تر میشه ها.

خونسرد دست هام و ول نکرد و محکم تر گرفت و گفت:

-چرا؟

-چون که هرچی میگم قبول میکنی اینجوری کارت سخت میشه دیگه!

سرشو کج کرد بهم خیره شد و گفت:

-من قبلا هم گفته بودم که، تو هرچی بگی من انجام میدم و درضمن از این به بعد به هیچکس حسودی نکن چون ما مال همیم و هیچکس با نگاه هاش و حرف هاش نمی تونه مارو ازهم جدا کنه.

لبخند گرمی زدم و خم شدم گونه اشو نرم بوسیدم و گفتم:

-چشم!

* * * *

✿+✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۶۲

انقدر تو ماشین گرم حرف زدن شدیم که نفهمیدیم کی رسیدیم؛ باهم به داخل رفتیم موزه حسابی شلوغ بود، همه اومده بودن دید و بازدید، اکثریت ایرانی بودن و افراد کمی خارجی؛ چون نزدیک عید بود همه مسافرت اومده بودن.

باهم وسایل های تاریخی و قدیمی موزه پاریس رو دیدیم؛ واقعا زیبا بود، چند ساعت بعد که خسته شدیم و صدای قار و قور شکم امون بلند شده بود ، به سمت رستورانی رفتیم.

میز های چوبی چیده شده بود که رنگ و رویی به فضای اطراف داده بود و زیباش کرده بود به میز کنار پنجره انتخاب کردیم. گارسون اومد خوش اومد گفت:

-خوش اومدید قربان ، چی میل دارید؟

آرسام نگاهی به من کرد؛ این دفعه می خواستم غذای پاریسی بخوریم خطاب به گارسون گفتم:

-دوتا پارشوت لطفا.

سری به معنای "باشه"تکون داد و رفت

-چه مزه ای هست حالا؟

-نمیدونم عشقم ،ولی شنیدم که میگن خوشمزه ست.

ابرویی بالا انداخت و لب زد:

-خوشمزه؟

عشق بی پایان

- او هم دیگه

با چشمای براق شده بهم خیره شد و گفت:

- نه به اندازه تو!

با عشق بهش نگاه کردم و گفتم:

- عشق منی که

دست هام رو آروم بوسید، گارسون غذاهارو آورد، مشغول خوردن شدیم واقعا هم خوشمزه بود؛ آرسام ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

- ایول سلیقت خوبه خانومی.

ژستی به خودم گرفتم و مغرور گفتم:

- آگه خوب نبود که انتخابم تو نبود.

تک خنده ای کرد و گفت:

- جون.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۳

با شادی از رستوران خارج شدیم، سوار ماشین شدیم و به سمت هتل راه افتاد اما وسط های راه وایساد و گفت:

- بشین تا برگردم.

سری تکون دادم و خودمو مشغول گوشی بازی کردم، با آیلین چت کردم که گفت قراره عید همگی بریم شمال اوکی رو ازم گرفت، در ماشین رو آرسام باز کرد با دوتا بستنی شکلاتی نشست داخل رو به بهم

گرفت و گفت:

- بخور عشقم

با لبخند بهش نگاه کردم و گفتم:

- مرسی عزیزم.

بستنی مورد علاقه من کاکائویی و توت فرنگی بود و از روی همون آرسام کاکائویی خریدم بود، لبخندی زدم و ازش تشکر کردم و قضیه شمال رو بهش گفتم.

-چه خوب حال میده، سینان و سینا هم هستن؟

-آره مامان و بابا هم میان، به مامان آتنا

هم بگو بیان.

سری تکون داد ، بعد از خوردن بستنی

ده دقیقه بعد به هتل رسیدیم باهم سوار آسانسور شدیم حسابی خواب ام گرفته بود و خسته شده بودم چشم هام داشت بسته می شد که زیر بغلم رو گرفت...

-خواب آلو خانم بزار بریم تو بعد بخواب.

با صدای تحلیل رفته ای گفتم:

-خیلی خوابم میاد

دست هاش رو زیر پاهام انداخت و بلندم کرد، جیغی زدم و خودمو بهش چسبوندم ،

-میوفتم ها.

-دیگه جا از من امن تر هم مگه داری که بیوفتی!

تو حس و حال خوابی لبخندی زدم؛

سرمو رو شونش گذاشتم، کلید انداخت درو باز کرد و داخل شد اول کفش ای خودش رو درآورد و بعد مال من رو درآورد،

چشم هام رو بستم؛ داشت خوابم می برد که پرت شدم رو تخت و آرسام ام روم قرار گرفت؛چشم هام رو باز کردم و متعجب بهش

خیره شدم که...

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۶۴

با چشم های خمار بهم نگاه کرد، یک دفعه برق قطع شد و کل فضای اتاق هتل رو تاریکی فرا گرفت.

-آرسام چرا افتادی رو من؟

-پام لیز خورد!

عشق بی پایان

زبونی رو لب هاش کشید و گفت:

-اما خوب، جای بدی ام نیوفتادم .

سرشو کرد تو گودی گردنم و عمیق بو کشید

-بوی بهشت میده لعنتی!

لبخندی زد و گردنمو کج کردم؛ به تایی از ابروهاشو بالا انداخت و گفت:

-خوشت ام که میاد.

تو چشماش خیره شدم و گفتم:

-اوهوم

موهام رو پشت گوش ام داد و گفت:

-شیطونی میکنی کار دستت میدم ها.

-اتفاقا منم می خوام کار دستم بدی

-که اینطور

-آره عشقم!

از روم بلند شد با بهت بهش خیره شدم که شروع به دکمه های بولیزش رو باز کردن کرد، با چشمای از حدقه زده بیرون نگاهش کردم؛ صبر کن ببینم این داشت چیکار می کرد نکنه واقعا باورش شده بود شیطونی رو؟

اوه مای گاد !

بولیزش رو از تنش در آورد و روم خیمه زد

بدون هیچ مقدمه ای لب هاش رو لب هام گذاشت خشن می بوسید و گاز می گرفت، بدنم گر گرفت ، بی اختیار دستام دور گردنش حلقه شد و به خودم فشردمش،

به بوسه هاش شدت دادم با دیدن همراهیم موهام رو چنگ زد و گاز محکمی از لب هام گرفت، طعم خون رو حس کردم؛ چشم هام رو بستم و از بوسه هاش غرق لذت شده بودم، انقدر گرم شده بود که داشتم تو اون لباس آتیش می گرفتم، رو تخت انداختمش و خودم روش اومدم، واسه چند ثانیه لب هام رو ول کرد و لباسم رو از تنم در آورد ، حس آزادی بهم دست داد و خنک شدم؛ انگار که به چشمه رسیده باشم به هیچ عنوان نم یتونستم ازش دل بکنم و بهش چسبیده بودم ، این بار من لب هاش رو به بازی گرفتم که تعجب کرد ، بوسه های ریزی رو لب هام زد موهاش رو کشیدم، انقدر هم دیگرو بوسیدیم تا نفس کم آوردیم...با حس خفه شدن از لب هاش دست کشیدم؛ برق ها قطع شده بود و اتاق توی تاریکی فرو رفته بود

با چشمای خمار و قرمز خیره ام بود و منم دست کمی ازش نداشتم.

عشق بی پایان

* * * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۵

با صدای خمار و دورگه ای گفت:

-چرا نمی تونم ازت دست بکشم؟

با لوندی دستی به ته ریشاش کشیدم و گفتم:

-نبایدم بکشی عشقم!

گاز نسبتاً آرومی از گردنم گرفت؛ قلقلکم اومد سرم بو کج کردم و موهایش رو نوازش کردم، بوسه ای رو چونه ام زد و سرش به پایین سوق پیدا کرد.

-نمی خوای بخوابی؟

-خوابم می اومد اما بدنت هوش از سرم می پرونه.

زبونی رو لب هاش کشید و قفسه سینه ام رو نوازش کرد بی حرف خم شدم و لب های سرخش رو به دندون کشیدم،

چشم هاش بسته شد و همراهیم کرد از هم که سیر شدیم ازش جدا شدم با چشم های شیطان نگاهش کردم و گفتم:

-لب هات مزه خاصی میده آرسام.

تک خنده ای کرد و گفت:

+طعم لب های خودتو بچسبی چی میگی دیوونش میشی!

با لذت بهش خیره شدم اومدم از روش بلند بشم ، دست هام رو گرفت دوباره روش پرت شدم؛ لب هامون یه میلی متر باهم فاصله داشت ، قشنگ افتاده بودم رو قفسه سینه اش و با چشم های خمار داشت تو چشم هام نگاه می کرد.

-کجا؟

-خ..ب، خب بخوابیم دیگه.

با صدای ارومی گفت:

-جات همینجاست

لبخندی زدم

-جون... تو فقط بخند!

سرمو کج کردم که قشنگ بینمش و کنجاو گفتم:

-چرا؟

-چون که... خنده هات قشنگه.. خنده هات به من جون دوباره میده...

گاز یواشی از بازوهاش گرفتم که فریادش بلند شد.

-خو مگه بده ازت تعریف میکنم از خانومم نمی تونم تعریف کنم ای بابا.

با خنده به غر غر هاش خندیدم و گفتم:

-اینو گرفتم که بدونی این حرفات فقط مخصوص منه.

جدی گفت:

-مگه فکر کرده بودی مخصوص کیه؟

-نه مخصوص هیچکس، گفتم که بدونی!

-میدونم عشقم چشم...

خندیدم و با غرور گفتم:

-فداتشم که...

چشماش دوباره خمار شد و گفت:

-تمومت میکنم ها

تک خنده ای کردم و گفتم:

-منتظرم!

چشمای خمار و پر شهوت آرسام نگاه کردم و لب زدم:

-اینطوری نگاه میکنی چرا؟

بدون اینکه جوابم رو بده جاهامون و عوض کرد و روم خیمه زد.

-میخوام دوباره طعمتو بچشم آرامیسم.

با این حرفش چشم هام رو بستم و به حسی بهم دست داد، خودش رو تنظیم کرد و چند لحظه بعد از لذت آخ بلندی گفتم: لب هاشو رو لب هام گذاشت خشن می بوسید و گاز می گرفت، با حس درد دیگه چیزی نفهمیدم و تو بغلش به خواب رفتم.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۶

صبح با درد شدیدی از خواب بیدار شدم؛ دستم رو به دلم گرفتم و بلند شدم، به جای آرسام نگاه کردم؛ با بالا تنه لخت دراز کشیده بود و خوابش برده بود، موهای ریخته بود رو صورتش و جذاب تر شده بود، لبخند کم رنگی زدم؛ درد دلم امونم رو بریده بود؛ لب هام رو به دندون کشیدم تا صدایی ازم خارج نشه، به سختی به آشپزخونه رفتم قرص مسکن رو پیدا کردم و با آب خوردم، رو میل نشستم، دردش کم کم خوب شد، بلند شدم میز صبحانه ای چیدم به اتاق رفتم کنارش نشستم نفس های منظمی می کشید؛ با فکر به دیشب گونه هام رنگ گرفت سرم و پایین انداختم، به موهای خوش فرمش خیره شدم، از صورتش کنار زدم و آروم صداش زدم:

-عشقم؟ بیدار نمی شی صبح شده ها!

تو جاش تکونی خورد و چشم هاش رو باز کرد؛ لبخندی به صورتم زد و یکدفعه صورتش رنگ نگرانی گرفت با شدت از جا بلند شد و گفت:

-آرامیس چت شده؟ چرا صورتت رحگ گچ سفید شده، حالت خوبه جاییت درد می کنه؟

تازه به خودم اومدم و گفتم:

-هان...نه..یعنی یکم دل درد داشتم قرص خوردم بهترم...

نفسش رو کلافه بیرون فرستاد و گفت:

-مطمئنی خوبی؟

-اوهوم پاشو یه میز صبحانه چیدم که شصت هات ام می خوری از بس کد بانو ام من.

مردونه خندید چال هاش معلوم شد و ضعف کردم، بعد از اتمام صبحانه چمدون هارو بستیم و راهی فرودگاه شدیم امروز آخرین روزی بود که پاریس بودیم و داشتیم برمی گشتیم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۷

به فرودگاه که رسیدیم پیاده شدیم باهم به داخل رفتیم؛ رو صندلی ها نشستیم و تا اعلام کنن پرواز رو منتظر شدیم.

آرسام رو بهم گفت که تا اعلام نکردن یه سری تنقلات بخره که تو راه بخوریم لبخندی زدم و باشه ای گفتم..

سوار هواپیما شدیم نشستیم رو صندلی کنارهم و کمر بند هامون رو بستیم...

عشق بی پایان

* * *

"چند ساعت بعد"

آرسام ✨

به فرودگاه تهران که رسیدیم مامان اینارو دیدم که به استقبال مون اومده بودن، دست های آرامیس رو گرفتم و به سمتشون رفتیم، مامان با دیدنم با ذوق بغلم کرد و قریبون صدقم رفت؛ با مادر آرامیس اینا سلام علیک کردیم سوار ماشین شدیم؛ همگی خونه مامان النا دعوت بودیم رسیدیم پیاده شدیم و باهم به سمت اتاق رفتیم، آرامیس چمدون هارو گوشه اتاق گذاشت و رو تخت دراز کشید و گفت:

-وای خدا، هیچ جا خونه آدم نمیشه.

اخم مصلحتی کردم و گفتم:

-اما اینجا که خونه تو نیست خانم خوشگله.

تخص تو چشم هام خیره شد و گفت:

-خونه بابام که هست.

از پروویش خندم گرفت سمتش رفتم کنارش رو تخت دراز کشیدم و از پشت بغلش کردم

-الان خسته ایم، بعدا بهت میگم عزیزم.

زبونش رو برام دراومد صورتش خیلی بامزه شد، لپ هاش رو محکم بوسیدم، چند ثانیه بعد تو بغلش به خواب عمیقی رفتم..

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۸

آرامیس ✨

با حس خفه شدن چشم هام رو باز کردم، آرسام دست هاش رو محکم دورم حلقه کرده بود و سرش رو تو گودی گردنم فرو برده بود؛ نفس های منظمش نشون از این بود که هنوز خوابه، به زور دست هاش رو از دورم باز کردم و به صورتش خیره شدم، مژه های بلندش تو خواب جذابیتش رو دو برابر کرده بود، بی اختیار خم شدم و آروم لپش رو بوسیدم، پتو روش انداختم و اومدم از جام بلند بشمکه دست هاش دور کمرم باز حلقه شد و تو بغلش پرت ام کرد؛

بینی ام به شدت به سرش خورد

-آخ...

چشم هاش رو باز کرد و نرم لب هام رو بوسید گفت؛

-چیشد عشقم؟

-زدی بینی ام رو شکوندی ها

بینی ام رو بوسید و گفت:

-بیخشید خانومم نفهمیدم

لبخندی زدم که گفت:

-خب حالا دلبری میکنی و بعدش فرار؟

خنده ای کردم و گفتم:

-نه عشقم! خواب بودی دلم نیومد آقامون و که خسته شده رو از خوابه نازش بیدار کنم.

پیشونی ام رو بوسید و آرام پیچ زد:

-چرا انقدر تو خوبی آخه؟

-خوبی از خودتونه آقا!

قهقه ای زد و گفت:

-بخدا همینجا انقدر قلقلکت میدم و می بوسمت که نتونی از زیر دستم فرار کنی ها، انقدر زبون نریز دل من طاقت نداره.

با ناز خندیدم و گفتم:

-چشم سرورم هرچی شما بگی.

بعد احترام نظامی گذاشتم و گفتم:

-اطاعت میشه!

چشماش خندید و گفت:

-خانم پلیسه بدجور شیطون شده...

خندیدم و گفتم:

-نه عزیزم پاشو بریم بیرون زشته یه چیزی ام بخوریم ناهار که نخوردیم

-گشنته؟

-اوهوم

عشق بی پایان

-خب بیا آقاتونو بخور از غذا که خوشمزه تره!

زبونی رو لب هام کشیدم و گفتم:

-اوم اون که بله بعد ناهار تو ام می خورم.

دست هاش رو گرفتم و بلندش کردم.

-شکموی من...

لباس هامون رو عوض کردیم و باهم از اتاق خارج شدیم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۶۹

وقت ناهار بود و مامان اینا تو آشپزخونه مشغول آشپزی بودن، دلم حسابی واسه داداش آراس و بابا آراد تنگ شده بود؛ با دیدنشون با ذوق و دل تنگی به سمتشون قدم برداشتم ؛ خودم رو تو بغل آراس انداختم و بغلش کردم

-وای داداشی چقدر دلم برات تنگ شده بود.

آراس با شوخی گفت:

-دل ماهم برای شما گشادیده بود خواهرم...

صدای خنده ی همه بلند شد ایشی گفتم:

-ببیا و ابراز علاقه کن عنتر...

جدی شد و گفت:

-دورت بگردم شوخی می کنم ،جای توام خالی بود و دلم برات یه ذره شده بود.

-فدات بشم داداشی

صدای بابا اومد:

-ای بابا ما هم دلمون می خواد ها دختر بابا سراغی از بابا نگیریا.

با خنده رفتم تو بغلش و گفتم:

-شما که تاج سری بابا جون دل تنگ شما ام بودم .

پیشونیم رو بوسید، چشم هام بسته شد ، و از بودنش کنارم خداروشکر کردم، مامان النا و مامان آتنا برای ناهار صدامون زدن، به کمک شون رفتم وسیله هارو آوردم، تصمیم گرفته بودیم ناهار رو تو حیاط بخوریم.

واقعا دلم برای حیاط خونمون تنگ شده بود یاد روزایی که دلم می گرفت و تو حیاط قدم می زدم و دل تنگ آرسام بودم بخیر چه زود گذشت حالا من داشتمش، تمام و کمال مال خودم هست...

حتی داشتنش از رویا هم قشنگ تر و دل چسب تر بود، خیلی وقت بود که دیگه به درخت حیاط پشتی سر نزده بودم.

من عاشق اون درخت بودم و کلی تنهایی هام رو با اون درخت قسمت کرده بودم، کنار باغچه زیر انداز انداختیم بوی خوش قرمه سبزی و مرغ سخاری مامان تو حیاط پخش شده بود، مامان با خوشحالی همش قربون صدقه ام می رفت، دوست داشتم به یاد قدیم ها هر اتفاقی که می ومد رو می نوشتم راستش من علاقه زیادی به طراحی و نویسندگی داشتم، اما خب از اون طرف هم علاقه زیادی به بازیگری می خواستم اگه آرسام اجازه بده هم نویسنده و هم بازیگر بشم.

خودش هم بازیگری خونده بود و این کار من رو راحت تر کرده بود، با دستی روی شونه ام از فکر و خیال در اومدم و به آرسام نگاه کردم

-خانوم جذاب ام چرا تو فکره؟

لبخند گرمی بهش زدم و گفتم:

-بعد از ناهار راجبش حرف می زنیم

نگران شد و گفت:

-چیزی شده که من خبر ندارم؟

-نه عشق دلم بهت میگم!

سری تکون داد باهم نشستیم حسابی گشنه ام بود و بوی غذا هوش از سرم پرورنده بود والله منم که شکمو بودم.

* * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۷۰

آرسام ✨

آرامیس خیلی ضعیف بود و با رابطه حسابی اذیت می شد کلی براش غذا ریختم یکم جون بگیره...

صدای معترضش بلند شد:

-آرسام چه خبره این همه مگه من گاوم؟

اخمی کردم و جدی گفتم:

-خدانکنه زندگیم،همش رو باید بخوری عشقم ضعیفی خب.

تخص و محکم گفتم:

-از چه نظر اونوقت من ضعیف ام؟

من خیلی هم قوی ام فکر کردی گول بازوهات رو می خورم من ، هوم ؟

از لحن بامزه اش به زور جلوی خنده ام رو گرفته بودم ، گفتم:

-حالا بعدا می فهمی ،بخور و چیزی نگو.

لبخند زد و آرام گفتم:

-چشم !!

....

با خوردن اون همه غذا معده و روده ام در تعجب بودن، شکم صداهایی می داد و نشون از این بود که تاحالا این همه غذا نخورده بودم ، با قیافه زاری رو به آرسام گفتم:

-نگاه کن ترودخدا عین بادکنک شدم از بس به خوردم دادی .

مردونه خندید و گفت:

-تو چه لاغر باشی چه چاق من همچنان دوستت دارم...

باحرص گازی از بازوش گرفتم که نالید:

-وحشی آمازونی

-نشیدم ها تکرار کن

-خب..چیزه...یعنی گفتم که هر چقدر خواستی گاز بگیر عزیزم.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-آها حالا شد

جمع تو سکوت فرو رفته بود و من عجیب تو تعجب بودم چطور میشه اینا ساکت باشن؟

یک دفعه همشون عین بمب ساعتی از خنده ترکیدن و قاه قاه می خندیدن از مامان گرفته تا همه...

چشمام رو گرد کردم و به آرسام نگاه کردم اونم در تعجب بود همانند من!



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷۱

رو به مامان اینا گفتم:

-وا چرا همچین می کنید چیزی شده؟

بابا که از زود خنده قرمز شده بود به زور گفت:

-آخه عین خروس جنگی می مونید عشقِ بابا؛ انگار نه انگار ازدواج کردید.

لبخندی زدم و گفتم:

-رابطه ما متفاوته

شیطونی نثارم کرد ، آرسام با چشم های درخشان نگاهم می کرد و منظورش این بود که بعدا حساب این شیرین زبونیتو می رسم.

امروز قرار بود دختر خاله ام اینا خونمون بیان، من و دلوین دختر خاله ام رابطه خوبی باهم داشتیم، جوری که تا مجرد بودم همه فکر می کردن خواهرمه ازبس صمیمی و فاب هستیم، سفره رو جمع کردیم و همگی تو آلاچیق نشستیم، حیاط هوا داشت رو به بهار می رفت و حسابی خنک بود شالم رو دراوردم و به سمت آرسام رفتم

-چند دقیقه باهم حرف بزیم؟

دست هام رو بوسید و گفت:

-چرا که نه عزیزم

بلند شدیم و از جمع معذرت خواستیم ، به سمت انتهای حیاط رفتیم و تو گلخونه نشستیم .

-اوم راستش آرسام...

-جان؟

-امروز داشتم فکر می کردم که اگه مدرکمون رو تو دانشگاه گرفتیم و تست بازیگری رو قبول شدیم، جفتمون مشغول بشیم و از اون طرف هم می دونی که کلاس طراحی رفتم و علاقه دارم می خوام اگه میشه واسه بچه هایی که علاقه به گرافیک دارن کلاس بزارم بهشون یاد بدم و دفتر خاطرات ام که از بچگی همه چیز و توش یادداشت کردم رو چاپ کنم و یه جورایی نویسندگی رو شروع کنم نظرت چیه میزاری؟

تا الان بهم خیره شده بود و داشت با دقت به حرفام گوش می داد جدی سرش رو تکون داد و گفت:

-اتفاقا عالیہ منم یہ فکرایہ داشتہم، راستش از اینکہ میرفتم سرکار و تو تنها می شدی تو شرکت حواسم ہمیش پیش تو بود، اما اینجوری کہ برنامه ریزی کردی خیال منم راحت ترہ کہ تو خونہ تنها نیستی و مشغولی.

خوشحال از اینکہ قبول کردہ بود بوسہ ای کوتاہ رو لب هاش زدم:

-مرسی عزیزدلم، خیلی خوشحال شدم.

پیشونی ام رو مردونہ بوسید و گفت:

-فدات بشم خانومم ہنرمندہ چرا نباید بزارم از ہنرش استفادہ کنہ؟

با یادآوری اون روزا لبخندی زدم و رو بہش گفتم:

-اون موقع ای کہ می خواستی بیای خواستگاریم و بہم نگفتہ بودی داشتہم از نگرانی سکتہ می کردم چہرہ ات رو طراحی کردم انقدر قشنگ شد کہ حتی فکرشو نمی کردم.

بی توجہ بہ حرفم سرشو کرد تو گردنم و بہ خودش نزدیکم کرد

عطر تنم و عمیق نفس کشید و گفت:

-بازم ازت معذرت میخوام کہ اونموقع اون ہمہ نگران شدی

-بہ جاش سوپرایزم کردی جنتلمن.

گونہ ام رو نرم بوسید و گفت:

-پاشو دیگہ حاضر شو کہ بریم خونہ عشقم مامان باباتم بہ زحمت افتادن

چشم هامو جوری مظلوم کردم و تو چشماش خیرہ شدم و با التماس گفتم:

-لطفا نریم ، شب بریم آخہ دلوین می خواد بیاد.

سرمو کج کردم و گفتم:

-باشہ؟؟

-مگہ میشہ وقتی اینجوری خودت رو لوس میکنی بگم نہ؟

خندیدیم و محکم بغلش کردم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷۲

چند ساعتی می گذشت و ما گرم حرف زدن بودیم، صدای آیفون اومد پاشدم ببینم کیه با دیدن دلوین از خوشحالی جیغی کشیدم
دکمه رو فشار دادم وقتی داخل شد محکم بغلم کرد و گفت:

-اوه دختر چقدر خوشگل تر شدی تو!

خندیدم و گفتم:

-فدات آجی بریم بشینیم

دلوین هم سن خودم بود و بیست و یک سالش بود و رشته فیزیک می خوند؛ برعکس من که از ریاضی و فیزیک اینجور چیزا متنفر
بودم دختر باهوش و خون گرمی هست.

چند وقتی می شه که نامزد کرده آیان مردی زیبا و کاملی بود و مطمئن بودم دلوین رو خوشبخت می کنه.

حسابی باهم گپ زدیم کلی خوش گذشت.

-آرامیس از دوقلوها چه خبر؟

-خوبین دیگه شوهر کردن بی وفا شدن نبینم تو اینجوری بشی که زندت نمیزارم.

بلند خندید و گفت:

-اوه مای گاد آرامیس قاتل می شود.

همگی خندیدیم به پیشنهاد دلوین یه فیلم کمدی و عاشقانه دانلود کردیم، کلی خوراکی های خوشمزه آوردیم و مشغول فیلم دیدن
شدیم..

....

بعد از خوردن شام از دلوین، مامان و بابا خدافظی و تشکر کردیم؛ با آرسام راهی خونه شدیم، آرسام می خواست سوار ماشین بشه،
امشب دلم عجیب دیوونه بازی می خواست تو یه پیشنهاد آنی روبه آرسام گفتم:

-من می خوام رانندگی کنم عشقم.

قیافه متفکری به خودش گرفت و گفت:

-اطاعت میشه!

به سمت در کمک راننده رفت و داخل نشست، پشت فرمون نشستم، پام رو پدال گاز فشردم ماشین با شدت از جا کنده شد

و تو جاده راه افتادم.

* * *



عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷۳

ضبط رو تا ته زیاد کردم و باهش هم خونی کردیم:

حس میکنم هر دفعه بیشتر میشه علاقم هی بهت اون چشمای ناب تو منو اینجوری کرده عاشقت، همه چی عوض میشه اگه تو پا بزاری تو زندگیم اینو بهت قول میدم ازت چشم بردارم تو دلی، بگو همامو داری نکنه تنهام بزاری منو خلاصم بکن از آشفتگی و شب بیداری کوک سازه دلم باز یه عالمی داره چشم هات

کاری می کنم که همش خنده بشینه رو لبهات، عشق دلم بدون عاشقتم محاله از علاقم به تو کم شه یکم جونِ دلم تویی اروم دلم این اهنگ و واسه تو میخونه دلم.

اهنگ تموم شد با سرعت از بین ماشین های لایی می کشیدم، سقف ماشین و باز کردم و گفتم:
-یوهو چه خوبه دنیا با تو آرسام!
بوق می زدم ماشین ها با تعجب نگاهمون می کردن.

-عشقم یواش الان به کشتمون میدی

-نترس بابا، خانومتو دست کم گرفتی؟

-معلومه که نه!

انقدر تو خیابون چرخیدیم که دیگه سر گیجه گرفته بودم پیش فالوده فروشی نگه داشتم و پیاده شدم؛

-آبمیوه یا فالوده؟

-آبمیوه!

سری تکون دادم و داخل مغازه رفتم

یه آبمیوه پرتقالی و فالوده واسه خودم سفارش دادم.

تو ماشین نشستم و آبمیوه رو سمتش گرفتم...

-بفرما اینم مهمون من، بزن خنک بشی.

تک خنده ای کرد و گفت:

-مرسی نفس

جاهامون رو باهم عوض کردیم، آرسام به سمت خونه رفت رسیدیم پیاده شدیم، دستش رو زیر پاهام انداخت و بلندم کرد، رو تخت انداختم لباسش رو در آورد و کنارم دراز کشید، موهام رو بهم ریخت و چشم هاش رو بست

-چه خوش گذشت

-چاکریم!

خندید و گفت:

-وقتی اینجوری مثل لات ها حرف میزنی، دوس دارم یه لقمه چپت کنم.

مظلوم شدم و با حالتی لوسی گفتم:

-هرچی آقامون بگه.

* * * *



#عشق بی پایان

#پارت ۱۷۴

فردای اون روز با تابش نور خورشید چشم هام رو باز کردم، امروز دانشگاه داشتیم و نباید دیر می رفتیم، آرسام هنوز خواب بود فکری تو سرم جرعه زد؛ بلند شدم تو آشپزخونه رفتم ، در یخچال و باز کردم و شیر و دراوردم

بالا سرش رفتم و ایسادم و آروم گفتم:

-آرسام بلند شو باید دانشگاه بریم.

هرچی صداش کردم تکونی نخورد، تو صورتش شیر رو خالی کردم؛ یهو مثل فنر رو تخت نشست و نفس نفس می زد، صورتش رو با دست هاش پاک کرد و بهم خیره شد، با نگاهش بهم فهموند که گور خودتو کندی، من بدو اون بگیر، تا به خودم پیام انداختم رو تخت و بقیه شیرو رو سرم ریخت، جیغی از سرد بودنش کشیدم، صورتم چسبونی شده بود؛ موهاش رو تو دستم گرفتم و با تمام توان کشیدم اما دریغ از ذره ای درد...

-آرسام می کشمت منو نگاه کن چه شکلی کردی من ریختم روت که بیدار بشی خیلی بیشوری عنتر.

قهقه ای زد و گفت:

-حسابمون صفر شد عزیزم

بلندم کرد و سمت حموم بردم، خودش ام داخل اومد، جیغی کشیدم و باحرص گفتم:

-تو کجا بچه پرو؟

-ناسلامتی من شوهرتم ها، اگه دقت کنی می بینی که منو با شیر یکسان کردی و واسه اینکه دیرمون نشه باید یه حموم دوتایی بریم.

عشق بی پایان

شیطون ادامه داد:

-اونم چه دوتایی!

گوش هام قرمز شد و گفتم:

-شرط داره

کنجکاو خیرم شد و گفتم:

-چه شرطی؟

-چشم هات رو ببندی و تا آخر حموم باز نکنی.

خندید گفتم:

-مال خودمی چرا باید چشم هام رو ببندم خانومم.

انقدر اصرار کرد واسه اینکه دیر نشه قبول کردم، لباس های جفتمون رو دراورد و باهم رفتیم زیر دوش

آب رو تنظیم کرد...

....

آرسام ✨

قطره های آب روی صورتش می ریخت و من نمی تونستم یه ثانیه چشمام رو از بدن سفید و بلوریش بردارم، با چشم هایی که خجالت توش موج می زد خیره ام بود، تو اون حالت خیلی خوردنی شده بود و دلم به شدت می خواستش...

* * *

✨ ✨ ✨

#عشق بی پایان

#پارت ۱۷۵

با تصور چشیدنش بدنم گر گرفت،

چشم هام قرمز شد و بدون هیچ مقدمه ای به سمت خودم کشیدمش و لب هام رو لب هاش گذاشتم؛ تو یه لحظه تعجب کرد و با چشم های گیج شده بهم نگاه کرد،

فشاری بهش وارد کردم که به خودش اومد و بوسه ای رو لب هام زد به دیوار چسبوندمش و دوباره ازش کام گرفتم، دست هام بدنش رو هدف گرفته بود؛ لب هاش شیرین تر از عسل بود و نمی تونستم ازش دل بکنم، واسه ثانیه ای ولش کردم گفتم:

-دیر میشه آرسام!

عشق بی پایان

با صدای بمی گفتم:

-نظرم اینه که نریم!

-چرا؟

-چون می خوامت.

اجازه حرف زدن بهش ندادم و دوباره لب هاش رو با عطش بوسیدم، دست هاش دورم حلقه شد بغلش کردم و کف حموم گذاشتمش، روش خیمه زدم و بدون هیچ حرفی خودم رو بین پاش تنظیم کردم و واردش کردم، صدای فریاد ضعیفش تو گلووم خفه شد، چشم هاش رو بسته بود و بدون هیچ حرکتی وایساده بود، به ضربه هام شدت بخشیدم و ادامه دادم؛ لب هاش رو ول کردم و کنار گوشش زمزمه کردم:

-درد داری؟

چشم هاش رو محکم روی هم فشرد و "نه" ای آرام گفت.

....

آرامیس ✨

اولش خیلی درد داشت ولی کم کم جاش رو به لذت داد، سرم رو تو گودی گردنش کردم و آهی کشیدم

-جون...

با صدای شهوت انگیزش بدنم نبض زد و داغ شد این بار من لب هاش رو بوسیدم، فشاری به سینه ام آورد و با دادی مردونه ازم جدا شد و خودش رو خالی کرد، حس می کردم سبک شدم و رو ابرام، پیشونی ام رو محکم بوسید و گفت:

-مرسی که هستی.

لبخند ریزی زدم و چیزی نگفتم، وان رو پر از کف کرد و کمکم کرد بلند بشم، اول من رو شست و بعد خودش رو شست، حوله ای دورم پیچید و گفت:

-برو لباس پوش بیام موهات رو خشک کنم.

سری تکون دادم...

* * *

✨ ✨ ✨

#عشق بی پایان

#پارت ۱۷۶

تیشرت و شلوار ست به رنگ بنفش پوشیدم، جلو آینه نشستم، موهام رو شونه کردم.

از پشت بغلم کرد و کنار گوش ام بیچ زد:

-سفید برفی من

لبخندی زدم شونه رو از دستم گرفت و با سشوار موهام رو خشک کرد،

مشغول بافتن شد بعد از بافت، بوسه ای رو گردنم زد، بلند شدم و گفتم:

-حالا تو بشین من خشک کنم!

سری تکون داد.

....

تو آشپز خونه رفتی، داشتم به این فکر می کردم که برای ناهار چی درست کنم، گوشیم زنگ خورد از روی اپن برداشتم، عکس ایلین افتاد سریع جواب دادم:

-سلام خواهی چطوری؟

-سلام آجی قربونت ، زنگ زدم ببینم چرا نیومدین دانشگاه استاد سراغتون رو می گرفت اتفاقی افتاده؟

لبخندی زدم و گفتم:

-نه خواب موندیم!

-باشه عزیزم سلام برسون فعلا

-قربونت فعلا

گوشی رو قطع کردم و همونجا گذاشتم.

-آرسام چی می خوری درست کنم برای ناهار؟

-تورو!

خندیدم و گفتم:

-حالا جدی بگو چی بزارم؟

-سالاد ماکارونی

چشم

وسایل هاشو آماده کردم...

* * *

عشق بی پایان



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷۷

آماده که شد گذاشتم داخل یخچال تا کمی خنک بشه، رفتم نشستم رو مبل کنارش تو بغلش لم دادم.

-خسته شدی، می گفתי از بیرون سفارش می دادم خوب.

-نه عشقم

یهو فکری تو سرم اومد رو بهش با اخم توپیدم:

-فردا که رفتیم دانشگاه سرت پایینه لیلی حرفی زد اهمیت نمیدی.

-من کی بهش نگاه کردم عزیزم؟

تخص گفتم:

-حالا کلن گفتم دیگه

-چشم...

لبخندی زدم و گفتم:

-ماچ ام به لپت

چشم هاش رو بست و با لذت گفت:

-اوم چه خوشمزه بود ماچت، چسبید!

بلند خندیدم و گفتم:

-دیوونه.

-دیوونه توام زندگیم.

لبخند ریزی زدم و پاشدم میز رو چیدم، سالاد ماکارونی رو از یخچال دراورددم.

-عشقم بیا آماده ست.

با بالا تنه لخت اومد، داخل آشپز خونه و صندلی رو برام بیرون کشید و گفت:

-اول خانومم بشینه!

نشستم و بشقابش رو پر کردم،

مشغول خوردن شدیم تموم که شد ظرف هارو جمع کردم اومدم پاشم که دستم رو گرفت و منو رو پهاش نشوند و گفت:

-ببینمت توله!

سرم رو بالا گرفتم و تو چشم های خوش رنگش خیره شدم ، بوسی رو لب هاش زدم و گفتم:

-حالا اجازه میدی برم بشورم؟

-مگه آقاتون مرده که بزاره ملکش بشوره؟

پر ذوق خندیدم و سرمو تو گردنش قایم کردم.

-خدا نکنه نفسم

-آرسام فدای خنده هات بشه!

اخمی کردم و گفتم:

-عه نه از این حرفا نزن من حالا حالاها نیازت دارم آرسامم.

* * *

✿✿✿

#عشق بی پایان

#پارت ۱۷۸

لبخندی زد و طولانی نگاهم کرد، سرم و بالا گرفتم و تو چشم هاش خیره شدم.

-میگم...

باقی حرفم رو نداشت بزمن و انگشتشو گذاشت رو لب هام و گفت:

-هیش!

با تعجب بهش نگاه کردم و سری تکون دادم تک سرفه ای کرد و با صدای بمی گفت:

-میدونی؛دوست دارم ساعت ها همینجوری بدون هیچ هدفی نگاهت کنم.

روی چشم های جذابش رو بوسه زدم و گفتم:

-چرا؟

-بس که جذابی

-آرسام!

عشق بی پایان

خنده ای کرد و گفت:

-واقعا اسمم انقدر قشنگه؟

سرمو خاروندم و گفتم:

-چطور؟

-یا تو انقدر قشنگ صدا می زنی؟

سرمو تو سینش قایم کردم و گفتم:

-خودت ام قشنگی آقامون.

-قربونت برم که من، شیرین زبونم...

شیطون چونه اش رو تو یه حرکت گازی گرفتم دادی از درد کشید و گفت:

-توله سگ رامت می کنم.

چشمکی زدم و گفتم:

-می بینیم ، یه چیزی بگم؟

-جونم؟

-مامانت می دونه من با چشم های پسرش زنده ام؟

با عشق بهم خیره شد و محکم بغلم کرد کنار گوشم پیچ زد:

-زندگیمی آخه ملکه قلبم !

لبخندی زدم ، همونجوری که تو بغلش نشسته بودم بلندم کرد و به سمت اتاق خوابمون بردم

-آرسام بزارم زمین برم ظرفارو بشورم.

-شما دست به چیزی نمی زنی و فقط استراحت می کنی؛ آقاتون خودش یه پا کد بانوئه.

خنده ای کردم و گفتم:

-اوهو ، خودت رو خسته نکن مرد من.

-چشم!

رو تخت درازم کرد و پتو رو کشید روم و گفت:

-تا یکمی بخوابی میام پیشت!

سری تکون دادم و از اتاق بیرون رفت...



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۷۹

آرسام ✨

تو آشپز خونه رفتم؛ ظرف های ناهار رو شستم تو فکر عمیقی فرو رفتم .

اینکه چی شد من عاشق شدم؟ اگه آرامیس نبود هنوز ام مثل قبل بودم! من با وجود آرامیس خیلی تعقیر کرده بودم، وجودش آرامشی به قلبم تزریق می کرد؛ چه خوب بود که داشتمش، لبخندی زدم خونه رو مرتب کردم نشستم پای لپتاب و کار های شرکت رو انجام دادم، بعد از ظهر شده بود و خونه تو سکوت فرو رفته بود؛ از رستوران سر کوچه چند نوع غذا واسه شام سفارش دادم خونه رو تزئین کردم و به سمت اتاقمون رفتم...

پتو رو دورش پیچیده بود و تو خودش جمع شده بود، موهایش تو صورتش ریخته بودو اخم کرده بود،

حتی تو خواب هم جذاب بود فرشته من.

رو تخت نشستم و کنارش دراز کشیدم؛ آروم از پشت بغلش کردم و عطر موهایش رو نفس کشیدم بوی زندگی میداد، موهایش رو از صورتش زدم کنار و به صورتش خیره شدم

مژه های بلندش زیبایش رو به رخ می کشید؛ آرامیس تنها دختری بود که شیفته اش بودم؛ به قدری وجودش قلبم رو گرم کرده بود که نمی توانستم به هیچ چیز دیگه ای فکر کنم، دست هاش رو زیر سرش گذاشته بود و لب هاش نیمه باز بود تو به حرکت زبونی رو لب هاش کشیدم و آروم بوسیدمش.

....

آرامیس ✨

با حس خیسی رو لبم چشم هام رو باز کردم، با آرسام روبه رو شدم چشم هاش رو بسته بود و لب هام رو به بازی گرفته بود، دستم رو تو موهایش چنگ زدم و لب پایینش رو بوسیدم؛ چشم هاش رو باز کرد و نگاهم کرد، لیبسی به زبونم زد و لب هام رو غنچه کرد خشن گاز گرفت،

گر گرفتم دکمه بالایی لباسم رو باز کردم، با حس طعم خون تو دهنم برای تلافی لب هاشو گاز گرفتم

تکونی نخورد و بدتر به جون لبهام افتاد.

عشق بی پایان



#عشق بی پایان

#پارت ۱۸۰

لب هام سر شده بود و آرسام هنوز مشغول بوسیدنم بود حسابی گرم شده بود، نفس که کم آورد ازم جدا شد تو تاریکی اتاق با چشم های شهوت انگیز نگاهم کرد زبونی رو لب هاش کشید و گفت:

-چرا نمی تونم ازت جدا بشم؟

با لوندی خم شدم بوسیدمش و گفتم:

-چون که خوشمزه ام

-جووون

نگاهش و پایین تر آورد و به گردنم خیره شد، چشم های قرمزش ثابت موند و به زور آب دهنش رو قورت داد، مکی به گردنم زد و لیسیدش

زبونشو دورانی می کشید و من از لذت تاب می خوردم؛ تو به حرکت کل دکمه های لباسم رو باز کرد و گوشه ای انداخت؛ نگاهی به سینه ام کرد و گفت:

-حیف نیست؟

چی

-که کبود نشن!

تو تجزیه و تحلیل حرفش بودم که گازی از سینه ام گرفت؛ لب هام رو به دندان کشیدم و جیغی زدم، سرشو بالا آورد و دوباره لب هام رو بوسید.

-آرسام بلند شو برم شام درست کنم.

-نوچ ، شام نمی خوام تو رو می خوام.

دیوونه شده بود و به حرف هام گوش نمی داد.

موهاش رو کشیدم و گفتم:

-اذیت نکن عشقم!

-با یکمی شیطونی موافقی؟

سری تکون دادم ، خودشو بین پام جا کرد،توی خلسه عجیبی رفته بودم که آروم واردم کرد،آهی مردونه کشید ، خودش رو عقب جلو کرد

حس لذت سراسر وجودم رو گرفت

صورتتم قرمز شد بی اختیار کمرمو بلند کردم و آهی کشیدم،جون کشداری گفت ،چشم هام نای باز شدن نداشت،مایع گرمی رو احساس کردم، بعد کنارم دراز کشید بوسه ای رو پیشونی ام زد دست هاشو دورم حلقه کرد و تو آغوش هم به خواب رفتیم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۸۱

نمی دونم چند ساعتی غرق در خواب بودم ، خمیازه ای کشیدم و به ساعت خیره شدم عقربه های ساعت نشون می داد که ساعت از نه شب گذشته،آروم بلند شدم و آرسام رو تکون دادم.

-عزیزم پاشو شب شده!

با یادآوری اینکه شام درست نکردم رو پیشونیم زدم،اومدم بلند بشم که دستم رو گرفت.

-شام نداریم بزار برم درست کنم

پیشونیم رو بوسید و گفت:

-از بیرون سفارش دادم هنوز نیوردن

نفس آسوده ای کشیدم ، موهاش رو از صورتش کنار دادم و گفتم:

-پاشو بریم تو حال!

سری تکون داد بلندم کرد جیغی زدم که تک خنده ای کرد

مرضی گفتم.

-تو هنوز عادت نکردی؟

-به چی؟

-به این کرم ریختن هام!

خنده ای کردم و گفتم:

-چرا اتفاقا، انگار کرم آسکاریس داری هی جیغ منو در میاری.

عشق بی پایان

چشم هاش شیطون شد و گفت:

-هنوز جیغ هاتو یادم نرفته ها خانومی.

اخمی کردم و گفتم:

-کدوم جیغ؟

با خنده به تخت اشاره کرد، از حرص منفجر شدم و جیغ فرا بنفشی کشیدم قهقهه اش بلند شد، دستمو تو موهاش کردم و با تمام توان ام کشیدم صداس در اومده بود .

-آهای آرسام بیشعور خجالت بکش شرم کن حیا کن عوضی می کشمت بی تربیت.

سریع فرار کرد و گفت:

-اگه تونستی منو بگیره هرچی تو بگی.

پشت سرش میدویدم و رفت داخل حیاط به سمت استخر دویدم یهو پاهاش به سنگی گیر کرد منم چون نزدیکش بودم پشت بندش تو استخر افتادیم، روش افتاده بودم، به زور خودم رو بلند کردم و با حرص بهش خیره شدم .

-چیشد گرفتمت که.

حسابی کابل گرفته بود و به رو خودش نمیورد ، از ترسو بودنش خنده ام گرفته بود .

از تو استخر بیرون اومدم و با یه فکر شیطانی سریع شلنگ آب رو برداشتم روش گرفتم؛ از سرد بودن آب چشم هاش رو بسته بود و فریادش کل حیاط رو پر کرده بود.

-آرامیس بخدا بگیرمت چنان بدنت رو کبود می کنم که از خجالت نتونی بیرون بری آی وحشی خانم بسه یخ زدم؛ بیشعور آی ننه یخ زدم...

دست هام رو به دلم و گرفته بودم و بلند بلند می خندیدم، زبونم رو براش دراوردم بیرون و گفتم:

-شتر در خواب بیند پنبه دانه...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۸۲

آرسام

آرامیس کمکم کرد از تو استخر بیرون اومدم، همه ی لباس هام خیس شده بود و لرز کرده بودم، به سمت اتاق رفتم؛ لباس هام رو عوض کردم و با حوله ای موهام رو خشک کردم، از اتاق بیرون رفتم

نویسنده: ملیکا فخری

-آرامیس؟

صدایی ازش نیومد به حیاط رفتم در باز بود و داشت با پیک حرف می زد،

غذاهارو گرفت و سمتم برگشت اخمی کردم و گفتم:

-اینجوری دم در میرن؟

متعجب نگاهم کرد و گفت:

-مگه چجوری رفتم؟

خشمگین نگاهش کردم ترسیده سرش رو پایین انداخت .

-بدون شال، بدون لباس مناسب بازم بگم؟

-چرا داد میزنی ارسام خب من نمی دونستم که پیک ببخشید.

یهو دیوونه شدم و گفتم:

-مگه من مُردم که در این خونه رو باز کنم؟

بغض کرده داشت بهم نگاه می کرد، چشم های به رنگ دریاش طوفانی شده بود و قلبم رو به درد می آورد،

خشن تو بغلم کشیدمش به خودم فشردمش رو موهاش و بوسیدم آروم گفتم:

-هیس ارسام غلط کرد سر خانومش داد زد ببخشید زندگیم یه لحظه نفهمیدم چی گفتم.

تو بغلم می لرزید همونطور که بغلش کرده بودم به سمت داخل بردمش با دیدن تزئین خونه متعجب و ناباور همه جارو نگاه می کرد.

بازو هاش رو گرفتم گفتم:

-بهم نگاه کن

سرش رو پایین انداخت و چونش لرزید.

-آرامیس به من نگاه کن!

تو چشم هام خیره شد نتونستم طاقت بیارم لب هاش رو بوسیدم و گفتم:

-میدونی که من دیوونه میشم کسی بهت نگاه کنه تو همه چیت مال منه هیچکس حق نداره بهت نگاه کنه پس دیگه اینجوری جایی

نرو!

محکم بغلش کردم کنار گوشش پیچ زدم:

-ببخشید ملکه ام دیگه گریه نکن که اشک هات نابودم میکنه ، بین اینجارو واسه تو درست کردم بشین شام بیارم بخوریم ، باشه؟

سری تکون داد به سمت آشپز خونه رفتم...

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۸۳

میزی چیدم شمع هارو روشن کردم، آرامیس داخل آشپز خونه شد با قیافه ای متفکر نگاهم کرد و لب زد:

-مرسی خیلی قشنگ شده.

لبخندی زدم صندلی عقب کشیدم .

-بفرمایید لیدی زیبا!

خنده ای ریز و دلبرانه کرد نشست بشقابش رو پر از غذا کردم .

....

با بوی غذا تازه فهمیدم چقدر گرسنه! با عطش قاشقی پر کردم و با لذت بلعیدمش؛ انقدی خورده بودم که مثل خرس قهوه ای چاقالو شده بودم، غدام که تموم شد دستی رو شکمم کشیدم و خداروشکر کردم. راستش بخوام اعتراف کنم خیلی از داد آرسام ترسیدم تا حالا اینجوری عصبی ندیده بودمش ، از طرفی خوشحال بودم که روم غیرت داره

دستی جلوم تکون داد و گفت:

-هی دختر، به چی فکر م یکنی دارم صدات میکنم اما جواب نمیدی!

-خب دیگه

اخمی کرد و گفت:

-خصوصیه؟

لبخندی زدم و گفتم:

-ما چیزِ خصوصی ای نداریم عشقم

با صدای بمی گفت:

-عشقت فدات آخه

ریز خندیدم و گفتم:

-اوم ماچ.

عشق بی پایان

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۸۴

ظرف هارو داخل ماشین ظرف شویی گذاشتم و سمتش برگشتم؛ دست هاشو رو قفسه سینه ام گذاشت و بلندم کرد در اتاق رو با پاهاش باز کرد رو تخت نشوندم از اتاق بیرون رفت.

آرسام♡

در کشو رو باز کردم و کادوی آرامیس رو برداشتم، دوباره به سمت اتاق رفتم درو باز کردم به سمتش رفتم و جلوی پاهاش نشستم ، کادو رو تو دستش گذاشتم معجب نگاهم کرد و گفت:

-این چیه؟

-بازش کن میفهمی!

مشغول باز کردن شد گیتار و درآورد با گل رزی که داخلش گذاشته بودم؛

با دیدن گیتار چشم هاش ستاره بارون شد، می دونستم عاشق گیتاره، بغلم کرد و با خوشحالی گفت:

-به خدا که تو بی نظیری آرسام! بینهایت دوستت دارم خیلی خوشحال شدم وای مرسی زندگیم.

لبخند پر از عشقی بهش زدم لب هاش رو کوتاه بوسیدم و گفتم:

-قابلتو نداره می دونستم خوشحالت می کنه خریدم.

بوسی رو لپم زد کلی تشکر کرد

چشمکی بهم زد و گفت:

-نظرت چیه گیتار بزمن؟

-عالیه عزیزم

سری تکون داد مشغول خوندن شد.

* * *



#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۸۵

من و می گیره نگاهت دلم افتاده به دامت قدر یه دنیا می خوامت چقدر عجیبه حالم، آخ از این دل که فداته عاشق رنگ چشم هاته ...
توی دلم آره جاته، شدی خواب و خیالم، منو می کشونه سمتت عطر موهای بلندت چه جوری، اینو بگم بهت علاقه دارم
به تو دچاره قلبم نداره چاره قلبم... یه جوری خاصی مثلت هیچ جا نداریم اصلا، آره به من میادش چشم های سیاهت، میدونی دیگه
خندت کل دل خوشی هامه.

آهنگ تموم شد براش دست زدم صدش فوق العاده قشنگ بود ، شک نداشتم اگر تست خوانندگی می داد قطعاً قبول می شد.

-تو همش منو سوپرایز می کنی آرسام!

-وظیفم اینه که همیشه لبخند رو لبِت بیارم

-چرا انقدر تو خوبی آخه؟

با عشق خیره اش شدم و گفتم:

-نه به اندازه تو!

لبخندی زد دست هاشو گرفتم بوسیدم.

-بریم یه فیلم ببینیم؟

سری تکون دادم و گفتم:

-چرا که نه، هر چی تو بگی

-آرسام بخدا ماچت می کنم تموم بشی ها.

خنده بلندی کردم تو چشم هاش نگاه کردم گفتم:

-بده مگه ملکه ام؟

لبخندی زد و گفت:

-نوچ عالیه مرسی که مال منی !

چشمکی بهش زدم و گفتم:

-فداتشم خانومم

~~~~~

به درخواست آرامیس فیلم کمدی انتخاب کردیم رفتم از تو آشپز خونه لواشک، پفک، چیپس، تخمه اوردم رو میز گذاشتم؛ آرامیس  
برق هارو خاموش کرد و شیطون گفت:

-مثلا اومدیم سینما.

## عشق بی پایان

خنده ای کردم و گفتم:

-بیا بغلم توله

تو بغلم خزید دست هام رو دورش حلقه کردم فیلم شروع شد محو فیلم دیدن شدیم...

\* \* \*

\*\*\*\*\*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۸۶

صبح با تکون دادن های یکی از خواب بیدار شدم، چشم هام رو مالیدم دیدم واضح شد.

-آرامیس پاشو می خوایم بریم دانشگاه امتحان مهمی داریم.

با صدای خواب آلودی گفتم:

-اهم سلام عشقم منم خوبم تو خوبی؟

تک خنده ای کرد و گفت:

-تیکه ننداز پدرسوخته بلند شو همش عین کوالا می خوابی.

جیغی زدم و گفتم:

-اوم وای خیلی گوگولین دیدی چقدر نازن؟

سری تکون داد و خندید، لقمه ای کره و عسل برام گرفت به زور تو دهنم جا داد.

-بخور که ضعف نکنی

لبخندی زدم بلند شدم موهام رو شونه کردم و بافتم ، شلوار تنگی همراه با مانتو لیمویی رنگ تنم کردم، حاضر که شدم جلو آینه

نشستم به تیکه از موهام رو بیرون دادم ، رژ قرمزی به لب هام کشیدم با کمی ریمل زدم، ادکلنی زدم و بلند شدم

-آرسام کجا موندی من حاضرم.

داخل اتاق شد موهایش رو کج تو صورتش ریخته بود ، لامصب کم جذاب بود با این ژست سه برابرش می کرد، بلوز سفید تنگ همراه

شلوار مشکی دست هاش رو تو جیب شلوارش فرو برده بود و بهم خیره شده بود، از قصد لب هام رو بهم مالیدم تا رژم معلوم بشه

چشمش به لب هام خورد اخمی کرد، لبخندی ریز زدم عاشق همین ابهت و غیرتش بودم، سمتم اومد هلم داد و چسبوندم به در تو به

حرکت سریع زبونشو رو لب هام کشید کل رژم رو پاک کرد بوسه ای ریز کنار لبم زد کنار رفت، "خیلی بیشعوری" بلند با حرص

گفتم؛ تو آینه به شاهکارش نگاه کردم بلند خندید چشمکی زد و گفت:

-سری بعد انقدر آروم پاکش نمیکنم.

نویسنده: ملیکا فخری



چشم غره ای بر اش رفتم و گفتم:

-خب دلم می خواد رژ بز نم...

نذاشت ادامه حرفمو بز نم دست هام رو گرفت کوله پشتی هامون رو برداشت، از خونه بیرون رفتیم

اخمی کردم و گفتم:

-داشتم حرف می زدم ها.

دست هاش رو قاب صورتم کرد و گفت:

-شما فقط واسه من آرایش میکنی نه کس دیگه، دوست ندارم تو دانشگاه نگاه به نفر هم روت باشه پس در کم کن.

لبخندی زدم و سری تکون دادم

نشستیم تو ماشین ظبط روشن کردم حرکت کرد...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۸۷

وقتی به دانشگاه رسیدیم ماشین رو پارک کرد، پیاده شدید داخل به سمت کلاس ها راه افتادیم، هنوز استاد نیومده بودته کلاس نشستیم چند لحظه بعد آیناز و آیلین به همراه شوهر هاشون اومدن بلند شدم، بغلشون کردم نشستیم یکم حرف زدیم به نفر داخل اومد لیلی بود سعی کردم آروم باشم لبخندی زدم و به روی خودم نیوردم، استاد داخل شد به احترامش بلند شدیم بعد از حاضر غیاب شروع کرد برگه پخش کردن، مطمئن بودم امتحان رو خوب میدم با اینکه نخونده بودم اما از قبل بلد بودم، شروع به نوشتن کردم ده دقیقه ای تموم کردم بلند شدم به استاد برگه رو دادم آرسام هم تموم کرد بیرون رفتیم، دیگه آخر های دانشگاه بود و تقریباً فوق لیسانس می گرفتیم، سلف رفتیم شیر و کیک خرید خوردیم آیناز و آیلین پیشمون اومدن؛ آرسام با سینان اینا مشغول حرف زدن شد رو بهم گفت:

-عشقم قراره با سینان بریم به سر شرکت کار ها بهم ریخته می تونی تنها بری خونه؟

سری تکون دادم و گفتم:

-مواظب خودت باش

پیشونیم رو بوسید و گفت:

-تو بیشتر خانومم

خدافضی کردیم ، سوار ماشین شدم حسابی ترافیک بود پشت چراغ قرمز گیر کرده بودم ماشینی کنارم ترمز زد سرم رو بلند کردم لیلی بود، قلبم ایستاد اما توجه ای نکردم چراغ سبز شد اومدم برم که گفت:

-باید باهم حرف بزنیم!

بدون اینکه بهش نگاه کنم خونسرد خطاب بهش گفتم:

-من حرفی با امثال تو ندارم

-و اگه راجب آرسام باشه؟

به وضوح می تونم بگم لال شدم، ضربان قلبم از استرس رفت رو هزار آب دهنم رو قورت دادم و گفتم:

-خیلی خب، یه پارک جلوتر هست اونجا می بینمت.

سری تکون داد گازش رو گرفت رفت،

با بوق های ماشین پشتی به خودم اومدم و حرکت کردم...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۸۸

کنار پارکی که قرار گذاشتیم ماشین رو پارک کردم، پیاده شدم با قدم های بلند داخل پارک شدم، قلبم هشدار می داد که حرفای خوبی نمی شنوم اما من باید هر طور شده قوی باشم با دیدنش کنار آبشار به سمتش رفتم و گفتم:

-می شنوم.

به سر تا پام خیره شد پوزخندی زد و گفت:

-چقدر به آرسام اعتماد داری؟

حرفی گفتم:

-آرسام نه...آقا آرسام

-خیلی خوب

-به اندازه چشم هام چطور؟

خنده ای کرد و گفت:

-می خوام ببینم اگه زنش بدونه که شوهرش قبلا با من بوده چیکار می کنه.

ضربان قلبم شدت گرفت با چشم های خشمگین نگاهش کردم و گفتم:

-من گول حرفای تورو نمی خورم عزیزم.

## عشق بی پایان

۱- اگه ثابت کنم چی؟

-منتظرم

تو کیفش دست کرد و دنبال چیزی گشت انگار که پیداش کرد لبخندی زد به سمتم گرفت و گفت:

-خودت نگاه کن.

با استرس عکس رو از دستش گرفتم

با دیدن چیزی که می دیدم نا باور به قدم به عقب برداشتم ذهنم پر از علامت سوال شد ، سرم گیج می رفت پوزخندی به روم زد و گفت:

-حالا بازم بهش اعتماد داری؟

بدون اینکه متوجه بشه حرفاش رو ضبط کردم و با دوربین گوشیم از اون عکس گرفتم، با حالی خراب لبخند تلخی زدم عکس رو تو صورتش پرت کردم و فریاد کشیدم:

-خیلی پستی، حرف هات رو باور نمی کنم اگه فکر می کنی خیلی زرنگی باید بگم که کور خوندی.

با قدم های بلند از اون پارک دور شدم نشستم تو ماشین با صدای بلندی گریه کردم...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۸۹

گوشی رو از جیبم در آوردم با حال زاری دوباره به اون عکس نگاه کردم. باورش برام سخت بود چطور ممکنه؟

بین دو راهی سختی قرار گرفته بودم عقلم فرمان می داد که اشتباهه و همچنین چیزی امکان نداره، اما اون عکس چی میگه؟

باید پیگیری کنم اما فعلا نمی خوام آرسام رو ببینم تا مطمئن نشدم...

#آرسام

یک ساعتی می گذشت که کارهای شرکت تموم شده بود، گوشیم رو برداشتم به آرامیس زنگ زدم ، هرچی بوق می خورد جواب نمی داد استرس گرفتم و نگران پاشدم سوار ماشین شدم با سرعت به سمت خونه راندم، تو راه به آیلین زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد:

-الو؟

-سلام آیلین خانوم آرامیس کجاست ازش خبری داری؟

صدای متعجبش تو گوشم پیچید:

از ما خدافظی کرد و گفت میره خونه چطور اتفاقی پیش اومده؟

سری تکون دادم بدون اینکه چیزی بگم قطع کردم به خونه رسیدم، ماشین رو همونجوری ول کردم به داخل رفتم فریاد زدم:

-آرامیس؟

جوابی دریافت نکردم مثل دیوونه ها همه جای خونه رو گشتم

-خانوم؟

هیچ جا نبود یعنی چه اتفاقی اومده؟ نگرانی داشت از پا درم می آورد قطره اشکی از چشم هام پایین ریخت من بدون آرامیس می مردم چطور نبودش رو تحمل می کردم؟

دوباره سوار ماشین شدم باید هر طور شده پیداش کنم در سمت شاگرد باز شد به خیال اینکه آرامیس خوشحال شدم با دیدن لیلی شوکه شدم جدی با اخمای درهم غریدم:

-به چه حقی سوار ماشین من شدی؟

با عشوه خندید و گفت:

-چیه زنت نیست؟

متعجب شدم این از کجا می دونست عصبی فریاد کشیدم:

-چی تلاوت می کنی واسه خودت زنیکه؟

-می دونم که نیست باید بگم که به کاری کردم که دیگه نمی بینیش، واسه همیشه مال خودم شدی...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت ۱۹۰

سمتش برگشتم، خنده ای بلند عصبی کردم، پوزخندی به روش زدم و گفتم:

-حالم ازت بهم میخوره.

بدون مکث دستم رو بلند کردم سیلی محکمی به صورتش زدم، فکش رو بین دست هام گرفتم فشاری دادم گفتم:

-د چرا لال مونی گرفتی آرامیس کجاست؟ چی بهش گفتی که جوابم رو نمیده هان حرف بزن وگرنه همینجا می کشمت آشغال!

با بغض ساختگی گفت:

-اما من دوست دارم، عشقت دیگه برنمیگرده توام سعی کن عاشق من بشی.

زیر بار کتک گرفتمش انقدر زدمش که خون بالا آورد عصبی فریاد زدم:

-که نمیگی کجاست؟ حالت میکنم!

زنگ زدم به رایان اومد بهش گفتم بیرش خارج از شهر زندانیش کنه تا وقتی به حرف بیاد ولش نکنه...

....

#آرامیس

#چند روز بعد

پنج روز می گذشت که از آرسام خبری نداشتم هرچی زنگ می زد جواب نمی دادم راستش هنوز باور نکرده بودم به آیلین عکس رو دادم بیرسه فتوشاپه یا واقعی؛ گوشه رو برداشتم زنگ زدم آرسام به بوق اول نرسیده جواب داد:

-الو، عشقم، زندگیم، نفسم مرگ رسام بگو کجایی بخدا دارم می میرم از نبودنت، چرا نمیگی پیشده به عشقمون قسم من کاری نکردم. با صدای خش داری گفتم:

-آرسام؟

-جانم آرسام فداتبشه، کجایی خانومم بگو پیام دنبالت.

-نه، تا مطمئن نشدم تو منو نمیبینی زنگ زدم بدونی خوبم اگه بدونم اون عکس حقیقت داره خودمو می کشم خداافظ عشقم...

...

دو روز دیگه گذشت امروز قرار بود آیلین خبر بده، دل تو دلم نبود می دونستم آرسام بهم خیانت نمی کنه اینو قلبم می گفت اما باید مطمئن می شدم، به آیلین زنگ زدم صداتش تو گوشم پیچید:

-سلام خواهری، خبر خوبی دارم برات فقط...

به اینجا حرفش که رسید مکثی کرد و گفت:

-امیدوارم آرسام تو رو ببخشه.

\*\*\*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۹۱

با بهت و تعجب گفتم:

-چی داری میگی؟ آیلین جواب اون عکس پیشده؟

با صدای کمی گفت:

-فتوشاپه آرامیس.

چی؟ آیلین چی گفت؟ درست شنیدم واقعا، وای خدای من عاشقتم...

جیغی از خوشحالی کشیدم و گفتم:

-یه دنیا ازت ممنون عشق جی بهترین خبری بود که شنیدم.

-وظیفم بود خواهری، اما...

ابرویی بالا انداختم و متفکر گفتم:

-اما چی؟

-د فکر نمی کنم آرسام ببخشه تو هفت روز اون بنده خدارو بی خبر گذشتی من میدیدم که چطور حالش خرابه بی تو، تو باید بهش اعتماد می کردی عزیزدلم.

لبخند رو لبم ماسید راست می گفت اگه نمی بخشیدم چی؟ اگه می رفت پیش لیلی و دیگه منو نمی خواست چی؟

قطره اشکی رو گونه ام چکید با ناله گفتم:

-راست میگی آیلین اما بخدا قسم من مثل روز برام روشن بود که بهم خیانت نمی کنه فقط می خواستم مطمئن بشم.

-می دونم عزیزم باهاش حرف بزنی قانع اش کن گلم.

سری تکون دادم، قطع کردم سرمو بین دستام گرفتم، بلند شدم و سوار ماشین شدم به سمت خونمون روند، رسیدم، داخل رفتم...

-آرسام؟

داخل آشپزخونه بود با شنیدن صدام سمت اومد؛ چشم هاش قرمز بود بیش از حد عصبی بود، قالب تهی کردم به قدم عقب رفتم گفتم:

-برات توضیح میدم...

یک دفعه وسایل های روی میز و ریخت زمین با صدای بدی شکست چشم عام رو بستم با فریادش چهار ستون بدنم لرزید.

چیو توضیح میدی لعنتی چیو؟ اینکه من تو هفت روز جون دادم؟ اینکه صبح و شب نداشتم؟ اینکه داشتم از نبودت میمردم؟

چیووووووو؟ اون زنی که چی بهت گفت که اونجوری ترکم کردی؟ بینن حالمو مثل روانی ها شدم، چرا نمیفهمی چرا درک نمی کنی

که خیلی می خوامت؟

پاهام بی جون شد رو زمین افتادم من با عشقمون بد کرده بودم این حرف ها حقم بود، به قدری ترسیده بودم که دست و پاهام می

لرزید، آرسام به سرعت سمت اومد سرم گیج رفت ناله ای کردم چشم هام بسته شد صداها مبهم شد دیگه چیزی نفهمیدم...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۹۲

#آرسام

سوار ماشین شدم به سمت بیمارستان روندم، اگر اتفاقی برای آرامیس میوفتاد خودم رو می کشم... عصبی موهام رو چنگ زدم با رسیدنمون فریاد زدم:

-پرستار یکی بیاد خانومم حالش بد شده.

چند نفری از پرسنل به سمتمون اومدن آرامیس رو تختی گذاشتن

-چه اتفاقی براش افتاده؟

-نمی دونم خانوم . یه دفعه زمین افتاد.

سری تکون داد، داخل بردنش منو راه ندادن، رو صندلی نشستم، اشک هام رو صورتم ریخت؛ خدای من عشقم رو از تو می خوام میدونی که بدون آرامیس من هیچ ام.

دکتر از اتاق اومد بیرون اشکام رو پاک کردم سریع به سمتش رفتم

-چیشد؟

لبخند خسته ای به روم زد و گفت:

-چه نسبتی باهاش داری؟

-خانومم

سری تکون داد و گفت:

-اینجور که معلومه چند روزی هیچی نخورده بدنش ضعیف شده واکنش نشون داده و دچار شوک عصبی شده نباید بهش فشار بیاد استرس، هیجان، براش اصلا خوب نیست تقویتش کن پسر.

تشکری کردم و گفتم:

-خیلی ممنونم دکتر می تونم بینمش؟

-فقط چند دقیقه...نباید زیاد حرف بزنه.

به سمت اتاقش رفتم وارد شدم چشم هاش رو بسته بود دیدنش تو اون حال قلبم رو به درد می آورد...

کنارش نشستم با عشق بهش خیره شدم:

-عروسک من!

چشم هاش تکونی خورد بهم خیره شد خم شدم رو چشمدهاش رو بوسیدم و گفتم: خیلی می خوامت عشقم.

-ب..بخش...

دستم رو لب هاش گذاشتم و گفتم:

-هیس، دکتر گفته نباید حرف بزنی تو ببخش زندگی خدا منو لعنت کنه که به این حال انداختمت...

لباسم رو چنگ زد و سمت پایین کشوندم، لب هام رو به دندان گرفت چشم هام رو بستم همراهیش کردم،

زبونمو رو لب هاش کشیدم مکی به لب پایینش زدم و بوسیدمش گاز ریزی از لبش گرفتم آخی گفت نگران خواستم ازش جدا بشم نداشت...

خشن لب هاش رو به بازی گرفته بودم "زمان و مکان" رو فراموش کرده بودم، غرق لذت شده بودم لب هاش مزه زندگی می داد و به یک باره انرژیم پر شد؛ نمی دونم چقدر مشغول بوسیدن همدیگه بودیم که با صدای "اهم" گفتن کسی ازش جدا شدم دکتر با خنده و شیطنت گفت:

-خوش گذشت؟

همگی خندیدیم، بعد از چک کردن وضعیت آرامیس چشمکی به روم زد "تنها تون میزارمی" گفت و بیرون رفت...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۹۳

رو صندلی نشستم، از پنجره به بیرون خیره شدم غرق در افکارم بودم چیشد که اینطوری شد؟ اصلا اون عکس چیه که زندگیمون رو تباہ کرد.

با صدای آرامیس از فکر و خیالم دراومدم.

-هنوز از دستم عصبی؟

-نباید باشم؟

سرشو انداخت پایین گفت:

-تو جای من بودی چیکار می کردی؟ من تازه امروز فهمیدم اون عکس فتوشاپه اونقدری واقعی چاپ کرده بود که به عقل هیچکس نمی رسید فیکه به خدا من بهت اعتماد داشتم یعنی هنوز هم دارم اما فقط می خواستم تنها باشم تا مطمئن نشدم همین امیدوارم منو ببخشی به عشقمون قسم آرسام دیگه حرف کسی رو باور نمی کنم اصلا اول میام به تو میگم خوبه عشقم؟

سری تکون دادم و گفتم:

-به من فکر نکردی که بدون تو داغون میشم؟



صورتش که از گریه پر از اشک بود رو پاک کرد و گفت:

-چرا فکر نکرده باشم، حال خودمو دیدی؟ از اونموقع حتی آب هم نخوردم، میدونی که چقدر دوستت دارم، آرسام منو میبخشی؟

-نیاز دارم یکم فکر کنم، اون عکس کجاست؟

از جیبه مانتوش در آورد به سمتم گرفت با تعجب خیره شدم، این عکس منم؟؟ وای که این دختر حق داره باور کنه من بودم چقدر آدم پست می تونه باشه آخه که همچین چیزی درست کرده اونم فقط برای هوس دو روزه اش؟

رو تخت خوابی لخت تو بغل لیلی بودم غرق در خواب، دست هام دور گردنش حلقه شده بود، چطور جرعت کرده بود اینکارو کنه؟

عصبی دندون هامو روهم فشار دادم و زیرلب غریدم:

-هه حالیت میکنم هرزه.

اومدم بلند بشم که آرامیس دستمو گرفت،

-کجا میری؟

سری تکون دادم و گفتم:

-تو استراحت کن میام...

بی توجه بهش از اتاق بیرون زدم سوار ماشین شدم...

\* \* \*

#عشق\_بی\_پایان

#پارت ۱۹۴

به سمت خارج از شهر راندم، ده دقیقه ای گذشت رسیدم، پیاده شدم با گام های بلند داخل مترو که شدم با دیدن رایان سری تکون دادم و گفتم:

-کجاست؟

-داخل اتاق بستیمش..

با دیدنش تو اون حال دلم خنک شد لبخندی زدم و گفتم:

-خوبه؛ داری تقاصِ گوه خوری هاتو پس میدی نه؟

با نفرت بهم زل زد و چیزی نگفت، روبه روش نشستم نیشخندی زدم و گفتم:

-تنفر چرا تو که عاشقم بودی پیشد؟

با صدای بلندی خندیدم بچه ها شلاق رو آوردن بستنش سری تکون دادم و گفتم:

## عشق بی پایان

-ازش پذیرایی کنید.

زیر باد کتک گرفتنش انقدر زدنش بی حال گوشه ای افتاد زهر خندی زدم، فیلمی گرفتم فرستادم واسه آرامیس

از اونجا بیرون زدم...

#یک روز بعد

دراز کشیده بودم رو کاناپه هنوز یکم با آرامیس سرد بودم درسته حق باهاش بود اما نباید اونجوری بی خبرم میذاشت، دست هامو رو چشم هام گذاشتم...

#آرامیس

پیراهن قرمز براقی پوشیدم؛ آرایشی کم رنگ کردم به سمت آرسام رفتم،

رو شکمش نشستم، موهاش رو نوازش کردم و گفتم:

-عشق من؟

جوابی نداد به صورتش نزدیک شدم کنار گوشش پیچ زدم:

-آرامیس غلط اضافی کرد نمی بخشی آقامون؟

دستش رو از رو چشمش برداشت با دیدنم تو اون لباس آب دهنشو صدا دار قورت داد؛ بهم خیره شد زبونی رو لب هام کشیدم و گفتم:

-اصلا دیگه هرچی آقامون بگه اطاعت میشه باشه؟

لبخند ریزی زد خوشحال از اینکه آشتی کرده محکم بغلش کردم و گفتم:

-عاشقتم نفسم.

-چقدر عاشقمی؟

متفکر بهش خیره شدم و گفتم:

-اوم اندازه بغض قناری!

چشم غره بامزه ای رفت و گفت:

-چقدر کم بی انصاف.

تو چشمش خیره شدم و گفتم:

-خیال نکن کمه قناری بغض کند می میرد.

با عشق بهم خیره شد و گفت:

-دورت بگردم خانومم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت ۱۹۵

با تابش نور خورشید چشم هام رو مالیدم و بیدار شدم امروز قرار بود با آرسام بریم پیش لیلی باید یه سری سوالات رو جواب می داد، هه دختره نجسب چطور فکر کرده بود می تونه مارو به این آسونی جدا کنه؟ خدا ازش نگذره چقدر اذیت شدیم سر دروغ گفتنش باید تقاص کارهاشو پس می داد...

بلند شدم به آشپزخونه رفتم صبحانه مفصلی درست کردم گذاشتم داخل سینی به اتاق بردم کنارش نشستم تکونش دادم و گفتم:

-نفسم، بلند شو صبحانه برات اوردم.

دستم رو کشید تو بغلش پرت شدم سرم رو بالا گرفتم بهش چشم دوختم با صدای دورگه ای که به شدت جذابش می کرد لب زد:

-به نظرم تو بغل کردنی ترین موجود دنیایی آرامیس.

لبخندی زدم گونه اش رو نرم بوسیدم، برام لقمه درست کرد داد دستم با لذت بلعیدمش.

بعد از اتمام صبحانه روبهش گفتم:

-آرسام؟

-جان دل

-لیلی رو کجا بردین؟

-می برمت الان پیشش.

سری تکون دادم پاشدم به سمت کمد رفتم، شیک ترین لباس هامون که باهم ست هم بودن رو انتخاب کردم پوشیدیم، کمی ارایش کردم...

آرسام نزدیکم اومد روبه روم ایستاد به صورتم خیره شد پلکی زد و گفت:

-دور تموم قشنگیات بگردم من.

لبخند پر مهری به روش زدم "خدانکنه" ای گفتم...

دست های گرمش رو گرفتم از پله ها پایین رفتم و از خونه خارج شدیم

یک ربعی گذشت نمی دونم کجا بود این اطراف برام آشنا نبود دور تا دور بیابون با یه متروکه و ماشین داغونی که جلوش پارک بود، باهم داخل شدیم با ورود مون رفیق آرسام همون که پاریس بود رو دیدیم متعجب شدم این اینجا چیکار می کرد؟  
-خوش اومدید از این طرف بیاید.

همراهش رفتیم با دیدن لیلی میون کلی طناب که بهش بسته بودن با صورت زخمی و لباس های پاره بهتر شد به سمت رایان برگشتم و گفتم:

-شما این بلا رو سرش آوردید؟

سری تکون داد لیلی با شنیدن صدام سر بلند کرد با چشم های آتیشی نگاهمون کرد پوزخندی زد و گفتم:

-فکرش رو نمی کردی باز باهم مارو ببینی؟

جوابی نداد.

-راستش زرنگ بودی که همچین عکسی چاپ کردی اما دیدی که من فهمیدم فتوشاپه نه؟

الانم دست پلیس می دیمت تا دیگه از این گه ها نخوری خانوم به اصطلاح عاشق هه.

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت ۱۹۶

چشم هاش پر از ترس شد، التماس کرد که پیشمون بشیم ، اما من به آسونی ازش نمی گذشتم.

#یک ماه بعد

یک ماه از اول روزای کذایی گذشت، لیلی رو تحویل پلیس دادیم جرمش سنگین بود و حالا حالا ها باید تو زندان می بود، چند روز دیگه عید بود رسام خدمتکاری گرفت کارهای خونه رو انجام داد؛ راس از دختری به اسم آوا خوشش اومده بود، قرار بود امروز مامان اینا براش خواستگاری برن، خیلی براش خوشحال بودم، بعد از روزا آرسام می ترسید دوباره همچین اتفاقی پیش بیاد واسه همین چند بادیگار گرفت که هر جا رفتیم مواظب باشن دوربین مدار بسته داخل خونه بسته بود از اینکه هوام رو حسایی داشت خوشحال بودم، با صدا زدندش از فکر و خیال دراومدم لبخندی زد.

-جانم؟

دست هام رو گرفت رو تخت نشوندم بی هیچ حرکتی روم خیمه زد؛ سرش رو تو گودی گردنم قایم کرد عمیق نفس کشید و لب زد:

-نظرت چیه مامانت کنم؟

با چشم های درشت شده بهش چشم دوختم لپ هام گل انداخت موهاش رو کشیدم و گفتم:

-خیلی بی حیایی آرسام.

تک خنده ای کرد و گفت:

-چیه خب، مگه من دل ندارم؟ دلم می خواد یه بچه تپل سفید کپی تو داشته باشم با دیدنش عشق کنم انگار که دوتا ازتون دارم دوست دارم چشم هاش، لب هاش . اصلا همه چیش به تو بره.

اخمی کردم و گفتم:

-نه، باید بیشتر شبیه باباش باشه یه مرد جنتلمن، جذاب که دل هر دختری رو بیره.

قهقه ای زد و گفت:

-آها پس یعنی الان من دل هر دختری رو میبرم؟

حرصی جیغی کشیدم و گفتم:

-نه خیر غلط میکنی، بچه ام رو میگم

-پس راضی؟

اومدم لب باز کنم جواب بدم لب هاش رو لب هام گذاشت مهر سکوت زد، همون طور که کام می گرفت لباسم رو تو تنم جر داد دستی رو سینه ام کشید، تیشرتش رو دراورد جاهامون و عوض کرد، دستمو رو سینه لختش گذاشتم، ازم جدا شد با چشم عای تب دار خیره ام شد روم واردم کرد لبم رو گاز گرفتم آخی گفتم، از روی لذت نای حرف زدن نداشتم لب هاش رو بوسیدم جری تر شد با شدت بیشتری ضربه زد چند لحظه بعد با آهی مردونه خودشو داخلم خالی کرد بی حال کنارم دراز کشید سرمو رو سینه اش گذاشت...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت ۱۹۷

چند روزی می گذشت دانشگاه تموم شده بود، مدرک فوق لیسانس مون رو گرفتیم آرسام بخاطر درصد بالا نمراتش استاد دانشگاه شد،

از صدا و سیما بهمون زنگ زد و گفتن تو تست بازیگری قبول شدیم، خیلی خوشحال شدیم سر فیلم برداری رفتیم، کارگردان کلی از بازیمون خوشش اومد، چند فیلمی بازی کردیم حالا دیگه جز افراد معروف شده بودیم؛ آرزوی چندین ساله ام برآورده شد، جشنی گرفتیم همه بهمون تبریک گفتن، ایام تعطیل عید رو به شمال اومده بودیم، چند روز دیگه تولدم بود، وسایل مورد نیاز جمع کردیم به جنگل رفتیم نشستیم کنار هم با دیدن منظره شمال حال و هوامون حسابی عوض شده بود...

پیش منقل رفتیم، آرسام به همراه بابا اپنا مشغول درست کردن کباب بودن چایی آتیشی گذاشتم با لذت جرعه ای ازش سر کشیدم، از چیزی که فکر می کردم زندگیمون قشنگ تر شد. خاطرات عاشقانه من و آرسام زبان زد همه ی مردم بود، جووری جلوی همه بهم عشق می ورزید انگار تنها دختر کره زمین و البته خوشبخت ترین دختر من بودم، دست هاشو دور کمرم حلقه کرد بوسه ای پشت گردنم زد...

## عشق بی پایان

-به آقاتون چای نمیدی؟

لیوانی پر از چای کردم به سمتش گرفتم خرما تو دهنش گذاشتم و گفتم:

-بفرما عشقم

لبخندی زد و گفت:

-مرسی زندگیم...

~~~~~

به دریا رفتیم تا حاضر شدن ناهار یکم بگردیم با آیناز و آیلین کلی سلفی گرفتیم، بادِ شدیدی گرفته بود به خودم لرزیدم آرسام اینا هتیشی درست کردن دورش نشستیم، آیناز لبخندی زد و گفت:

-آرامیس با گیتارت برامون اهنگ می خونی؟

چشمکی زدم و گفتم:

-آره عزیزم

آرسام رفت از ماشین گیتار بیاره...

* * *

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۹۸

گیتار رو دستم گرفتم شروع به آهنگ خواندن کردم:

عشقم باش و فقط باش و بگو میمونم به تو دل دادم و دل دادی و من می تونم، عاشقت می شم روزی صد دفعه جواری که هیچکس عاشقت نشه ، قول میدم از من کسی عاشق تر نیست، عاشقت می شم تو هر جا بخوای؛ می لرزه قلبم تا پیشم میای ، قول میدم از من کسی عاشق تر نیست، بیا قلبم واست هرچی داریم وسط تویی عاشق تر یا من، به چیزی فکر نکن به دلت بد نده بیا هرچی شد با من؛ عاشقت میشم روزی صد دفعه جواری که هیچکس عاشقت نشه قول میدم از من کسی عاشق تر نیست.

آهنگ تموم شد برام دست زدن واسه خنده مثل خواننده ها احترام گذاشتم

-اوه دختر صدات معرکس که.

چشمکی رو به آیلین زدم بوسی تو هوا براش فرستادم و گفتم:

-فدات آجی.

هوا سرد شده بود، آتیش رو خاموش کردیم بلند شدیم به سمت جنگل رفتیم ناهار آماده بود بوی غذا حالم رو خراب کرد چینی به بینی ام دادم داشتم حالت تهوع می گرفتم دویدم به سمت کلبه همه محتوای معدم رو بالا اوردم یعنی چم شده؟

نویسنده: ملیکا فخری

عشق بی پایان

آرسام نگران پشتم اومد:

-چپشده؟

-هیچی سالم بد شد خوبم الان.

اخمی کرد و گفت:

-اینو بپوش بریم بیمارستان.

....

هرچی مخالفت کردم گوش نکرد به بیمارستان رسیدیم نوبتمون شد داخل رفتیم دکتر با دیدنم گفت:

-مشکلت چیه عزیزم؟

آرسام به جای من جواب داد:

-بیخشید خانوم دکتر، خانومم با بوی غذا تهوع گرفت به نظرتون امکان داره مسموم شده باشه؟

دکتر خنده ای کرد و گفت:

-شما همسرش هستید؟

آرسام جدی و پر غرور لب زد:

-بله.

-به نظرم همسرتون یه آزمایش خون بدن بد نیست ممکنه باردار باشن.

* * *

به آرسام چشم دوختم و با هیجان پرسیدم:

-جواب آزمایش چی بود؟

محکم بغلم کرد کنار گوشم با خوشحالی زیاد گفت:

-دارم پدر میشم عشقم.

لبخندی زدم باور نکردنی بود ، ما داشتیم بچه دار می شدیم یکی از شیرین ترین حس هایی بود که الان داشتم، آرسام دستشو رو

شکم گذاشت و گفت:

-از این به بعد بیشتر مواظبم خانومم، بهت تبریک میگم مامان کوچولوی جذابم.

* * *

#عشق_بی_پایان

#پارت ۱۹۹

#چند ماه بعد

راه رفتن برام حسابی سخت شده بود، شکمم جلو اومده بود، دکتر می گفت آخرای بارداریت خیلی باید مراقب باشی، آرسام مدام حواسش بهم بود؛ هرچی دستش میومد به خوردم می داد، دیگه مثل تانک شده بودم، کوچولوی مامان رو باباش حسابی شکمو کرده بود.

آراس چند ماه پیش با آوا عروسی کردن؛ آیناز دوقلو بردار بود و آیلین به پسر داشت میاورد، خاله شده بودم و حسابی خوشحال بودم.

برای بار اولی که صدای قلبش رو شنیدم انقدری ذوق زده شدم که فقط اشک می ریختم صدای قلبش زیبا ترین آهنگ دنیا برام بود، برای زندگی به آلمان اومدیم، لباس بلند گشادی پوشیدم به بالکن رفتم، آرسام از پشت بغلم کرد دستشو رو شکمم گذاشت و گفت:

-بچمون چطوره مامان خوشگله؟

-اوم خوبه، کوچولو هوس یه چیزی کرده می خری براش؟

با لذت بهم چشم دوخت و گفت:

-شما دو تا جون بخواید اینکه چیزی نیست، چی هوس کردی عشقم؟

لب هام رو جمع کردم و با ذوق گفتم:

-توت فرهنگی.

سریع بلند شد بوسه ای رو پیشونیم زد و گفت:

-الان میام.

اتاق خوشگلی براش چیده بودیم لباس های ناز و کوچولویی که مامان براش بافته بود رو خیلی دوست داشتم، آرسام چند دقیقه بعد با ظرفی پر از میوه اومد، دستی رو شکمم کشیدم چشم هام ستاره بارون شد توت فرهنگی رو تو دهنم گذاشتم و با لذت بلعیدمش...

-وای آرسام طعمش بی نظیره.

تک خنده ای کرد و گفت:

-نوش جونت

-آرسامم؟

-جانم

عشق بی پایان

-اسم برای بچمون چی بزاریم؟

دقیق بهم خیره شد و گفت:

-هرچی تو بگی عزیزدلم

اخمی کردم و گفتم:

-نه، به اسمی که جفتمون خوشمون بیاد.

کمی فکر کرد و یهو هم زمان باهم گفتیم:

"آرامیس چطوره؟"

-آره خیلی قشنگه.

لبخندی زد و ادامه داد:

-پس همین اسم رو فرشته کوچولومون میزاریم.

لبخندی زد و گوشو نرم بوسیدم...

#آرسام

امروز تولد آرامیس بود خداروشکر کردم که یادش نیست؛ می خواستیم با بچه ها سوپرایزش کنیم لباسی از جعبه دراوردم به سمتش گرفتم و گفتم:

-اینو بپوش عشقم خونه آیناز اینا دعوتیم.

سری تکون داد رفتم تو اتاق حاضر بشم...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_پایانی

#آرامیس

لباس رو تنم کردم جلوی آینه ایستادم وای خدا من چقدر تو این لباس خوشگل شده بودم و بهم میومد، دکلمه طلایی کوتاه در حین ساده بودن اما عجیب شیک بود لبخندی زد و سلیقتش رو تحسین کردم، موهام رو حالت جدید دادم آرایشی به رنگ تیپ ام زد خیلی ناز شدم ، چند تا عکس از خودم گرفتم، پاشنه بلند سفید رنگی پوشیدم به همراه کیف دستی کوچیک مشکی انداختم گردنبندهای حلقه ای انداختم..

بعد از حاضر شدنم چرخه دور خودم زدم سمت آرسام رفتم، نمیدونم چرا خونه آیناز اینا دعوت بودیم سوالی سرم رو تکون دادم و گفتم:

-عزیزم آیناز چرا دعوتمون کرده؟

-گفت دور هم باشیم.

سری تکون دادم تویی همانند من زد موهای خوش حالتش رو با ژل درست کرده بود و مثل تازه داماد ها شده بود تو دلم قریون صدقش رفتم، دست هام رو بوسید باهم از خونه خارج شدیم محتاط کمکم کرد داخل ماشین نشستیم با سرعت کمی شروع به رانندگی کرد.

....

رسیدیم ماشین رو پارک کرد سینان بیرون اومد، آرسام به سمتش رفت مردونه دست دادن، آروم از ماشین پیاده شدم داخل شدم اما خونه آیناز اینا نبود، متعجب به اطراف نگاه می کردم از تاریکی نمی تونستم قدم بردارم بهو برق ها روشن شد تو صورتم برف شادی خالی شد صدای آهنگ بود که گوشم رو پر کرده بود:

-تولد تولد تولدت مبارک...

با دهن باز نگاهشون کردم نگاه ذوق زدم رو به آرسام دوختم، امروز تولدم بود پس چرا یادم نبود؟ وای که چقدر با داشتن آرسام من خوش بختم، با ذوق و خوشحال بغلش پریدم، پیشونیم رو بوسید بالای سرمون بادکنک ترکوندن تازه فهمیدم تو به کافه شیک و گرون قیمت با کلی وسایل های تزئین شده و کادوهای رنگارنگ دورمون بود، رقص نور روشن کردن همه جا باز تاریک شد همه جیغ میزدند.

-وای مرسی پادشاه قلب من، خیلی خوشحال شدم واقعا عشقم...

لبخند جذاب و مردونه ای زد و لب زد:

-بهت گفته بودم که اگر آرامیس زندگیم باشی تمام جهان رو به نامت می کنم.

لب هام رو کوتاه بوسید، دخترا جیغی زدن همگی خندیدیم...

-کیک اومد

به اون طرف نگاه کردم کیک بزرگ دو طبقه عکس من روش چاپ شده بود زیرش نوشته بود

"ملکه زندگی ارسام صاحب قلب و روحش تولدت مبارک مرسی که به دنیا اومدی و دنیای من شدی خانوم"

لبخند پر مهری زدم با ذوق تیکه ای از کیک رو بریدم همه دست زدن یکی یکی تبریک گفتن نوبت کادو ها شد آرسام گفت:

+من اولین نفر میدم

کنجکاو نگاهش کردم کتابی در آورد به سمتم گرفت متعجب نگاهی انداختم این دفتر خاطرات من بود که شده بود به کتاب واقعی؟ داشتم خواب می دیدم؟ با چشم هایی که خوشحالی از شون می بارید روبه لرسام گفتم:

-وای این عالیه تو چاپش کردی؟

سری تگون داد سویچی به سمتم گرفت و گفت:

-اینم از لامبورگینی آلبالویی که دوست داشتی، درضمن از امروز معلم طراحی هستی و می تونی به هرکی دوست داری نقاشی یاد بدی...

جیغی از خوشحالی کشیدم کلی تشکر کردم من به نویسنده به همراه یه بازیگر واقعی شده بودم و در کنارش یه معلم طراحی موفق بودم، کتاب زندگی منو آرسام چاپ شده بود و چیزی جز این نمی خواستم،

بعد از اینکه همه کادو هاشون رو دادن آرسام بلندم کرد آروم تو استخز انداختم لب هام رو شکار کرد

-اوه بچه ها اینارو نگاه.

از هم جدا شدیم با شیطننت خندیدیم پیشونیش رو به پیشونیم تکیه داد چشم هاش رو بست و با عشق گفت:

-دوستت دارم عشق بی پایانم

لبخندی زدم و گفتم:

-من خیلی بیشتر مرد من.

* * *

گاهی یه عشق واقعی میتونه کل دنیارو به پات بریزه، فقط کافیه این فرصت رو به خودت بدی عاشق شدن قشنگ ترین حس دنیاست پس از دستش نده.

پایان"

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۱_فصل_دوم

با صدای آرمیس از خواب بیدار شدم باز این وروجک گشش بود داشت گریه می کرد لبخندی زدم و محکم بغلش کردم.

-سلام عشقِ مامان، شیر می خوام خوشگلم؟

با ذوق دست و پا زد و می خندید دلم برایش ضعف رفت لباسم رو بالا دادم بغلش کردم بهش شیر دادم با ولع می خورد دستم رو سفت گرفته بود

مادر شدن قشنگ ترین اتفاق زندگیه، با وجود آرمیس زندگیمون خیلی قشنگ تر از قبل شده بود، آرسام عاشقش بود و به جورایی به عشقی که به دخترمون داشت حسودیم می شد می دونم نامردیه اما منم جر زخم دیگه، تو بغلم در حال شیر خوردن به خواب رفت، لباسمو پایین دادم، روم رو تخت گذاشتمش، موهاشو نوازش کردم چشم هاش به من رفته بود و آبی شده بود همونطور که رسام می خواست، لبخندی زدم مامان می گفت با بچگی خودت مو نمی زنه و البته مامان آتنا می گفت شیطان بودنش به آرسام رفته خداروشکر کردم از وجود همچین فرشته ای گونه اشو نرم بوسیدم پستونک تو دهنش گذاشتم پتویی روش کشیدم و بلند شدم، آرسام رفته بود سرکار و تا بعدازظهر برمیگشت، به شپز خونه رفتم چند لقمه ای سر پایی خوردم...

وسایل لازانیا آماده کردم و مشغول درست کردن شدم، یک ربع بعد کارم تموم شد داخل فر گذاشتم، یاد چند ماه پیش افتادم چقدر تولدم خوش گذشت دوماه بعد از تولدم آیلین دردش گرفت و به بیمارستان بردنش حالا لیلین صاحب دو تا بچه یه دختر به اسم آیسو و یه پسر به اسم سامیار داشت که دو قلو بودن، داداش آراس اینا هنوز بچه دار نشده بودن و در آخر نیاز پسری به اسم سام داشت.

شمع هارو روشن کردم به ساعت نگاه کردم نزدیک های سه بعدازظهر بود گوشی رو برداشتم به آرسام زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد

-سلام عزیزم جانم؟

-سلام خسته نباشی کجایی!

-فداتشم... نزدیک خونه ام دارم میام عشقم دخترمون در چه حاله؟

لبخندی زدم و گفتم:

-خدانکنه، خوابیده وروجک.

بعد از چندمین دقیقه قطع کردم...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۲_فصل_دوم

زنگ در به صدا در اومد به سمت در رفتم درو باز کردم با لبخند نگاهش کردم، مرد من از سرکار برگشته بود و حسابی خسته شده بود پا بلندی کردم گونه اشو سفت بوسیدم. چشم هاش رو بست و گفت:

-اوف شارژ شدم که اصلا عشقم.

تک خنده ای کردم بغلم کرد دست هام رو دورش حلقه کردم و گفتم:

-خیلی خسته ای؟

-با دیدن تو همه اش در رفت.

با عشق نگاهش کردم آرسام به شوخی گفت:

-خانومم یه تعارف نکنی آقاتون جلوی در مونده ها.

آروم زدم رو پیشونیم و گفتم:

-ای وای یادم رفت بیا تو عزیزم.

دست هاش رو دور کمرم حلقه کرد داخل خونه رفتیم درو پشت سرش بست، هلم داد سمت اتاق انداختم رو تخت لب هام رو به دهن کشید خشن مکی زد بوسید چشم هام رو بستم و همراهیش کردم با صدای گریه آرمیس که نشون می داد از خواب بیدار شده از هم جدا شدیم آرسام بلند خندید و گفت:

-این وروجک نمیزاره رفع خستگی کنم که.

آروم خندیدم و گفتم:

-بچم حسودیش شده، میگه چقدر مامانی و می بوسی یکم مارو ببوس.

قهقه ای زد و گفت:

-شیرین زبونی نکن توله سگ همینجا می خورمت ها

زبونمو براش بیرون اوردم، با چشم های خمار نگاهم کرد و گفت:

-قربونت برم من...

دستشو کشیدم لپش رو بوسیدم و گفتم:

-بریم که آقایی با دست پخت خانومش انگشت هاش ام بخوره.

دوباره لب هام رو کوتاه بوسید، انداختم رو کولش به سمت اتاق آرمیس رفت گذاشتم زمین آرمیس رو بغل گرفت

-سلام نفس بابا

آرمیس با دیدن آرسام پاهاش رو تکون داد و جیغی زد ، دختر کوچولوم خیلی به باباش وابسته بود، آرسام لپاش رو بوسه بارون کرد
گاز آرومی گرفت

-آخیش چلوندمت عشق بابا سیر شدم که فرشته من.

اخمی کردم و گفتم:

-بچمو گاز نگیر گناه داره.

همونطور که داشت با آرمیس بازی می کرد گفت:

-دست من نیست که مثل مامانش نرمه منم هوس میکنم یهو بخورمش

مشتی تو بازوش زدم خندیدم و گفتم:

-پررو

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۳_فصل_دوم

آرمیس رو از تو تختش برداشت بغلش گرفت،دوباره لپشو بوس کرد و گفت:

-بریم که حسابی گشمنه

لبخندی زد آرمیس رو آروم به پشت رو زمین گذاشت، پشت میز نشست براش لازانیا گذاشتم مشغول خوردن شدیم.

دور دهنش رو با دستمالی پاک کرد و گفت:

-خیلی خوشمزه بود عشقم دستت درد نکرده ملکه ام.

سری تکون دادم و گفتم:

-نوش جونت عزیزم

ظرف هارو تو ماشین ظرف شویی گذاشتم یکم تنقلات برداشتم رفتم پیششون آرمیس رو گذاشته بود رو پاهاش داشت قربون صدقه

اش می رفت،چقدر قشنگ بود دیدن همچین صحنه هایی، عشق پدر دختری.

-آی پرو ها جا واسه منم باز کنید.

لبخندی زد و گفت:

-بیا حسود خانوم شما جات تو قلب منه.

اومدم گونه اش رو ببوسم، آرمیس زیر گریه زد خنده ام گرفت این وروجک به ماهم حسودی می کرد الحق که به خودم رفته بود، آرسام شاکی نگاهش کرد و با لحن بامزه ای گفت:

-چرا نمی زاری مامان بابا رو ببوسه وروجک؟

آرمیس خندید زبونشو بیرون آورد جفتمون خندیدیم.

-فسقلی خوردنی

مشغول بازی با آرمیس شد

-آرسام؟

بهم نگاهی کرد و گفت:

-جان.

-پایه ای بریم بیرون؟

لبخندی زد و گفت:

-عشقم الان خستم، یکم استراحت کنم چشم...

آرمیس رو ازش گرفتم و با لحن شیطون بچگونه ای گفتم:

-بابا آرسام یکم لالا تون تا بریم دَد.

بلند خندید و گفت:

-به خدا اگه بچه دستت نبود یه لقمه چیت می کردم

زبونی برایش دراوردم و خندیدم

-والله خب بچه ام که نمی تونه حرف بزنه من به جاش گفتم.

بلند شد لبخند خسته ای زد دلم نیومد بیشتر اذیتش کنم پیشونیم رو بوسید به سمت اتاق رفت...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۴_فصل_دوم

آرمیسو رو پاهام گذاشتم، پتو روش روش و تکونی دادم چند دقیقه بعد خوابید آروم زمین گذاشتمش، بلند شدم تیوی روشن کردم فیلم ترکی گذاشتم خوراکی هارو باز کردم و محو فیلم شدم...

نمی دونم چقدر مشغول فیلمی بودم که به شدت قشنگ بود چشم هام گرم خواب شد و خوابیدم...

...

#آرسام

با سردرد شدیدی از خواب بیدار شدم شقیه هام رو مالیدم بلند شدم مسکنی خوردم دردش کمتر شد، لبخندی زدم به حال رفتم آرامییس جلو تیوی خوابش برده بود و تو خودش مچاله شده بود، آرامییس درحالی که پستونک تو دهنش بود بیدار شده بود و داشت به همه جا نگاه می کرد لبخندی زدم فسقلی بابا ساکت شده بود، فکر شیطانی زد به سرم به سمت آرامییس رفتم سرشو سمت خودم برگردوندم لب هام رو لب هاش گذاشتم بوسیدم صدای گریه آرامییس بلند شد از خنده منفجر شدم ، این کوچولو عجیب به آرامییس رفته بود همونقدر شیطون و خوردنی...

چشم هاش رو باز کرد و گفت:

-وا رو من چیکار میکنی؟

قضیه رو براش تعریف کردم بلند زد زیر خنده و گفت:

-حسود مامانشه دیگه.

با لذت نگاهش کردم و گفتم:

-جوون خنده هاتو عشقه، پس که اینطور؟

-بله اقا.

-پس هر وقت دلم خواست می بوسمت تو اول مال من بودی و هستی، بعد این جوجه اومده پس سخت در اشتباهه که فکر کنه می تونه مامانشو بدزده عشقم...

لبخندی زد و گفت:

-هرچی تو بگی

....

#عشق بی پایان

#پارت ۲۰۵ فصل دوم

#آرامییس

تو اتاق رفتیم حاضر شدیم، لباس برداشتم آرامییسو رو زمین خوابوندم، لباس هاش رو دراوردم

-قربون اون بدن برفیت برم من عشقولی مامان...

خندید و دست و پا زد انگشتشو تو دهنش کرده بود و می خورد، لباس هاش رو عوض کردم موهای کم پشت به رنگ بورش رو بالا با کش بستم.

-آرسام بیا ما حاضریم

از اتاق اومد بیرون سوت زنان به سمتون اومد و گفت:

-اوف چه جیگر هایی بخورمتون.

بلند خندیدم و گفتم:

-از دست تو

پستونک تو دهنش گذاشتم، شیر خشک براش درست کردم و روبه آرسام گفتم:

-کالسکه شو بزار بیرون

سری تکون داد رفتم بیرون درو قفل کردم آرمیس رو آروم داخل کالسکه گذاشتم، تو خیابون های آلمان راه افتادیم.

-کجا بریم عزیزم؟

سری تکون دادم و گفتم:

-برلین.

دوساعتی می شد همه جای آلمان رو گشتیم از جمله پارک، کافه ها، ساختمان های طراحی شده گرافیکی و در آخر از گشنگی به رستوران پناه بردیم، رو صندلی نشستیم به جای بسیار شیک و مدرن گارسون به سمتون اومد خوش اومد گفت منو جلومون گذاشت و گفت:

-چی میل دارید قربان؟

آرسام نگاهی بهم کرد و گفت:

-چی می خوری عزیزم؟

-فرق نمی کنه، غذای ایرانی هم دارن؟

سری تکون داد.

-پس اشپتزل و مرغ سوخاری.

احترامی گذاشت و رفت...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت ۲۰۶ فصل دوم

به اطراف خیره شدم و روبه آرسام گفتم:

-من برم دست هامو بشورم پیام؟

سری تکون داد و گفت:

-برو عزیزم مواظب باش.

لبخندی زدم به سمت سرویس بهداشتی رفتم، دست هامو شستم با حوله خشک کردم، اومدم بیرون به سمت میزمون رفتم نشستم آرسام داشت با شیشه شیر به آرمیس شیر می داد لبخند پر مهری زدم چقدر پدر بودن بهش میومد.

اهمی کردم و گفتم:

-به به چه بابای مهربونی منم دلم خواست.

بلند خندید محو چال لپش شدم، وقتی می خندید خیلی جذاب می شد نگاه دختر های خارجی رستوران رو آرسام حس می کردم؛ دلم می خواست خفشون کنم برای اینکه چشم بردارن خم شدم لب هاشو کوتاه بوسیدم با چشم های گرد شده گفتم:

-عزیزم شیطون شدی ها.

لبخند زوری زدم و گفتم:

-اگه تا دو دقیقه دیگه چشم های هیزشون رو ازت بردارن خون شون حلاله آرسام!

به زور جلوی خنده اشو گرفته بود و لب زد:

-غیرتی جذاب من، من به جز تو به کسی نگاه نمی کنم، بهشون اهمیت نده.

سری تکون دادم و بهشون چشم دوختم سرشون رو پایین انداخته بودن، خوبه حساب کار دستشون اومد.

اخمی کردم و روبه آرسام گفتم:

-جناب آقای آرسام خان شما فقط واسه من اینجوری می خندی مفهومه؟

لبخندی زد و گفت:

-چشم عشقم.

خوبه ای گفتم، گارسون اومد غذاها رو میز گذاشت و لب زد:

-چیز دیگه ای نمی خواید قربان؟

غرور لند کنان ابرویی بالا انداخت و گفت:

-نه ممنونم

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۷_فصل_دوم

تیکه ای از مرغ سوخاری تو بشقابم گذاشتم مشغول خوردن شدم سیر که شدم دستمالی برداشتم صورتم رو پاک کردم سرمو بالا گرفتم و به آرسام خیره شدم با تعجب به بشقابش که تا الان خالی بود نگاه کردم.

-پس چرا چیزی نخوردی؟

-داشتم تو رو نگاه می کردم سیر شدم.

لبخندی رو لبم نشست و گفتم:

-مزه نریز بخور.

سری تکون داد و چشمی گفت، آرسام به سمت صندوق رفت پول غذارو حساب کرد، کالسکه ارمیس رو به جلو هول دادم تشکری زیر لب از آرسام کردم در جوابم لبخندی زد و "نوش جون" گفت

از رستوران خارج شدیم ارمیس رو بغل کردم، کالیسکه رو صندوق عقب گذاشت، حلو نشستیم پاشو رو گاز فشار داد و با سرعت تو خیابون روند؛

گوشیم رو دراوردم تصویری به دوقلوها زنگ زدم جواب دادن لبخندی زدم آینه‌ها درحالی که سام بغلش بود جلو گوشی اومد...

-سلام خواهی

آینه‌ها دیدن ارمیس ذوقی کرد و گفت:

-سلام عزیزم، این گوگولی رو نشون نده دلم خواست قورتش بدم.

سری تکون دادم و با نیش باز رو به سام گفتم:

-عشق خاله چطوره؟

همینجوری داشت نگاه می کرد قربون صدقه اش رفتم کمی بعد با گفتن بیا خونمون بینمت گوشی رو قطع کردم رسیده بودیم محتاط ارمیس که به خواب رفته بود رو شونه ام گذاشتم از ماشین پیاده شدم؛ داخل رفتیم کفش هام رو دراوردم به سمت اتاقش رفتم آروم رو تخت گذاشتمش، تکونی دادم که بیدار نشه...

-فدای اون لپای تپلیت بشم من ...

آرسام از پشت بغلم کرد کنار گوشم پیچ زد:

-عشقم من حسودما، این حرفات مخصوص منه.

لبخند ریزی زدم و گفتم:

-تو که لپ نداری بدجنس، لپای این فسقلی رو ببین دلم میخواد بخورمشون تموم بشه...

آروم خندید و فشار دستاش دور کمرم رو بیشتر کرد...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۸_فصل_دوم

به سمت خودش برگردوندم و صورتم رو با دستاش قاب گرفت و نگاه خاصی بهم انداخت و گفت:

-می دونستی وقتی بهت نگاه می کنم؛ انگار دارم به خوشگل ترین دختر دنیا نگاه می کنم؟ و هر بار با دیدنت خدارو شکر میکنم؟

لبخندی رو لیم جا خوش کرد و گفتم:

-اوهوم

تک خنده ای کرد و گفت:

-عشقم یکم اعتماد به سقف نداری احیانا؟

مشت نسبتا آرومی به بازوش زدم و با حرص گفتم:

-همینی که هست، از فردا همینم نیس پررو.

خنده ای کرد و دستش رو پشت کمرم گذاشت به بیرون از اتاق هدایتیم کرد و آروم پیچ زد:

-الان موقع خوبیه بچه ام که خوابه دیگه نمی تونه مزاحم عشق بازیه باباش با مامان خوشگله بشه نه؟

چشم هام رو ریز کردم و گفتم:

-نه خیر، اون بچه آژیر خطر داره دست بمن بزنی صداس درمیاد.

بلند خندید و گفت:

-خیلی خوب گفتی لعنتی باهوش من.

اومدم دهن باز کنم جوابشو بدم رو کولش انداختم ، بلندم کرد دست هاشو جلو دهنم گرفت تا جیغ نزنم با چشمای گشاد شده بهش

خیره شدم، دندون هامو از حرص روهم فشار دادم و دست هامو تو موهایش فرو بردم و محکم کشیدم.

-آی آقای فرصت طلب ولم کن ببینم دیوونه؛ الان به بچم میگم بیاد سراغت داری مامانشو میدزدی.

با چشم های آتیشی نگاهم کرد رو تخت پرتم کرد، دست هامو بالای تخت بست و گفت:

-خوب الان کی میتونه نجات بده؟

لب هامو غنچه کردم و با حالت مظلومی گفتم:

-عزیزم می خوای چیکارم کنی؟

-تنبيه!

روم خیمه زد لب هامو سخت و خشن بوسید لب پایینمو به دندون گرفت و میکید با حس طعم تلخ خون تو دهنم هولش دادم به عقب و گفتم:

-بیشعور واسه چی کبود کردی؟

-بهت گفته بودم که حسودم اینم مهر مالکیتمه قشنگم...

اخم کردم و گفتم:

-میکشمت آرسام

تا به خودش بیاد....

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰۹_فصل_دوم

از زیر دستش فرار کردم ، به آشپز خونه رفتم به لب هام لفل مالیدم، با تصور نقشه ام ریز ریز خندیدم و زیر لب گفتم:

-پیش به سوی تلافی.

به اتاق رفتم درو باز کردم، آروم به سمتش رفتم روی تخت به سمت مخالف خوابیده بود نشستم رو شکمش دست هاشو از رو چشم هاش برداشتم و گفتم:

-خوابت میاد؟

"اوهومی" گفت سرتق بهش نزدیک شدم دست هامو دور گردنش حلقه کردم؛چشم هاشو باز کرد لب هامو رو لب هاش گذاشتم،چند دقیقه بعد زبونی رو لب هاش کشید، با صورتی قرمز شده داشت بهم نگاه می کرد شلیک خندم به هوا رفت قرار و به فرار ترجیح دادم و گفتم:

-حقته بچه پررو تا تو باشی منو کبود نکنی.

داد خیفی زد و گفت:

سو...ختم..آی...سوختم...خدا فقط دستم بهت برسه آرامیس...

زبونمو براش تا ته دراوردم و تکون دادم و با نیش باز گفتم:

-هاهاها، دو قرون بده آش به همین خیال باش...

دستم رو به شکمم گرفته بودم و قاه قاه می خندیدم؛ فلفلس خیلی تند بود و اگه سه لیوان آب هم روش می خوردی عمرا تندیش رفع می شد، دلم براش سوخت پارچ آب رو به دستش دادم و گفتم:

-از اونجایی که من خیلی مهربونم بیا بخور نسوزی.

با حرص از دستم گرفت آروم زیر لب "دارم برات وایسای" گفت اهمیت ندادم و با لبخند بهش نگاه کردم...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۰_فصل_دوم

جرعه ای از آب رو سر کشید هنوز داشت از تندیش بالا پایین می پرید،

دلم خنک شد بچه پرو بدن منو کبود می کنه فکر کرده زرنکه میمون،

با گریه آرامیس به خودم اومدم از خواب بیدار شده بود موقع شیر خوردنش بود؛ به اتاقش رفتم با دیدنم خندید بغلش کردم محکم به خودم فشارش دادم و گفتم:

-وای نرمک مامان گشنته عزیزم؟

لباسم رو بالا دادم سینه ام رو تو دهنش گذاشتم با ولع خورد،

موهاش رو نوازش کردم و با لذت بهش خیره شدم، فسقلی من داشت بزرگ می شد؛ این ماه یه سالش میشد، میخواییم با آرسام براش جشن بگیریم، تو اتاق اومد، اهمی کرد و گفت:

-اوم منم دلم خواست.

-چی؟

به آرامیس اشاره کرد حرصی نگاش کردم و گفتم:

-بیشعور هیز چشم هات و درویش کن ببینم.

بلند خندید و گفت:

-مثلا اگه درویش نکنم چی میشه؟

با چشم و ابرو به لب هاش اشاره کردم چشمکی زدم و گفتم:

-هنوز که یادت نرفته چیکارت کردم نه؟

اخمی کرد و گفت:

-تلافی میکنم.

شیطون ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-تلافیتم دوس.

سری تکون داد، آرمیس که حسابی سیر شده بود رو از بغلم گرفت سیلی به باسنم زد جیغی زدم و گفتم:

-آی بیشعور بی فرهنگ.

خندید و گفتم:

-هوم؛ دوست دارم...

آرمیس رو محکم بغل کرد قریون صدقه اش رفت و گفت:

-بگو بابا خوشگلم

آرمیس با چشم های درشتش داشت نگاهش می کرد و صداهایی در میورد لبخندی زدم و گفتم:

-نه خیر بگو مامان ، بابا کنف بشه.

آرسام حرصی نگاهم کرد...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۱_فصل_دوم

آرمیس سرشو رو شونه های آرسام گذاشت که دلش برایش ضعف رفت محکم به خودش فشرد.

چشمکی به روم زد و گفت:

-دیدی باباش رو دوست داره؟

چشم هام رو ریز کردم و گفتم:

-نوچ.

چند لحظه ای بینمون سکوت شد، بهو آرمیس با صداهای مبهی که از خودش در میورد گفت:

-ما...ما...بابا

با ذوق خندیدم از بغل آرسام گرفتم چلوندمش...

-جان مامان؟ قربونت برم من فسقلیم.

خندید دستشو رو لبم گذاشت دستشو بوسیدم و روبه آرسام شیطون گفتم:

-خوشگل مامان ، به بار دیگه بگو بابا

-بابا

آرسام با لذت خندید، گونه اش رو سفت و محکم چند بار پشت سرهم بوسید و گفت:

-فدای بابا گفتنت بشم من جوجوی نازم.

با لبخند بهشون نگاه کردم و خداروشکر کردم، زندگی کنار کسایی که دوشون داشتم قشنگ ترین نعمت بود.

چقدر خوب بود که ما آرمیس رو داشتیم؛ انگار زندگیمون با بودن آرمیس هر روز جذاب تر میشد دختر کوچولوم داشت حرف زدن

یاد می گرفت و چی می تونست از این لذت بخش تر باشه که بگه "مامان و بابا"

یهو آرمیس شروع به گریه کرد با تعجب به ساعت نگاه کردم نفس راحتی کشیدم وقت شیر خوردنش بود و این وروجک گرسنه اش

شده بود...

لبخندی زدم و گفتم:

-گشششه آرسام!

سری تکون داد و گفت:

-برو بهش شیر بده منم ناهار می زارم عشقم.

با شیطنت گونه اش رو صدا دار بوسیدم و با ناز گفتم:

-مرسی آقامون...

پیشونیم رو بوسید به اتاق رفتم تا بم رو بالا دادم بهم چسبید و مشغول خوردن شد لبخندی زدم و گونه اشو نوازش کردم.

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۲_فصل_دوم

دراز کشیدم رو تخت چند لحظه بعد پلک هام سنگین شد و به خواب رفتم...

نمی دونم چند ساعتی خوابیده بودم که با حس دست کسی رو گونه ام بیدار شدم ، خمار به آرسام خیره شدم صدام رو صاف کردم یهو یاد وضعیتی که خوابم برد افتادم، بلند شدم با دیدن لباسم که هنوز بالا بود و آرمیس هم کنارم به خواب رفته بود با چشم های گشاد شده به آرسام چشم دوختم...

یعنی تمام مدتی که من خواب بودم داشت بهم نگاه می کرد؟ بدون هیچ سر و صدایی؟

با صدای آرومی گفتم:

-بیشعور خجالت بکش...

دستشو رو لبم گذاشت و آروم مثل خودم پیچ زد:

-چرا خجالت بکشم؟

-من همینجوری خوابم برده بعد تو داری نگاهم میکنی.

خندید و گفت:

-حق ندارم به اموالم نگاه کنم؟

متعجب سری تکون دادم و گفتم:

-کدوم اموال؟

به سینه ام اشاره کرد از خجالت قرمز شدم لب هام رو جمع کردم و با حرص گفتم:

-عوضی، اموال خودمه...

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-سندشو دارم که مال منه.

-کو؟

-نمیدونم برگه ازدواج رو کجا گذاشتی اما

اشاره ای به آرمیس کرد و گفت:

-اینم نشونیش.

تو دلم خندیدم اما به روش اخمی کردم و لج باز گفتم:

-اما...

هیسی گفت؛ آرمیس رو آروم بلند کرد پتو رو دورش پیچید و به اتاق خودش برد؛ اومد تو اتاق کنارم دراز کشید بغلم کرد و با لحنی شیطون گفت.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۳_فصل_دوم

-پس آگه خانومم خجالت می کشه چرا هنوز اینجوریه؟

به خودم اومدم؛ وای خدا گند زده بودم واسه اینکه ضایع نشم سریع گفتم:

-یادم رفت...

دستم رو لباسم گذاشتم و به پایین کشیدم اما دستشو رو دست هام گذاشت و گفت:

-دیگه دیره!

تا اومدم حرفشو تجزیه و تحلیل کنم فشاری به سینه ام آورد جون کشداری گفت.

به عقب هولش دادم و گفتم:

-آی پرو برو کنار بینم

خمار و پر شهوت بهم چشم دوخت و گفت:

-حرف نباشه

با حرکت بعدیش آهی کشیدم زبونشو رو سینه م کشید بدنم مور مور شد تو یه حرکت تابم رو دراورد، با چشم های گرد شده گفتم:

-آرسام

نذاشت ادامه حرفمو بزمن خشن به کارش ادامه داد موهاش رو کشیدم و گفتم:

-بخدا باز فلفل میارم ها.

بی توجه به حرفم لب هامو به دهن کشید و همزمان سینه م رو مالید؛ روم خیمه زد با گازی که از لبم گرفت آخی تو گلوش گفتم لب پابینشو بوسیدم و زبونی روش کشیدم، جری تر شد یه دستشو از رو سینه م برداشت و سیلی به باسنم زد پر درد آهی کشیدم، نمیدونم چقدر مشغول بوسیدن هم بودیم که از لب هام دست کشید، سرشو تو گودی گردنم فرو برد گازی از گردنم گرفت.

-آخ... گاز نگیر بیشعور.

مردونه خندید نفس کشید و گفت:

-اوووم مزت عالیه دختر!

تو بغلش لم دادم سرمو رو سینه اش گذاشتم پیرهنشو دراوردم و گفتم:

-این سیکس پک ها و عضله هات مال کیه؟

خمار بهم چشم دوخت لبمو کوتاه بوسید و گفت:

-مال خانوم!

با لذت بهش خیره شدم و گفتم:

-خانومت کیه؟

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۴_فصل_دوم

-مامان بچمه.

ریز خندیدم و گفتم:

-کجاست؟

-روبه روم نشسته! داره دلبری میکنه...

لبخندی زدم اشاره ای به چال لب هاش کردم و گفتم:

-این چال ها مال کیه؟

-اونم واسه عشقمه!

اخمی کردم و گفتم:

-عشقت کیه؟

-همونی که الان داره حسودی میکنه.

بلند خندیدم خودم و جا دادم تو بغلش و گفتم:

-پس منو اذیت میکنی؟

اوهومی گفتم، رو سینه ستبرشو بوسیدم و گفتم:

-سوال دارم!

جونمی گفتم به چشم هاش خیره شدم و گفتم:

-قول میدی همیشه به همین قدر خوشبخت و خوشحال باشیم؟

سری تکون داد رو موهام رو بوسید و گفتم:

-قول خانومم!

لبخندی زدم گوشو ماچ کردم و گفتم:

-تو قول نمیخوای ازم؟

متفکر بهم خیره شد و گفت:

-من میخوام بهم قول بدی که همیشه همینجوری مثل پرنسس ها بخندی.

سری تکون دادم و با نیش باز گفتم:

-چشم قربان

با صدای قار و قور شکمم جفتمون خندیدیم.

-پاشو بریم ناهار بخوریم

لبخندی زدم و سری تکون دادم و گفتم:

-اینجوری؟

بهم خیره شد و گفت:

-چجوری؟

-اگه دقت کنی می بینی یه فرصت طلب لباسمو درآورده و خودشم لخته.

قهقه ای زد و گفت:

-اوم همینجوری بیا!

با چشمای گشاد شده جیغی زدم و گفتم:

-خیلی بی حیایی،میخوای بچمم مثل خودت بی ادب کنی؟

سری تکون داد و گفت:

-بچمون عادت میکنه

-نه خیر!

بلند شدم تابمو تنم کردم؛ جلو آینه رفتم با دیدن کبودی و رد دندوناش که قرمز شده بود جیغ بنفشی کشیدم و گفتم:

-خیلی بدی آرسام،خونت حلاله حالا وایسا.

بی خیال بهم خیره شد و گفت:

-داشت قبلی ها کمرنگ می شد تمدیدش کردم حرف نباشه.

نقشه ای دوباره براش کشیدم این دفعه دقیق تر و تمیز تر باید از خجالتش در میومدم...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۵_فصل_دوم

از اتاق بیرون رفتم،به آرمیس یه سر زدم هنوز خواب بود؛ به آشپز خونه رفتم وسایل حاضر کردم.

-آرسام چی درست کردی؟

-ناگت.

سری تکون دادم، تو بشقاب ریختم جلوش گذاشتم حسابی گرسنه م بود مشغول شدم؛ مزه اش حرف نداشت سرمو بالا گرفتم و گفتم:

-مرسی آشپز خان؛خوشمزه بود.

لبخندی زد و گفت:

-نوش جونت

ظرف هارو جمع کردم تو ماشین ظرف شویی گذاشتم؛ پارچی پر از آب کردم به حیاط رفتم گل هارو آب دادم به داخل رفتم،دست آرسام رو گرفتم و گفتم:

-عشقم بیا بریم تو حیاط هوا خیلی خوبه.

چشمکی زد و گفت:

-نکنه دو نفرست؟

سری تکون دادم و گفتم:

-اوهوم جون میده واسه قدم زدن

تک خنده ای کرد دست هام رو بوسید؛ باهم به حیاط رفتیم، دست هام رو گرفت باهم قدم می زدیم،یهو یادم افتاد به آیناز گفتم بیاد اینجا اما نیومده بود نکنه اتفاقی افتاده باشه؟

نگران خواستم برم داخل اما یک دفعه بارون شدیدی گرفت ، با ذوق به آسمون نگاه کردم من همیشه عاشق بارون شدید بودم دوست داشتم ساعت ها زیرش قدم بزنم حالا وقتش بود...

-آرامیس بیا بریم داخل مریض میشی!

سری تکون دادم و گفتم:

-نه من عاشق بارونم.

بی توجه به اعتراضش دستش رو گرفتم باهم دویدیم همزمان آهنگ گذاشتم باهاش هم خونی کردم.

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۶_فصل_دوم

با صدای بلند می خوندیم و می دویدیم:

اگه حالت بده بیا خوبش کنم غمه رو ازت دورش کنم چشم حسود هارو کورش کنم خوبی بدجور؛ این حالتِ خوب و باعثش تویی قلبم و نکنه ولش کنی تو میتونی عاشقش کنی این دل و بدجور...

لکنت می گیرم به به بگی عاشقمی آره شب تاریک و روشن می کنی ماه منی آخه، اگه به جای امن میخوای بیا قلب خودم هست بین چیکار کردی با قلب من عاشق شدم رفت...

آرسام بلندم کرد چرخوندم جیغ می کشیدم مثل موش آب کشیده شده بودیم.

-یوهو، خیلی حال میده آرسام.

شیطون بهم خیره شد و گفت:

-آره توام خیلی خوردنی شدی

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

-چطور؟؟

-خیس شدی جذاب تر شدی

چشمکی بهش زدم و گفتم:

-پس بمون تو خماری

سریع از دستش فرار کردم و دنبالم دوید یهو افتادم زمین بارون شدت گرفته بود چشم هام و بستم دست هامو بالا بردم و با خنده گفتم:

-خدا جونم مرسی...-

در حال حرف زدن با آرسام بودم که سطل آب یخی روم خالی شد چشم هام اندازه دوتا تخم مرغ شد جیغ بلندی زدم.

-یخ زدم، خیلی عوضی.

بلند می خندید و گفت:

-حالا تو بمون تو خماری

تو به چشم به هم زدن هولش دادم تو استخر چشمکی بهش زدم و گفتم:

-حالا نوبت توه یخ بزنی

شلنگ آب رو باز کردم گرفتم روش از ترس رفته بود زیر آب و بالا نمیومد یه دستمو گرفته بودم به دلم و می خندیدم و گفتم:

-بیا بیرون ترسو، اینکه چیزی نیست نقشه ها دارم برات.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۷_فصل_دوم

شلنگ رو سفت دستم گرفتم، تو استخر شیرجه زدم؛ سرش رو تو دستم گرفتم و با شلنگ خیسش کردم

-یخ زدم، سرما می خورم آرامیس.

انقدر خیسش کرده بودم انگار همین الان از حموم اومده بود، آخراش که به التماس افتاد؛ دلم براش سوخت شلنگ رو تو حیاط

انداختم، اومدم از استخر بیام بیرون مچ پام رو گرفت و گفت:

-کجا خانوم، در خدمت بودیم حالا.

موهام رو پشت گوش ام دادم و گفتم:

-برم داخل دیگه.

لب هامو جمع کردم و گفتم:

-بارونم که قطع شد.

لب هامو بین دست هاش گرفت و گفت:

-نبینم ناراحت باشی مامان کوچولو.

بوسه ای سریع رو لب هام کاشت؛ کمی آب بازی کردیم از استخر بیرونم آورد و با شیطنت گفت:

عشق بی پایان

-بینم تو رو

نگاهی بهش کردم که گفت:

-دیدمت برو

پوکر نگاهش کردم که بلند خندید لپمو کشید و ادامه داد:

-شوخی کردم خوشگلم

سری تکون دادم و گفتم:

-گوشی تو بده

-گوشی مثل شورت آدم میمونه.

جیغی از بی حیایش زدم و گفتم:

-بی فرهنگ. بده من بینم

چشمکی زد و گفت:

-نمیگی یهو دوست دختر هام زنگ بزنن دستم رو بشه؟

چشم هام رو ریز کردم و با حرص گفتم:

-دوس دختر دیگه چه خریه اصلا قهرم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۸_فصل_دوم

روم رو ازش برگردوندم داشتم به داخل می رفتم که بین زمین و هوا معلق شدم جیغی زدم و گفتم:

-آی بزارم زمین.

-نوچ می خوای بدونی دوست دخترم کیه؟.

چشم غره توپی بهش رفتم و خشن لب زدم:

-به من چه که کیه!

-ام دوست دخترم بود یه زمانی.

با اخم بهش خیره شدم و کنجکاو گفتم:

عشق بی پایان

-یعنی چی؟

-عرضم به حضورت که الان دیگه اسمش تو شناسنامم شده خانومِ خونه م.

گیج سری تکون دادم و گفتم:

زن دوم گرفتی؟

بلند خندید و گفت:

-دیوونه ی خنگ من، زنم تو بغلمه

تازه دو زاریم افتاد با چشم های عصبی نگاهش کردم و گفتم:

-منو دست میندازی؟

سری تکون داد داخل رفت، از پله ها بالا رفت آرام رو تخت گذاشتم و گفتم:

-آره دیگه

بی خیال سری تکون دادم گوشی رو برداشتم چرخشی تو اینستا زدم شماره آیناز رو گرفتم.

با ترس سوار ماشین شدم یعنی چی شده بود که هرچی زنگ می زدم جواب نمی داد؟

آرمیس رو بغلم گرفتم، آرسام با سرعت به خونه آیناز اینا روند.

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱۹_فصل_دوم

هرچی زنگ آیفون رو زدیم کسی جواب نداد، واقعا نگران شده بودم اینا که همیشه خونه بودن پس چطور؟

به آیلین زنگ زدم بعد از سه بوق که خورد جواب داد صدش بغض دار بود و این مطمئنم کرد که اتفاقی افتاده

-الو، سلام خوبی خواهی؟

با صدای خش داری که ناشی از گریه بود لب زد:

-سلام آجی، نه بیا به بیمارستانی که برات اس میکنم.

بدون هیچ حرف دیگه ای قطع کرد دلهره مثل خوره داشت وجودم رو می خورد آرسام که حالمو دید دستم رو گرفت و گفت:

-چی شده، چی گفت؟

عشق بی پایان

سری تکون دادم و گفتم:

-فعلا نپرس همراهم بیا.

نشستم پشت رول و به آدرسی که اس زده بود راندم...

بعد از ترافیک طاقت فرسایی رسیدیم، ماشین رو گوشه ای پارک کردم، آرسام آرمیس رو بغل کرد باهم به داخل بیمارستان رفتیم؛ سریع به سمت پذیرش رفتیم.

-بخشید خانوم

نگاهی بهم کرد و گفت:

-بفرمایید؟

با دیدن آیلین اینا به سمتشون قدم تند کردم بی توجه به صدا زدنای اون زن آیلین رو محکم بغل کردم گریه هاش دل سنگ رو آب می کرد صورتش رو میون دست هام گرفتم و گفتم:

-چی شده فداتشم؟ اتفاقی افتاده؟

سری تکون داد تا اومد بگه دکتر از اتاق اومد بیرون آیلین به سمتش رفت و...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۰_فصل_دوم

دکتر دستکش هاش رو در آورد؛ آیلین گفت:

-چی شد آقای دکتر؟

-عمل که بد بود باید ببینیم بهوش میان یا نه امیدتون به خدا.

با گفتن این جمله ازمون دور شد

چه اتفاقی افتاده بود؟

کی بهوش میاد یا نه؟

چرا چیزی به من نمی گفتن؟

با صدای بلندی گفتم:

-حرف بزنید ببینم چی شده

آیلین با صدای بلندی گریه کرد و گفت:

-همون موقع که تو زنگ زدی به آیناز داشتن با سینا می ومدن خونتون تو راه تصادف کردن یه تصادف بد؛دکتر میگه امیدی نیست و باید برن تو کما اما حال سام خوبه...

گریه اش شدت گرفت،دستم رو به سرم گرفتم چی داشتم می شنیدم آیناز کسی که عین خواهرم بود می خواست کما بره؟
سُر خوردم زمین حالم به شدت بد بود،

از ته دل خدارو صدا زدم و برای خوب شدنشون دعا کردم، اشک هام رو گونه هام رو خیس کرد با صدای آرومی گفتم:

-سام کجاست؟ می خوام ببینمش

سری تکون داد و گفت:

-تو اتاق نوزاد ها

بلند شدم آرسام خشکش زده بود هرچی نباشه سینا رفیق فاب آرسام بود و آیناز رفیق فاب من.

به اتاق نوازاد ها رفتم سام رو بغل گرفتم اشکم رو پاک کردم و گفتم:

-مامان و بابا خوب میشن عشق خاله خداروشکر که تو سالمی عزیز دلم.

#آرسام

به اتاق دکتر رفتم در زدم با گفتن "بفرمایید" داخل شدم نشستم رو صندلی و گفتم:

-آقای دکتر؟

نگاهی بهم کرد و گفت:

-جانم پسرم؟

لبخند تلخی زدم و گفتم:

-هر چقدر پول بخواید من بهتون میدم فقط اون دونفر سالم بیان بیرون . اونا تازه بچه دار شدن باید هر طور شده خوب بشن.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۱_فصل_دوم

دکتر سری تکون داد و گفت:

-به امید خدا!انشالله که خوب میشن اما...

کارتی جلوم گرفت و گفت:

-این بیمارستان یکی از بهترین دکتر هارو داره به نظرم به اونجا منتقلش کنید تا به کما نرن و زودتر سلامتیشون رو به دست بیارن.

سری تکون دادم و گفتم:

-خیلی ممنون دکتر

لبخند خستگی ای زد از اتاق بیرون رفتم قضیه رو بهشون گفتم خوشحال شدن.

چند روزی گذشت، آرسام سینا و آیناز رو به بیمارستان دیگه ای منتقل کرد دکتر می گفت حالشون روز به روز داره بهتر می شه اما اینکه چرا بهوش نیومدن همه رو نگران کرده بود.

تو این چند روز به پامون بیمارستان به پای دیگه امون خونه بود، آرمیس کلافه شده بود و حسابی نق می زد، آرسام داشت پیگیری می کرد کسی که زده به ماشین و دَر رفته کی بوده.

لباسم رو بالا دادم و به آرمیس شیر دادم دختر کوچولوم این چند روز حسابی خسته شده بود با چشم های درشت تپله ای آبی رنگش داشت نگاهم میکرد ذوق زده گفتم:

-قربونت برم من عروسک چشم آبییم فندوقم.

بوس بارونش کردم پاهاشو قلقلک دادم که خندید لبخند تلخی زدم؛ اگه آیناز هم بهوش می اومد سام احساس تنهایی نمی کرد.

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲_فصل_دوم

بغض کرده آرمیس رو بغل کردم و به آشپز خونه رفتم، سریع غذایی درست کردم تو ظرف ریختم ، به اتاق رفتم حاضر شدم لباس صورتی رنگی تن آرمیس کردم از خونه زدیم بیرون؛ تو ماشین گذاشتمش، پشت رول نشستم ، آروم شروع به رانندگی کردم به بیمارستان رسیدیم پیاده شدم آرمیس رو بغل کردم...

با دیدن آرسام خودم رو تو بغلش انداختم این چند روز حال هیچ کدومون خوب نبود.

آیلین با هیچ کس حرف نمی زد و هنوز تو شک بود،مادر و پدرش هر روز گریه میک ردن و از خدا می خواستن که سلامتیشون رو به دست بیارن اما هنوز بهوش نیومده بودن.

آرسام می گفت این تصادف نمی تونه به دفعه ای باشه و حتما کسی از قصد اینکارو کرده...

به ملاقات آیناز رفتیم هنوز تو آی سیو بود و نمی تونستیم به دیدنش بریم دکتر فقط اجازه داده بود از پشت شیشه بینیمش.

رو صندلی نشستم، کاش به آیناز نمی گفتم بیا خونمون؛ آگه نیومد این اتفاق نیوفتاد.
اما دیگه دیر شده بود مثل هر روز اشک ریختم و به حال بهترین رفیقم گریه کردم
رفیقی که مثل خواهر نداشتم هوام رو داشت، من جونم رو بخاطر آیلین و آیناز می دادم، اما الان هیچ کاری از دستم بر نیومد...

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۳_فصل_دوم

با حرف آیلین وحشت زده بلند شدم.

-نبضش نمی زنه؛ پرستار، یکی اینجا نیست؟ میگم نبض خواهرم نمی زنه!

چی داشتم می شنیدم؟! نبض آیناز نم یزنه؟ یعنی چی؟

سرم رو با دست هام گرفتم داشتم سقوط می کردم که دست کسی رو کمرم نشست.

آرسام بود!

با چشمای لبالب اشک خیرم شد، نکنه؟

سوالم رو به زبون اوردم:

-آرسام.. نکنه...؟

پیشونیم رو بوسید اشک هاش رو پاک کرد و گفت:

-هیس، تو باید استراحت کنی.

بی توجه به حرفش بلند داد زدم:

-جواب سوال منو بده

سکوت کرده بود و چیزی نمی گفت سمت آی سیو رفتم با دیدن صحنه رو به روم خشکم زد، دکتر و پرستارا داشتن به سینا و آیناز شوک وارد می کردن، خط دستگاه صاف شده بود و بر نمیگشت، چشم هام گشاد شد و سرم گیج رفت جلوی چشمام تار شد و دیگه چیزی نفهمیدم.

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۴_فصل_دوم

با سوزش چیزی تو دستم آخی گفتم، دستمو رو سرم گذاشتم گیج می رفت و چیزی یادم نیومد؛ چشم هام رو باز کردم با دیدن بیمارستان اتفقای چند ساعت پیش رو یادم اومد...

تصادف... بهوش نیومدن... و در آخر دستگاه شوک...

وحشت زده بلند شدم سرم رو از دستم کشیدم بی توجه به خونی که ازش می چکید بلند شدم، از اتاق بیرون رفتم سر گردون تو راهروی بیمارستان میدویدم، تو آی سیو کسی نبود آب دهنمو صدا دار قورت دادم آیناز دیگه نیست؟

مثل دیوونه ها شروع کردم به داد زدن:

- آیناز رو کجا بردید بیسرف ها خواهرم کجاست اون به ما نیاز داره؛ لعنتی ها خواهرم کجااست؟

گرچه می کردم هیچ کس نبود با صدای داد و بیدادم پرستارها دورم رو گرفتن:

- خانوم صبوری شما نباید بلند می شدید حالتون خوب نیست.

با التماس بهش خیره شدم و گفتم:

- تر و خدا بگو آیناز کجاست؟ حالش خوبه مگه نه؟ بگو که بهوش اومدن بگو، لطفا بگو

کمکم کرد رو صندلی بشینم با لحنی دلسوزانه گفت:

- عزیزم تو حالت خوب نیست، بهشون شوک وارد کردن اما متاسفانه به کما رفتن انشالله که زودی خوب میشن نگران نباش عزیز دلم پاشو بریم سرمت رو بهت وصل کنم...

آیناز و سینا به کما رفته بودن؟

درست می شنیدم؟

نه... نه! حتما اشتباه شنیدم این امکان نداره!

چی؟ به بار دیگه بگو.. کما نرفتن آره؟ د حرف بزنی

لبخند تلخی زد و گفت:

- متاسفم اما به کما رفتن!

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۵_فصل_دوم

زیر بغلم رو گرفت و به اتاق برد خابوندم رو تخت دوباره سرم رو بهم وصل کرد، قطره اشکی رو گونه ام چکید.

چرا باید اینجوری می شد؟

چرا آیناز و سینا؟ مگه چیکار کرده بودن آخه.

گوشیم رو از رو صندلی برداشتم تو مخاطبین رفتم شماره آرسام رو گرفتم بعد از چند بوق صداس تو گوشم پیچید:

-سلام خانومم

لبخند تلخی زدم و گفتم:

-سلام عزیزم؛ کجایی؟ چرا نیستی پیشم.

صداس جدی شد و با تحکم گفت:

-چرا بغض کردی دورت بگردم؟

نتونستم بیشتر از این خودمو نگه دارم بلند زدم زیر گریه آرسام از پشت گوشی دلداریم می داد با گفتن دارم میام بیمارستان قطع کردم...

نمی دونم چی تو سرم زده بودن که چشم هام مهمون خواب شد و به خواب رفتم...

گونه اشو نوازش کردم کاش این اتفاق ها نمی افتاد بخاطر آرام بخشی که به آرامیس زده بودن غرق خواب بود ، موهاش رو از صورت بی نقصش کنار زدم با دلتنگی خیره اش شدم.

وقتی آیناز و سینارو تو اون حال دید حالش بد شد دو روز بود که بیهوش بود و تازه امروز بهتر شده بود؛ دکترش می گفت این چند روز فشار بهش وارد شده و باید بیشتر مراقب خودش باشه، آرامیس رو خونه مامان آتنا گذاشتم تا بیقراری نکنه، به کما رفتن سطح هوشیاریشون تعقیب نمی کرد پنج روز از این اتفاق می گذشت و خبری از مقصر اون تصادف نبود!

....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۶_فصل_دوم

نگاهی بهش کردم پلک هاش تکون خورد بیدار شد با دیدن چشم های قرمزش لبخند تلخی زدم.

-بالاخره اومدی؟

-آره قشنگ من همیشه پیشتم دخترمون رو پیش مامان بردم.

سری تکون داد، دستی به مژه های پر پشتش زدم و گفتم:

-میدونی که دو روز منتظر بودم این چشم های خوشگلت رو باز کنی؟

عشق بی پایان

متعجب خیرم شد و گفت:

-چرا دو روز؟

آروم پچ زدم:

-چون بخاطر فشاری که بهت وارد شده بود دو روز بیهوش بودی کم آورده بودم، از یه طرف آیناز و سینا تو بیمارستان از یه طرف تو بیهوش بودی، اما حالا خوشحالم که سالمی...

بغض کرده لب زد:

-اما اونا هنوز بیهوش نیومدن.

دستم رو لبش گذاشتم و گفتم:

-هیش! بیهوش میان قربونت برم... تو نگران نباش.

همونجوری زل زدم بهش بدون هیچ پلک زدن و گفتم:

-چقدر دلم برات تنگه.

لبخندی زد بغلش کردم عطرشو عمیق نفس کشیدم چشم هام رو بستم، پیشونیم رو به پیشونیش چسبوندم و لب زدم:

-خوشحالم که دارمت

پلکی زد و گفت:

-منم!

.....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۷_فصل_دوم

#دو_هفته_بعد

با ذوق مانتویی زرد رنگ انتخاب کردم و پوشیدم ، شلواری به رنگ مشکی جذب و شالی به رنگ لیمویی سرم کردم...

امروز خیلی روز خوبی برامون بود؛ آیناز و سینا از اون روز هوشیارشون تعمیر کرده بود و خیلی بهتر شده بودن دکتر به بخش انتقالشون داد و امروز مرخص میشن...

چند روزی بود که سام رو خونمون آورده بودم با آرمیس بازی می کرد و حسابی سرگرم شده بودن و دیگه بهونه نمی گرفت آرسام فهمید که تصادف کار رونا و لیلی بوده و با توجه به دوربین تو جاده مدرکی به دست آورده بود که می تونست جرمشو ثابت کنه و به زندان بندازشون.

ادکلن خوش بوم رو خودم خالی کردم آرسام رو صدا زدم جانمی گفت نگاهی بهش کردم و گفتم:

-بریم عشقم؟

نگاه خاصی بهم کرد و گفت:

-تا سام و آرمیس رو حاضر کنی حاضرم خانوم.

.....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۲۸_فصل_دوم

سری تکون دادم از کمده لباس عروسکی بنفش رنگی برداشتم آرمیس رو زمین خوابوندم؛ لباسش رو در اوردم دست و پا می زد و همش می خواست فرار کنه...

-کجا فرار می کنی مامانی؟

خندید، دلم براش ضعف رفت شکمش رو قلقلک دادم از خنده قرمز شده بود با لذت بوسی رو لپش کاشتم..

-قلقلکی مامان.

-حسابی با دخترم ها خلوت کردی ها!

اخمی کردم بشگون ریزی ازش گرفتم و گفتم:

-اولا که دخترم نه و دخترمون؛ دوما که پفک خودمه دوست دارم باهانش بازی کنم.

بلند خندید و روبه آرمیس گفت؛

-هیچی دیگه؛ دختر بابا نیومده داره زخم بو می دزده.

لبخندی زدم و حسودی گفتم؛ از پشت بغلم کرد و در گوشم گفت:

-من آدم حسودی نیستم، اما این یه مورد و قبول دارم!

چشمکی بهش زدم و گفتم؛

-حسود حسود هرگز نیاسود.

تک خنده ای کرد و گفت:

-شیرین زبون من!

لبخند دندون نمایی زدم لباسش رو تنش کردم موهای کم پشتش رو بافتم.

به سمت آرسام گرفتم و بالحنی شیطون و بچگانه ای گفتم:

-بابایی، کم به من حسودی کن فکر کردی نمی دونم وقتی من خوابم مامانی رو می بوسی.

آرسام که از لحنم داشت از خنده ریشه می رفت به زور گفت:

-خیلی باحالی تو دختر.

رو به آرمیس بالحنی مثل خودم گفتم:

-زنمه، عشقم می کشه؛ حالا شما باز بخواب من این دفعه حسابی از خجالتش در میام تا دلبری نکنه...

...

#عشق بی پایان

#پارت ۲۲۹ فصل دوم

سری تکون دادم و بانیش باز گفتم:

-کیه که بدش بیاد عشقم.

بلند خندید و گفت:

-ببین توله سگ؛ خودت میخاری حالا برات دارم.

چشمکی بهش زدم، موهای سام رو شونه زدم بوسی رو لپش کاشتم و گفتم:

-عشق خاله؛ داریم می ریم پیش مامان!

خندید، دلم برای سام می سوخت دوهفته مادر و پدرش رو ندیده بود؛ اما خداروشکر که حالشون خوب شد.

خداروشکر که اون لیلی بی خانواده و رونا

تقاص کارشون رو میدن...

چون تصادف از عمد بوده از موقع ای که دستگیر شون کرده بودن روز بعدش دادگاه حکم اعدام رو داد...

حقشون بود! مگه آیناز و سینا چیکارشون کرده بود؟

به فکر بچه شون نبودن؟

مگه داریم آدم انقدر بی رحم و سنگ دل

که واسه یه هوس زود گذار دست به همچین کاری بزنه؟

اگه آیناز و سینا از کما در نیومدن چی؟

حتی فکرش هم به تنم رعشه مینداخت...

کیفم رو برداشتم و سام رو بغل کردم

با آرسام از خونه خارج شدیم سوار ماشین شدم با سرعت راه افتاد...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۰_فصل_دوم

به بیمارستان رسیدیم پیاده شدیم داخل رفتیم با دیدن آیلین به سمتش رفتم محکم بغلش کردم...

-سلام آجی.

لبخندی زد و گفت:

-سلام دورت بگردم، دستت نکنه سام رو نگه داشتی تو زحمت افتادی؛ ببخشید اگه اذیتتون کرد.

اخمی کردم و گفتم:

-این حرفا چیه دیوونه؟ بینم حالشون خوبه؟

سری تکون داد و گفت:

-آره خداروشکر خیلی بهتر شدن؛ میخوای بینیش؟

سری تکون دادم و گفتم:

-حتما، چرا که نه.

داخل اتاق شدم با دیدنشون جون تازه ای گرفتم لبخندی زدم و به سمتشون رفتم به سینا سلام دادم و حالشو پرسیدم...

آیناز رو با احتیاط بغل کردم و اشک ریختم

چقدر خوشحال بودم، بیشتر از همه برای سام.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-خوشحالم که خوب شدید

با دلتنگی نگاهم کرد و بی جون گفت:

-عشق منی تو دختر!

بیقرار نگاهشو اطراف چرخوند و گفت:

عشق بی پایان

-بینم سام کجاست؟

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۱_فصل_دوم

-بغل آرسام نگران نباش.

سری تکون داد و تو جاش نیم خیز شد

-چیکار میکنی؟

-سام رو بیار پیشم، دلم براش یه ذره شده.

لبخند تلخی زدم و باشه ای گفتم.

از اتاق بیرون رفتم سام رو از آرسام گرفتم به بغل آیناز دادم...

سفت بغلش کرده بود بی هیچ حرفی تو همون حالت ایستاده بود.

درکش میکردم اون یه مادر بود که یه ماه بچش رو جیگر گوشه اش رو ندیده بود و حق داشت اینطور بی تابی کنه، قربون صدقه اش می رفت و مدام می بوسیدش سام با دیدن آیناز و سینا حسابی خندون شده بود...

از اتاق بیرون رفتم و تنه اشون گذاشتم.

آرسام به سمتم اومد کنارم نشست و گفت:

-حالشون چطور بود؟

سری تکون دادم و گفتم:

-خوبین خداروشکر، آرسام؟

نگاهی بهم کرد و گفتم:

-جان دلم؟

لبخندی به روش زدم و گفتم:

-اگه تو پیگیری نمی کردی معلوم نمیشد که کار کیه، ازت ممنونم که پیداشون کردی.

لبخندی زد و گفت:

-خانومم آگه هر کس دیگه ای جای من بود همین کارو می کرد سینان هم کم تلاش نکرد،من هر کاری واسه خوشحالی تو می کنم خوشگل خانوم.

آروم رو نوک بینی ام زد خندیدم و گفتم:

-آرسام؟

-جووون دلم؟

نگاهی بهش کردم و گفتم:

-خیلی دوستت دارم!

مردونه خندید و گفت:

- جلوی قاضی و ملق بازی؟

زبونمو براش دراوردم و چیززی نگفتم

-بعد انتظار داری نخورمت؟

با چشمای گرد شده گفتم:

-آرسام

بلند خندید و گفت:

+والله خب!

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۲_فصل_دوم

-عزیزم آرمیس کجاست؟

سری تکون داد و گفت:

-پیش آیلین گذاشتمش.

بی هدف پاهام رو تکون دادم و گفتم:

-پس کی مرخص میشن آرسام؟

-باید برم برگه ترخیص بگیرم اما قبلش باید دکتر چک کنه.

عشق بی پایان

کلافه سری تکون دادم...

نگاهی بهم کرد و گفت:

-چرا؟ خسته شدی؟

او هومی گفتم اومد نزدیکم و گفت:

-یکم بخواب تو بغل آقاتون تا بریم خونه.

لبخندی زدم و گفتم:

-خونه که آقامون نمیذاره بخوابم.

نگاهی بهم کرد و گفت:

-چرا نزاره؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-خب شیطونی میکنه دیگه

لبخند ریزی زد و گفت:

-شیطونی تو خون آقاتونه

بلند خندیدم و گفتم:

-بفرما، تحویل بگیر... بعد میگی بخواب.

چشمکی زد و گفت:

-به موقعش می خوابی تنبل من

او هومی گفتم سرمو رو شونه های چهار شونه و مردونه اش گذاشتم...

موهام رو نوازش کرد چشمم گرم شد و به خواب رفتم...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۳_فصل_دوم

#آرسام

زیر پای آرامیس دست انداختم و آروم بلندش کردم به یکی از اتاق ها رفتم رو تخت گذاشتمش، پتو روش کشیدم و از اتاق خارج شدم...

به اتاق دکتر رفتم تقه ای زدم با صدای بفرماییدش داخل شدم؛نشستم رو صندلی با دکتر دست دادم.

-سلام آقای دکتر

لبخندی زد و گفت:

-سلام پسرم حالت چطوره؟

سری تکون دادم و تشکری کردم

-عذر میخوام

نگاهی بهم کرد و گفت:

-جانم؟

-مریض اتاق ۱۲۵ آیناز پناهی و سینا رادمهر می تونن مرخص بشن؟

سری تکون داد و گفت:

-خداروشکر وضعیتشون نرمال شده چند روزی باید استراحت کنن تا به حالت عادی برگردن الان میام حالشون رو چک کنم اگه موردی نداشت مرخص میشن.

تشکری زیر لب کردم و بلند شدم تو راهروی بیمارستان قدم زدم...

به فکر کثافت کاری لیلی بودم، چیکار می تونست انقدر پست باشه!

وقتی من یه بار بهش گفتم نمیخوامش و زمو دوست دارم با این حال بازم دست از کاراش بر نمیداشت.

اما تعجبم از روناس؛اون چطور بازیچه دست لیلی شده و باهاش همکاری کرده؟

باید از کارشون سر در میوردم این وسط یه چیز مشکوک بود،اینکه لیلی رونا رو نمی شناخت!

چطور فهمیده بود که قبلا دوس دختر من بوده و با توجه به اینکه خیلی ام دوست ام داشته

از رونا به عنوان یه وسیله استفاده کرده

وسيله انتقام خودش از من!

واقعا واسم تعجب آورده.

#عشق بی پایان

#پارت_۲۳۴_فصل_دوم

سری تکون دادم و از افکارم دست کشیدم دست هام رو تو جیب شلوارم فرو کردم و به اتاق آیناز اینا رفتم با دیدن سینا که سام بغلش به خواب رفته بود لبخندی زدم

چقدر پدر بودن بهش میومد؛ من هم مثل آرامیس براشون خوشحال بودیم.

تک سرفه ای کردم و گفتم:

-یاالله.

آیناز با دیدن من شالش رو سرش مرتب کرد و سلامی گفت با خوش رویی جواب دادم و مشغول حرف زدن با سینا شدم وسطاش هم سر به سرش میذاشتم حین حرف زدن دکتر داخل شد.

لبخندی به رومون زد و گفت:

-می بینم که حال مریضمون خوبه.

آیناز و سینا لبخندی بهش زدن...

-از زحمت های شماست آقای دکتر واقعا ممنونم.

سری تکون داد و خواهش میکنمی گفت،

بعد از چک کردن وضعیتشون لبخند خسته ای زد و گفت:

-خوشبختابه خطر رفع شده و حالشون کاملا خوبه واسه برگه ترخیص به پذیرش برید

روز خوش.

سری تکون دادم و تشکر کردم

کمی دیگه با سینا مشغول حرف زدن شدم و به پذیرش رفتم...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۵_فصل_دوم

-سلام خسته نباشید

دختره نگاهی بهم کرد و چیزی نگفت،

همونطور خیره ام شده بود و پلک نمی زد تک سرفه ای کردم و جدی گفتم:

-خانوم حواستون کجاست؟

سری تکون داد و گیج گفت:

-ها؟ یعنی...بله؟ چیزی گفتید؟

غرور لند کنان ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-بله؛می خواستم برگه ترخیص آیناز پناهی و سینا رادمهر رو بگیرم چقدر میشه؟

-مبلغ (...)

پول رو پرداخت کردم برگه رو گرفتم به دکتر دادم این دختره هم یه چیزش بود ها. همینطور مثل جغد خیره شده بود.

یهو خنده م گرفت خداروشکر کردم که آرامیس اینجا نبود وگرنه پدر دختررو در می آورد...

البته باید بهش می گفتم وگرنه اگه خودش می فهمید حسابمو می رسید لبخندی زدم کوچولوی حسودی گفتم...

به اتاقی که آرامیس رو برده بودم رفتم

هنوز خواب بود موهاش رو از رو صورتش کنار دادم و آروم صداش زدم:

-خوشگلم؟

جوابی نداد عمیق خواب بود...

بوسی رو پیشونیش زدم و گفتم؛

-خانومم؟

بازم جوابی نداد...

-نفس آرسام؟

هومی گفت چه عجب!

خنده ای کردم و گفتم:

-نفسم نمی خوای بیدار بشی؟

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۶_فصل_دوم

چشم هاش رو مالید و خمار بهم خیره شد، موهاش ژولیده شده بود و مثل بچه ها لب هاش رو غنچه کرده بود لبخندی زدم و گفتم:

عشق بی پایان

-کم دلبری کن عشقم، پاشو دیگه.

دست هاش رو باز کرد و با لحن لوسی گفت:

-بغل می خوام.

خنده ام گرفت بغلش کردم و موهاش رو بهم ریختم...

این دختر خودِ زندگی بود!

نمی دونم اگر آرامیس نبود من چطور به خودم می ومدم و دست از کارام می کشیدم.

لاله گوشش رو بوسیدم و گفتم:

-دیگه چی میخوای؟

در حالی سفت بغلم کرده بود گفتم:

-فقط آقامون و دخترمون رو!

لبخندی زدم چقدر این لفظ ها شیرین بود.

-آقاتون در بست در اختیارت اما درباره دخترمون باید بگم که انقدر شیطونی کرد که بغل آیلین خوابش برد.

لبخندی زد و گفت:

-قربونش برم!

چشم هام رو گشاد کردم و گفتم:

-بله؟ پس ما اینجا چغندریم که قربون ما نمیری؟

-اوهوم

پوکر نگاهش کردم که بلند خندید

با لذت خیره اش شدم و گفتم:

-جون:فدای خنده هات.

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۷_فصل_دوم

خندید و گفت:

-خنده های تو که قشنگ تره!

چشمکی بهش زدم و گفتم:

-بیشتر مال خانومم قشنگه...

بلندش کردم نشست رو تخت کفش هاش رو دستش دادم و گفتم:

-پوشش و سریع بیا که بریم آیناز و سینا صداشون دراومده.

نگران گفتم:

-چرا؟ چیزی شده مگه؟

سری تکون دادم و گفتم:

-نه بابا؛ میگن دیگه حالمون داره از بیمارستان بهم می خوره بریم خونه.

سری به تاکید حرفم تکون داد و گفت:

-خیلی خب، الان میام عشقم.

از اتاق بیرون رفتم محتاط آرامیس رو از بغل آیلین گرفتم و تو ماشین گذاشتم.

گونه اش رو نوازش کردم گفتم:

-عمر بابا؟ چقدر می خوابی بیدار شو جیگرم.

یهو چشم هاش رو باز کرد خوشحال از اینکه حرفمو فهمیده و داره بزرگ می شه گونه اش رو سفت بوسیدم گفتم:

-آخ من فدات بشم که جوجو.

بغلش کردم و نشستم پشت فرمون

چند دقیقه بعد آرامیس و آیناز اینا به همراه سینا و آیلین اومدن...

سینان رفته بود کلانتری و داشت به پرونده لیلی و رونا رسیدگی می کرد، سوار ماشین شدن...

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۸_فصل_دوم

آرامیس رو تو بغلم نشوندم ماشین رو روشن کردم و سمت خونه آیناز اینا روندم...

آرامیس داشت با چشم های درشتش با تعجب به فرمون نگاه می کرد خنده م گرفته بود تک خنده ای کردم و روبه آرامیس گفتم:

-بچه ام تعجب کرده از الان دارم بهش رانندگی یاد میدم.

لبخندی زد و گفت:

-توام یاد ندی خودم یاد میدم.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-اونوقت چرا؟

سری تکون داد بهم خیره شد و گفت:

-وقتی که ما پیر بشیم باید مارو سوار ماشین کنه ببره بچرخونه دیگه.

آیناز اینا خندیدن لبخندی به روش زدم و چیزی نگفتم.

به خونه اش رسیدیم از هم خدافظی کردیم و سمت خارج از شهر روندیم.

-آرسام؟

نگاهی بهش کردم و گفتم:

-جون؟

-مگه خونه نمی ریم؟ پس چرا از شهر خارج شدی؟

سری تکون دادم و خودت میبینی ای گفتم.

چند مین بعد رسیدیم پیاده شدم درو برای آرامیس باز کردم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۳۹_فصل_دوم

دستش رو گرفتم از ماشین پایین اومد، نگاهی به اطراف انداخت...

-وای؛ اینجا چقدر قشنگه آرسام!

لبخندی زد و گفتم:

-نه به قشنگی شما.

آرمیس رو بغل کردم و دست تو دست سمت دریاچه رفتیم.

-اینجارو خیلی دوست داشتم. خیلی بهم آرامش میده؛وقت هایی که عصبی می شدم اینجا بودم صدای آب و پرنده ها آرومم میکنه.

سری تکون داد و گفت:

-حق داری؛ واقعا عین بهشت می مونه

نشستیم رو چمن ها و به دریاچه خیره شدیم

همیشه دوست داشتم یه روز با آرامیس بیام اینجا، و اما حالا به آرزوم رسیده بودم، چقدر خوب بود همه آرزو ها همینجوری برآورده می شد.

آرامیس با دیدن اینجا حسابی خوشحال شده بود حرفی نمی زد.

گوشیش رو از جیب شلوارش دراورد، تو دوربین رفت جلو صورتمون گرفت و با ذوق گفت:

-خب، به وقت سلفی.

خندیدم و گفتم:

-هرچی شما بخوای بانو

چند تایی سلفی گرفتیم، داشت نزدیک غروب می شد؛ آرامیس تو بغلم خوابیده بود لبخندی زدم و گونه اش رو بوسیدم آروم پیچ زدم:

-زندگی بابا؛ خوشحالم که هستی!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۰_فصل_دوم

(آرامیس)

در ماشین رو باز کردم محتاط آرامیس رو تو ماشین خوابوندم، پتویی روش انداختم پیشونیش رو بوسیدم، در ماشین رو قفل کردم.

به پیشنهاد من قرار شد شام رو اینجا بخوریم.

خیلی جای با صفایی بود؛ هواش بی نظیر بود واقعا روحیه امون عوض شده بود

از پشت آرسام رو بغل کردم و گفتم:

-عشقم

دست هام رو گرفت و گفت:

-جون؟

خودم رو بیشتر بهش چسبوندم و گفتم:

عشق بی پایان

-سردمه!

سری تکون داد کتتش رو درآورد رو شونه هام انداخت و گفت:

-الان چی؟

لبخند مهربونی به روش زدم و گفتم:

-الان گرمه!

بلند خندید و گفت:

-منو اذیت میکنی توله سگ؟

چشمکی بهش زدم و گفتم:

-بله دیگه!

تو بغلم گرفت به خودش فشارم داد و گفت:

-اذیت کردن هاتم شیرینه برام.

ابرویی بالا انداختم و شیطون گفتم:

-عه؟ که اینطور دیگه؟

سری تکون داد اوهمی گفت.

بازوش رو گاز گرفتم دادی زد و گفت:

-وحشی!

خندیدم زبونی برآش در آوردم نگاهی بهم کرد و بوسه ای رو پیشونیم زد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۱_فصل_دوم

-آرامیس؟

تو چشم هاش خیره شدم و پچ زدم:

-جانم؟

عشق بی پایان

لبخند ریزی زد...

-تو تا حالا رفتی اسب سواری؟

-اوم نه...اما خیلی دلم می خواد که برم.

نگاهی بهم کرد و گفت:

-نمی ترسی؟

سری به نشونه منفی تکون دادم خوبه ای گفت دستم رو گرفت و به سمتی برد

چند مین بعد رسیدیم کلی اسب بود با یه زمین بزرگی که برای سوار کاری بود.

خوشحال بهش خیره شدم گفتم:

-میشه سوار بشیم؟

سری تکون داد...

-چرا که نه.

با مسؤل اونجا حرف زد در آخر اسب سفید رنگی گرفت.

نوازشش کرد و گفت:

-اینم اسب خوشگلم.

لبخندی زدم و گفتم:

-مرسی خیلی خوشگله

با کمک آرسام سوارش شدم خودش ام نشست؛دست هام رو دور کمر آرسام حلقه کردم.یه دور ما رو تو زمین چرخوند خیلی حال داد.

-بریم یه دور دیگه؟

سری تکون دادم....

-آره بریم.

اسب سواری خیلی کیف داد هیچ وقت فکرش رو نمی کردم انقدر خوب باشه،اسب خیلی خوشگلی بود، آرسام دست هام رو گرفت و گفت:

-اگه خیلی دوست داری برات بخرم خانومم.

عشق بی پایان

لبخندی زدم و گفتم:

-آخه کجا نگهش داریم؟

سری تکون داد و پچ زد:

-تو غمت نباشه!

...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۲_فصل_دوم

چشم هام رو بسته بود هرچی بهش می گفتم چشم هام رو باز کن گوش نمی داد.

نمی دونم چه فکری تو سرش بود رو چمن نشستم و گفتم:

-خب الان چه دلیلی داره چشم بستن من؟

هومی کرد و گفت:

-همینجوری

جیغی کشیدم و حرصی گفتم:

-آرسام

بلند خندید و گفت:

-حرص نخور عشقم!

دندون هامو روهم فشار دادم و عصبی گفتم:

-چرا نخوردم اونوقت؟

گلوش رو صاف کرد و با صدای شیطونی گفت:

-خب اگه حرص بخوری...

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-خب؟

اومی کرد و گفت:

-اوم؛ اونوقت شیرت خشک میشه.

عشق بی پایان

با جیغ گفتم:

-خوب؟

تک خنده ای کرد و گفت:

-اوم بعدشم بچه م گرسنه میمونه

لبخند لچ دراری زدم و گفتم:

-عزیزم؟

بلند خندید و گفت:

-الان این عزیزمت از صدتا فحش بدتر بود درجریانی که؟

تک خنده ای کردم و گفتم:

-آره عزیزم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۳_فصل_دوم

خنده بامزه ای کرد و گفت:

-خب بر خیز بانو.

آروم بلند شدم مانتوم رو تگوندم گفتم:

-دیگه کجا؟

خودت میفهمی ای گفت دستم رو گرفت

بلندم کرد جیغ بلندی کشیدم

-میوفتم دیوونه.

-مگه میزارم که بیوفتی؟

لبخند ریزی زدم نمی دونم کجا داشت می رفت سرمو رو شونه هاش گذاشتم.

تقریبا داشت خوابم می برد که محتاط رو زمین گذاشتم پشتم قرار گرفت.

-خوب، آماده ای؟

عشق بی پایان

سری تکون دادم و گفتم:

-آماده ی چی آرسام؟

چیزی نگفت و چشم هام رو باز کرد؛ با دیدن خونه چوبی رو به روم چشم هام درشت شد.

به آرسام نگاهی انداختم و گفتم:

-جادو کردی؟

بلند خندید و سری به معنای نه تکون داد و گفت:

-دیوونه!

متعجب دوباره به خونه چوبی خیره شدم.

-پس؟

دست هاش رو دورم حلقه کرد کنار گوشم بیچ زد:

-به اونش کاری نداشته باش کوچولو! این خونه مال توئه.

جیغی زدم و با هیجان گفتم:

-مال من؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۴_فصل_دوم

سرش رو تکون داد و آره ای گفت به چشم هاش خیره شدم خوشحال بوسی رو لپش کاشتم.

-مرسی که.

لبخندی به روم زد و چیزی نگفت.

باهم داخل خونه چوبی رفتیم، آخ که من عاشق این خونه ها بودم.

خیلی فضای دنجی داشت میز های چوبی چیده شده بود و کفشِ کاملاً از چوب بود.

دست هام رو گرفت گفت:

-همراهم بیا.

سری به تاکید حرفش تکون دادم، باهاش هم قدم شدم به تراسی رسیدیم وای خدای من این عالی بود.

یه تراس پر از گلدون های رنگارنگ که روبه دریاچه ای بود که نشسته بودیم؛

با صندلی های چوبی که دور تا دور میزش شمع چیده شده بود.

چراغ های تزئینی رنگی که آویزون کرده بود رو سقف تراس فضای رمانتیکی رو ایجاد کرده بود.

دست هام رو بهم کوبیدم و گفتم:

-عاشقتم.

بوسی براش فرستادم تو هوا گرفت چشمک زد من بیشتری گفتم.

همراه باهم نشستیم رو صندلی خیره به اطراف شدم

چشم هام رو بستم و لذت بردم.

کنار گوشم زمزمه کرد:

-عشقم؛ من برم آرمیس رو بیارم تا الان حتما بیدار شده.

سری تکون دادم، بلند شدم تو تراس قدم زدم...

چند مین بعد داخل خونه چوبی شدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۵_فصل_دوم

آشپز خونه رفتم سماور روشن کردم تا چای دم کنم؛ در یخچال رو باز کردم با دیدن کلی غذا ابرو هام بالا پرید.

آرسام کی وقت کرده بود بیاد اینجا این همه غذا درست کنه و اینجارو بخره؟

تو فکر بودم دستی از پشت بغلم کرد، لبخندی زدم کسی جز آرسام نمی تونست باشه برگشتم بهش خیره شدم سوالم رو از چشم

هام خوند لب زد:

-همونموقع که بیمارستان بودی.

متعجب بهش خیره شدم و گفتم:

-اونموقع اومده بودی اینجا؟

سری تکون داد اوهمی کرد

-آره خب، می خواستم بعد اون اتفاقات یکم حال و هوات عوض بشه . باهام تنها باشیم و....
-و؟

ابروش رو بالا انداخت و گفت؛

-و یکم شیطونی کنیم!

پشت بند حرفش بلند خندید،لبخندی به خنده هاش زد.

بهم نگاه کرد و گفت:

-اوه؛پس خانوم هم دلش شیطونی می خواد؟

فوری خودم رو جمع و جور کردم اخمی کردم و گفتم:

-نه خیر؛ پرو نشو.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۶_فصل_دوم

تک خنده ای کرد دیگه دیره ای گفت لپ هام از خجالت گل انداخته بود بهم خیره شد.

-چرا رنگ گوجه شدی؟

مشتی تو بازوش کوبیدم چیزی نگفتم، آرمیس از تخت برداشتم پستونکش تو دهنش گذاشتم لپش رو سفت بوسیدم

-آخ که مامان فدات.

دست و پا می زد با دیدنم دستم رو محکم گرفت لبخند ذوق زده ای زدم قربون صدقش رفتم.

یکم بهش شیر دادم؛ حسابی گرسنش بود

یهو گازی از سینه ام گرفت جیغی زد

-آخ.

آرسام سمتم اومد نگاهی بهمون انداخت یهو مثل بمب ساعتی از خنده ترکید افتاده بود رو زمین و فقط می خندید،یا خدا. یا رب این

چرا همچین می کنه؟نکنه جن زده شده؟

چشم هام رو گشاد کردم گفتم:

-وا

دوباره گازم گرفت، این بار آرسام بیشتر خنده ش گرفت، لباسم رو پایین دادم

-پدر سوخته منو گاز می گیری؟

خندید و شصتیشو خورد؛ خوابوندمش رو تخت پاهاشو قلقلک دادم از خنده قرمز شده بود.

-دیگه مامانی رو گاز نگیری ها؟

چیزی نگفت و بعد از چند مین باصدای بامزه و بچگونه اش گفت:

-ماما.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۷_فصل_دوم

وای خدا من که غش کردم.

بغلمش کردم با ذوق گفتم:

-جون مامان؟ من قربونت برم که آخه!

آرسام که تمام این مدت نظاره گر ما بود بهش خیره شدم دیگه خبری از خنده نبود

تو چشم هاش عشق موج می زد.

دستش رو گذاشته بود زیر چونه اش و با لذت به ما نگاه میک رد اهمی کردم گفتم:

-آی آقای آرسام خان

نگاهی بهم کرد و با خنده گفت:

-جونم خانوم آرسام خان؟

بی اراده از لحنش خندم گرفت...

-واسه چی می خندیدی؟

هومی کرد و گفت:

-آخه؛ دخترم به خودم رفته

یکی از ابرو هام رو بالا انداختم موهام دور دستم پیچیدم کنجکاو چرا می گفتم.

-خوب گاز میگیره دیگه اگه ندیدی بگم بازم بگیره.

بلند خندید چشم غره ای بهش رفتم و چیزی نگفتم

دراز کشیدم رو تخت آرمیس بغل کردم.

چشم هام رو بستم، آرسام به جمع مون اضافه شد سرمو رو سینه ستبرش گذاشتم.

-آرسام؟

جونمی گفت بهش زل زدم...

-میدونستی که...

-که؟

-خیلی خوبی؟

اومی کرد و با لحنی بامزه گفت:

-خوبی از خودمون مشتی

بلند خندیدم گفتم:

-بچه پررو.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۸_فصل_دوم

شب شده بود کالسکه آرمیس از صندوق عقب دراوردم آرمیس رو گذاشتم داخلش. داخل خونه چوبی شدیم به تراس رفتم.

نشستم پشت میز ، یکم پاستا برای خودم ریختم.

مشغول خوردن شدیم چند مین بعد . با خوردن کلی غذاهای مختلف دست از غذا خوردن کشیدم . تشکری زیر لب از آرسام کردم

خواهش میکنمی گفت . ظرف هارو شستم جلو تیوی نشستم.

-آرسام کی میریم خونه؟

اومد کنارم نشست دست انداخت دور کمرم و با صدای بمی پچ زد:

-اینجارو دوست نداری؟

عشق بی پایان

سری تکون دادم و تند چرای گفتم.

-پس صبح راه میوفتیم.

خوشحال گونه اش رو بوسیدم خمار بهم خیره شد چشمکی زد و چیزی نگفتم

-فیلم بینیم؟

اومی گفتم. به پیشنهادش فیلم ترکی داندود کردم ریختم تو فلش . از تو کابینت تخمه آوردن غرق فیلم شدیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۴۹_فصل_دوم

سرمو رو شونه های پهن و مردونه آرسام گذاشتم خمیازه ای کشیدم بهم خیره شد لب زد

-خوابت میاد؟

سری تکون دادم و آره ای گفتم.

-اما نباید بیاد!

متعجب بهش خیره شدم چرایی زمزمه کردم

بدون اینکه جوابی بده دست انداخت زیر پاهام بلندم کرد.

خودم رو به دستش سپردم چشم هام رو بستم.

-اوم آرسامی؟

جونمی گفتم...

-میشه تو بغلت بخوابم؟

نوچی کرد و پیچ زد

-یکم دیگه بیدار بمون!

سری تکون دادم و باشه ای گفتم.

گذاشتم زمین، همون دریاچه بود لبخندی زد گفتم:

عشق بی پایان

-چرا اومدیم اینجا؟

سری تکون داد هومی کرد

-میخوام یکم آرامش بگیریم.

اومی کردم و گفتم:

-باشه پس.

رو چمن ها دراز کشید دستاشو از هم باز کرد و گفت:

-بیا اینجا بینم عسلم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۰_فصل_دوم

لبخندی زدم خودمو تو بغلش انداختم

دستم رو سینه مردونش گذاشتم موهام رو کناری داد بهم خیره شد تو سکوت غرق نگاه هم دیگه بودیم، تو چشمات عشق، وفاداری، صداقت، موج میزد.

رو چشم های خوش رنگشو بوسه ای زد.

لبخند جذابی زد به آسمون نگاه کردم

صدای جیر جیرک تو فضا پر شده بود.

آرسام دستشو بلند کرد به سمتی گرفت و گفت:

-آرامیس؟

جانمی گفتم بهش زل زد.

-میدونی تو برام مثل چی میمونی؟

هومی کردم و نه ای گفتم.

دستشو روبه آسمون گرفت گفت:

-اگه بگم باورت میشه؟

عشق بی پایان

سری تکون دادم اره ای گفتم.

-مثل ماه ای برام!

لبخند پهنی زدم کنجکاو گفتم:

-چرا ماه؟

-چون که برام مثل ماه تک هستی.

خنده هات تک ، طعم لبهات تک، همه چیزت تکه برام.

بهش خیره شدم گفتم:

-میدونی که خیلی دوستت دارم؟

سری تکون داد...

-میدونم!

-تو ماه زندگی منی آرامیس.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۱_فصل_دوم

لبخند پر ذوقی زدم گفتم:

-پس توام ستاره منی! درسته که تک نیست اما درخشانه...

جونگی گفت، دست هامو زیر سرم گذاشتم در حالی که به آسمون خیره بودیم تو فکر فرو رفتی.

آرسام واقعا به جنتلمن واقعی بود! خیلی دوسش داشتم برام خاص بود.

-آرسامی

-جونم عشقم؟

هومی کردم....

-همم رفتیم خونه...

-خب؟

-برام خوراکی میخوری؟

بهم خیره شد نمی دونم چی تو چشم هام دید که تک خنده ای کرد.

-آخه توله سگ

هومی گفتم...

-کی شده تو چیزی بخوای من نخریده باشم؟

اخمی کردم گفتم:

-یادت رفته؟ میخوای یادت بیارم آرسام خان؟

جدی بهم نگاه کرد سر تکون داد

-ام، خوب حامله بودم گفتم برام خوراکی بخر نخریدی دیگه.

خندید و گفت:

-اونموقع دکتر گفته بود نباید بخوری پس دیدی تو یادت رفته؟

لبخند زوری زدم حسابی ضایعم کرده بود روم رو برگردونم و گفتم:

-اصلا تا برام لواشک ، پفک نخری . باهات آشتی نمیکنم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۲_فصل_دوم

آرسام

وای خدا از خنده غش کرده بودم به زور خودمو نگه داشتم که نخندم، بخاطر یه خوراکی قهر کرده بود آخه مگه داریم تا این حد دلبر؟

هیچ صدایی ازش نمیومد، از پشت بغلش کردم تقلا کرد.

-بهم دست نزن ها!

خنده ای کردم اما جدی گفتم:

-یه کارتون پفک و یه بسته لواشک بسه؟

عشق بی پایان

اهمیتی به حرفم نداد هومی کردم...

-شاید از هر کدوم دو کارتون!

برگشت سمتم، چشم هاش قلب بارون شده بود دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم بلند خندیدم...

-آهای...نخندا!

حلقه دستم دور کمرش بیشتر کردم...

-چرا نخندم؟

-چون که من میگم.

ابرویی بالا انداختم ژستی گرفتم.

-اوهه!چشم قربان..

خندید و مشتت به سینم زد ، موهاش رو نوازش کردم. چقدر شیرین بود این دختر برام!

بهم خیره شده بود و چیزی نمی گفت،

گرم شده بود لباسم رو از تنم کردم.

آرامیس چشم هاش تا آخرین حد ممکن باز شد.

خنده ای کردم؛سری به معنی چیه تکون دادم

-چرا لباستو دراوردی؟

خونسرد پیچ زدم:

-چون که گرمه

یکی از ابروهاش رو بالا داد...

-چی خنکت میکنه؟

قیافه متفکری به خودم گرفتم چندمین بعد لب زدم.

-اوم سوال خوبی بود، کامل بگم؟

سری تکون داد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۳_فصل_دوم

-اولیش تو ، دومیش شنا تو دریاچه، سومیش یکم شیطونی!

بشگون ریزی از بازوم گرفت بهم زل زد.

-سو استفاده گر،از همه چی سو استفاده می کنی ها تو.

اوهومی گفتم لب هاشو زیر دندان کشید اخی کردم

-نکن!

هومی کرد و گفت:

-چی؟

به لب هاش اشاره کردم ابرویی بالا انداختم.

-عادت داری به مال بقیه ضرر برسوندی؟

متعجب گفت:

-بله؟

خنده ای کردم، پیچ زدم:

-لب هات مال منه!

ابرو بالا انداخت؛ که اینطوری گفت سری تکون دادم.

-خب حالا کدوم از دلایل رفع گرما زدگیم رو قبول میکنی دلبر؟

کمی فکر کرد خیره شد بهم...

-همش!

شیطون ژستی گرفتم غریدم.

-حتی سومی رو؟

اوهومی گفت باشه ای گفتم.

بی مقدمه لب هاشو به بازی گرفتم دست هاش رو رو صورتم گذاشت همراهی کرد

چشم هام رو بستم خشن بوسیدمش.

حرارت بدنم بیشتر شد گازی از لب پایینش گرفتم کمی بعد ازش جدا شدم

بهم خیره شد گفت:

-اوکی شد؟

سری به معنای نه تکون دادم...

سری تکون داد و گفت:

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۴_فصل_دوم

-پس بریم برای بعدی!

باشه ای گفتم. کنجکاو بهم خیره شد...

-من چطور میتونم رفعتش کنم که دلیل اولیش من بودم؟

ابرویی بالا انداختم غرور لند کنان گفتم:

-هوم، نمیدونی؟

نه ای گفت چشمکی زدم گفتم:

-یادته چطور منو با نوتلا تحریک کردی؟

اوهومی گفت شیطون گفت:

-چیشد دلت خواست؟

آره ای گفتم سریع گفت:

-منم دلم خواست...

لبخند دندون نمایی زدم گفتم:

-عه؟ پس اینجوریه؟

سری تکون داد.

-دیگ چی دلت میخواد؟

عشق بی پایان

-اوم.مثلا بیوسمت

-منو بیوسی؟

آره ای زمزمه کرد، با شیطنت گفتم:

-خب پس چرا منتظری؟

دراز کشیدم رو چمن ها ، با لحنی گفتم:

-اوف،چقدر گرمه واقعا!

آرامیس که خندش گرفته بود از طرفی هم نمی خواست کم بیاره رو شکم نشست...

لذت وار بهش خیره شدم:

-چقدر جات خوبه!

موهاشو پشت گوش داد با لوندی گفت:

-واقعا؟

-آره واقعا!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۵_فصل_دوم

نزدیکم اومد، اونقدر نزدیک که وقتی حرف میزد فاصله لب هامون میلی متر بود.

تو صورتم خیره شد تک به تک اجزای صورتم رو بوسه بارون کرد.

غرق لذت بودم...

-خوشت اومد؟

جون کشداری گفتم بی طاغت لب های غنچه ایش رو به دندون گرفتم تو به حرکت جاهامون رو تعقیر دادم،حالا اون زیر بود من

روش بدنش بودم!

بهم خیره شده بود و پلک هم نمی زد

جوری لب هاش رو مکیدم که صورتش از درد جمع شد...

به زور جدا شدم پیشونیم رو به پیشونیش تکیه دادم چشم هام رو بستم نفس عمیقی کشیدم.

-خیلی وحشی تو!

میدونمی گفتم، فشاری به سینه اش دادم شیطان گفتم:

-دخترم خوب گاز گازیت کرد ها!

اخمی کرد گفتم:

-به پدر گرامیش رفته...

خندیدم، خوبه کرده ای گفتم.

-درد میکنه؟

سری تکون داد ، یکمی زمزمه کرد

با شیطنت خاصی ادامه دادم

-میخوای خوب بشه؟

ابرویی بالا انداخت کنجاو لب زد:

-چجوری؟

خوب دیگه ای زیر لب گفتم.

ماساژی بر اش دادم...

-حالا چگونه؟

خوبه ای اروم پیچ زد سرشو پایین انداخته بود گلویی صاف کردم.

-خجالت کشیدی؟

-اوم، راستش یکم!

خنده ای کردم ، بلندش کردم باهم داخل دریاچه شدیم...

-چقدر خنکه!

#عشق بی پایان

#پارت_۲۵۶_فصل_دوم

عشق بی پایان

آره ای گفتم دست هام رو دور کمرش انداختم...

چشم هام رو بستم لب زدم:

-خنک شدم ها!

خنده ای کرد؛ تو همون حالت بودیم...

صورتتم پر از آب شد چشم هام رو باز کردم خنده ی بلندی سر داد.

-الان بیشتر خنک شدی خوبه نه؟

اخم مصنوعی کردم...

-خوبه رو بهت نشون میدم بچه!

سرش رو زیر آب فرو کردم به دست و پا زدن هاش نگاه کردم خندیدم

اوردمش بالا لب باز کرد غر بزنه لب هامو رو لب هاش گذاشتم...

دست هامو پشت گردنش حلقه کردم عمیق و پر حرارت بوسیدمش، با گازی که از لبش گرفتم همراهیم کرد، پرشور مشغول بوسیدن هم بودیم.

چند لحظه بعد نفس کم اوردیم جدا شدم

چشم هاش خمار شده بود خمیازه ای کشید

-آرسامی

جونمی گفتم لذت وار زمزمه کرد:

-دوست دارم

لبخندی زدم...

-منو دوست داری؟

-آره تو رو دوست دارم!

-ع شق منی ملکه.

یکم شنا کردیم اومدیم بیرون داخل خونه چوبی شدیم

-آرامیس

جانمی لب زد...

-چرا آرمیس کاملاً به خودت رفته؟

متعجب اومد پیشم چرایی گفت

-مثل کوالا میخوابه ، این ورژن تبلیث به مامانش رفته ها!

اخم بامزه ای کرد.

-خوب کرده.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۷_فصل_دوم

جیغی زد گفت:

-آرسام

-جون دل؟

لب هاش رو غنچه کرد مظلوم گرسنه ای گفت، چشم هام به حالت عادی گشاد شد، هنوز یک ساعت نگذشته بود که شام خورده بودیم!

-عزیزم تو مطمئنی معده داری؟

حرصی بهم خیره شد

-یعنی چی ارسام؟

خنده ای سر دادم بیچ زدم:

-آخه زود گرسنه ات شد!

دستی به شکمش کشید با ذوق گفت:

-اولا که...

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-خب؟

-من شکمو ام و خودم اصلاً انکار نمی کنم؛ ثانیاً من میخورم که بچه ام تپل بشه.

عشق بی پایان

خندیدم و زمزمه کردم:

-اوم، تیل دوست داری خانومم؟

سری تکون داد...

-خب بیا به تیل بیاریم.

جیغ بنفشی کشید، دست هام رو گوشم گذاشتم.

-آی یواش گوشم پاره شد؛ مگه دروغ میگم؟

چشم غره ای رفت...

-آره دروغ میگی.

لبخند دندون نمایی زدم پیچ زدم:

-نوچ! تا سه نشه بازی نشه!

بی توجه به قیافه پوکر فیسش بلند خندیدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۸_فصل_دوم

داخل آشپزخونه شدم در یخچال رو باز کردم نگاهی به آرامیس انداختم رفته بود تو فکر به قیافش خندیدم...

-داری راجب پیشنهادم فکر میکنی هوم؟

گیج نگاهم کرد اروم گفت:

-ها؟ چی؟

تک خنده ای کردم.

-هیچی، چی میخوری برات درست کنم؟

دندون هاش رو انداخت بیرون لبخند پهنی زد دستشو رو شکمش گذاشت کمی فکر کرد و گفت:

-اول خودت بگو چی بلدی؟

ابرویی بالا انداختم غرور لند کنان گفتم:

عشق بی پایان

- همه چی!

ابروهاش از شدت تعجب بالا پرید

-چطور؟

دست به سینه بهش خیره شدم خنده ای کردم.

-ما اینیم دیگه

-اوم، پس برام جیگر درست کن!

باشه ای گفتم دست انداختم زیر پاهاش جیغ آرومی کشید بردمش تو تراس.

-بشین اینجا!

سری تکون داد...

وسایل هاشو آماده کردم جیگرهارو رو منقل گذاشتم باد می زدم نگاهی بهش انداختم

اونم داشت نگاه میکرد لبخندی بهش زدم.

-چیز دیگه ای نمیخوای شکمو خانوم؟

نوچی کرد جیگرا رو گذاشتم لای نون نوشابه آوردم ، همرو چیدم تو سینی گذاشتم جلوش مثل گارسون ها احترامی گذاشتم،

-بفرمایید بانو! بخورید که باید تقویت بشید واسه آرسام خان توله بیارید!

با لپ های گل انداخته ای نگاهم کرد خندیدم.

-آرسام، خیلی بی ادبی! بیشعور...

-میدونم، ارادت دارید لیدی!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۵۹_فصل_دوم

بی توجه به قیافه حرصیش کنارش نشستم به پاهام اشاره کردم ابرویی بالا انداخت.

-بیا اینجا

سری تکون داد باشه ای گفت مثل یه بچه حرف گوش کن نشست رو پاهام، موهاش رو کنار دادم لقمه بزرگی براش درست کردم دستش دادم با ولع خورد

با لذت خیره اش بودم چندمین بعد لقمه هایی که بهش دادم تموم شد ظرف تقریبا خالی شده بود دستشو رو شکمش گرفتم.

-آخیش سیر شدم ها.

لبخندی بهش زدم محکم لپم رو بوس کرد.

-مرسی آرسامیم.

نوش جونت ای گفتم، ظرفارو گذاشتم تو سینک اتاق رفتیم.

تو بغلم گرفتمش دراز کشیدیم رو تخت با موهاش بازی می کردم عطر موهاش رو تو ریه هام ذخیره کردم چشم هام رو بستم پیچ زدم؛

-چی میزنی به موهاش توله؟

هومی کرد هیچی ای گفت، کنجکاو لب زد:

-چطور مگه؟

-بوی خوبی میدن.

لبخند آرومی زد موهامو بهم ریخت. حرصی بهش نگاه کردم تخص گفت:

-دوست داشتم موهای خودمه!

یکی از ابرو هامو بالا انداختم...

-دیگه چی دوست داری؟

-همه چی تورو؟

تو چشم هاش نگاه کردم زمزمه کردم:

-مثلا؟

-اوم؛ مثلا موهاش، بازوهاش، مهربونی هات، غیرتی شدنت.

لپاش رو بوسیدم لبخندی زدم

-پدر سوخته برای من زیبون میریزه!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۰_فصل_دوم

لبخند دندون نمایی زد تخص گفت:

-برای آقامون زبون نریزم، برای کی بریزم؟

هیچکی ای گفتم لباسم رو از تنم کندم سرشو رو سینم گذاشتم سیلی ای به باسنش زدم جیغی زد خندیدم.

-بیشعور

-اوف، بیشعور توام!

میدونمی گفت، سرش رو برگردوندم سمت خودم تو چشم هام نگاه کرد بی قرار لب هامو رو لب هاش گذاشتم بی وقفه ازش کام می کردم.

دست هاش دور گردنم حلقه شد پاهامو دور تنش قفل کردم همراهیم کرد.

سخت مشغول بوسیدن هم بودیم خشن زبونشو گازی گرفتم آخش تو دهنم خفه شد، اونقدری لب هاشو بوسیده بودم بی حس شده بود چندمین بعد نفس کم آوردیم جدا شدم مستی تو بازوم زد

با چشم های تب دار و خمار خیره اش بودم.

-اینم عواقب زبون ریختنت!

زبونشو برام در آورد...

-اصلا هم درد نداشت

خندیدم و گفتم:

-پس چی داشت؟

-اوم، لذت!

جون کشداری گفتم دوباره سرشو رو سینم گذاشت بی هدف خط های فرضی میکشید.

-فردا باید برم شرکت، از اونور باید بریم سر صحنه، خواب بودی کارگردان زنگ زد فیلم جدید دارن میسازن نقش اصلیش ما ایم.

سری به تاکید حرفم تکون داد باشه ای گفت، رو موهاشو بوسیدم...

-بخوابیم عشقم؟

او هو می کرد باشه ای گفتم.

چشم هام رو بستم، کم کم چشمام گرم خواب شد...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۱_فصل_دوم

آرامیس

با صدای گریه آرامیس دل از خواب کندم چشم هام رو مالیدم گیج بلند شدم سرویس بهداشتی رفتم، دست و صورتم رو شستم

اتاقش رفتم بغلش کردم

-گریه نکن خوشگلم

شیشه شیر شو آماده کردم خوابوندمش رو تخت شیشه رو دستش دادم با ولع داشت خورد لبخندی بهش زدم...

موهاش رو نوازش کردم شیشه که خالی شد پستونک تو دهنش گذاشتم با احتیاط بغلش کردم بردمش اتاقی که دیشب خوابیدیم

آرسام هنوز خواب بود آرامیس رو شکمش گذاشتم...

-بابایی تنبل بیدار شو!

صدامو مثل بچه ها کرده بودم جواب نداد.

با قیافه خبیثابه پهلوش رو بشگون ریزی گرفتم.

-آی نکن

بلند خندیدم نگاهش کردم.

-من نبودم دستم بود تقصیر استینم بود.

چشم هاش رو باز کرد بهم خیره شد نمیدونم تو صورتم چی دید لبخند بزرگی زد متعجب دستی جلوش تکون دادم؛

-خوبی؟ چرا الکی میخندی؟

لبخندش کش اومد، ابرویی بالا انداخت با لحنی شیطون گفت؛

-لب هاتو کی کبود کرده؟

دستم رو لب هام گذاشتم باد کرده بود جیغی کشیدم خودمو تو آینه دیدم باز کبود کرده بود

عشق بی پایان

این بار جیغ بلند تری کشیدم:

-آرسمــــــــــــــــام

صدای خنده هاش بلند شد...

-نخندــــــــــــــــد

اینبار به خنده هاش شدت بخشید.

-خدا لعنتت نکنه عوضی! بیشعور، چاقاله، بز قندی، ابله.....

همینجوری داشتم به جد و آبادش فحش میدادم که دستم رو گرفت تو بغلش پرت شدم.

*** ** *

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۲_فصل_دوم

سرم رو بالا گرفت چونمو چنگ زد به جون لب هام افتاد چندمین بعد کنار کشید...

-هوم، الان بهتر شد!

سرمو برگردونم محلش ندادم میمون آفریقایی همش منو کبود می کرد از پشت بغلم کرد.

-چرا ساکتی؟

-چون که با یه بیشعوری قهرم!

بلند بلند خندید سرشو تو گودی گردنم فرو برد.

-بیشعوره خیلی دوستت داره ها!

تخص اخم کردم.

-بی جا کرده

لبخندی بهم زد لاله گوشمو لیسید فشاری بهش وارد کردم با صدای خماری گفتم:

-آی، نکن!

-اوم دوست دارم.

خدا لعنتت نکنه که اینجوری آدمو خر میکنی نفس هاش به پوست گردنم میخورد باعث میشد مور مورم بشه.

سرمو کج کردم گردنمو میکید، با جیغ گفتم:

-آرسام

-جون؟

مرضی گفتم برگشتم سمتش دستش رو گاز گرفتم تموم حس و حالش پرید نیشخندی زدم

-هاهاها، حفته

پوکر نگاهم کرد تو ذوقش خورده بود.

-جناب آقای آرسام پررو، پاشو بچه رو حاضد کن تا بریم خونه.

سری تکون داد چشم کشداری گفت خنده م گرفت دیوونه ی خل!

خودمم رفتم تو اتاق تیپ درجه یکی زدم ادکلنم رو گردنم خالی کردم بیرون رفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۳_فصل_دوم

آرسام جلوی در ورودی ایستاده بود، آرمیس بغلش بود لبخندی زدم به سمتشون رفتم، برق های خونه چوبی رو خاموش کردم، باهم از در بیرون رفتیم در رو قفل کردم.

آرسام با ریموت در ماشین رو زد، آرمیس رو ازش گرفتم عقب خابوندم.

سوار ماشین شدم، همونطور که تو آینه به آرایشم نگاه می کردم در داشبورت رو باز کردم، فلش رو دراوردم زدم به ضبط ماشین موزیک ملایمی گذاشتم صداش رو کم کردم،

آرسام ماشین رو استارت زد و بعد تو جاده راه افتاد.

نگاهی به آرسام که مشغول رانندگی بود کردم و گفتم:

-آرسام؟

نیم نگاهی بهم انداخت همون طور که رانندگی می کرد جواب داد:

-جانم؟

لبخندی زدم و گفتم:

رفتیم خونمون، باید برای جشن یک سالگی آرمیس جشن بگیریم.

عشق بی پایان

سرشو تکون داد و گفت:

-آره، میدونم خب؟

-خب کجا بگیریم؟

یکم فکر کرد نگاهی بهم انداخت و در آخر گفت:

-هر جا که تو دوست داشته باشی.

لبخند پهنی زدم و گفتم:

-خب تو باغ چطوره؟ به نظرم تنوع میشه!

سری تکون داد متقابلا لبخندی زد و حرفم رو تایید کرد.

بالاخره بعد از مسافت طولانی به خونه خودمون رسیدیم.

آرمیس رو که به خواب رفته بود بغل کردم و به سمت خونه رفتم.

آرمیس رو تخت خوابش گذاشتم لپای تپلش رو بوسیدم کنارش نشستم.

دستای آرسام دور کمرم حلقه شد در گوشم پیچ زد؛

-دلم برات تنگ شده

لبخندی زدم همونطور که دستام رو رو دست هاش می داشتم، لب زدم:

-منم!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۳_فصل_دوم

مثل یه گونی برنج بلندم کرد منو انداخت رو کولش جیغ خفه ای کشیدم، آروم و ریلکس در اتاق رو باز کرد داخل اتاق خودمون شد ، رو تخت پرتم کرد، وزنشو روم انداخت تو چشم هام خیره شد.

به اجزای صورتش نگاه کردم و گفتم:

-چیکار می کنی؟

همون طور که بهم خیره شده بود لب زد:

-می خوام رفع دلتنگی کنم.

تو تجزیه و تحلیل حرفش بودم که داغی لب هاش رو حس کردم، چشم هام اتوماتیک و ناخود آگاه بسته شد دست هام رو دور گردنش حلقه کردم عمیق بوسیدمش، چند لحظه ای بعد انگار که نفس کم آورده باشه ازم فاصله گرفت، سرشو تو گودی گردنم فرو برد، پر نیاز نفس کشید!

نگاهی به چشم های قرمزش کردم و آرام گفتم:

-دیوونه م نکن!

تو گلو خندید، و چیزی نگفت.

موهاش رو کشیدم، بی خیال به کارش ادامه داد بعد از بوسه عمیقی ازم جدا شد.

طاق باز رو تخت دراز کشید با پررویی تمام خودم رو میون بازو های پهن و مردونه اش جا دادم، روی موهام رو بوسید لبخندی زدم.

سرمو رو سینه اش گذاشتم همون طور که به سیکس پک هاش نگاه می کردم گفتم:

-چه ساعتی می خوایم بریم شرکت؟

بازی با موهام رو شروع کرد با مکث گفت:

-دو ساعته دیگه می ریم، کار ها خیلی عقب افتاده، مطمئنم خسته می شی!

لبخندی به مهربونی هاش زدم و گفتم:

-اگه کنار تو باشم خستگی برام معنی نداره!

مردونه خندید و گفت:

-شیرین زبونم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۵_فصل_دوم

نمی دونم چند ساعتی میشد که شرکت اومده بودیم و درگیر پرونده ها بودیم، اما انقدر زیاد بود که گردنم از بس خم کرده بودم درد می کرد.

با دقت پرونده بعدی رو باز کردم پاهام رو تکون می دادم، در حال بررسی پرونده بعد از اینکه همه شون رو چک کردم دکمه تلفن رو فشار دادم منشی برداشت:

-جانم خانوم؟

پاهام رو میز گذاشتم در حالی که به صندلی تکیه می دادم گفتم:

-یه قهوه تلخ برام بیار گلم.

بعد از اینکه چشمی گفت تلفن رو قطع کردم چشم هام که از فرت بی خوابی قرمز شده بود رو بستم، کم کم داشت خوابم می برد که با تقه ای که به در اتاق خورد خودم رو مرتب کردم، بفرمایید ای گفتم.

منشی وارد اتاق شد قهوه رو میز گذاشت

-خسته نباشید، چیز دیگه ای می خواهید؟

لبخند خسته ای بهش زدم سرمو به معنای نه تکون دادم متقابلا لبخندی زد

از اتاق بیرون رفت و در رو بست، قهوه رو برداشتم با قاشق کوچیکی هم زدم تا کمی خنک بشه جرعه ای ازش سر کشیدم.

در اتاق باز شد آرسام اومد تو اتاق سوتی زد و گفت:

-جون بابا، چه خانوم زیبایی!

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-دیوونه.

سری برام تکون داد و جدی گفت:

-همه پرونده هارو چک کردی؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم:

-آره!

ابرویی بالا انداخت و لب زد:

-خسته که نشدی؟

نه ای اروم زمزمه کردم، رو مبل نشست.

نیم نگاهی بهش کردم و گفتم:

-اگه کار هات تموم شد بریم خونه، یکم استراحت کنیم که رفتیم سر صحنه انرژی داشته باشیم!

-باشه عشقم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۶_فصل_دوم

از پشت میز بلند شدم رو میزو جمع و جور کردم، به سمت آرسام رفتم لبخند مهربونی بهم زد دستشو پشت کمرم گذاشت، در اتاق رو باز کرد و گفت:

-برو عزیزم.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-اول تو!

چشمکی بهم زد و مثل خودم لب زد:

-خانوم ها مقدم ترن!

لبخند پر ذوقی به این مردونگیش زدم، جلو ترش از اتاق بیرون زدم، پشت سرم اومد در اتاق کار رو قفل کرد با منشی خدافظی کردیم.

از شرکت بیرون رفتیم، آرسام ماشین رو چند کوچه پایین تر پارک کرده بود، قدم زنان اون مسافت رو طی کردیم ریموت ماشین رو زد جلو نشستیم، کیفم رو پاهام گذاشتم به صندلی تکیه دادم، آرسام با یه حرکت سوار ماشین شد سریع استارت زد ماشین که روشن شد پاشو رو پدال فشار داد

با سرعت تو خیابون ها افتاد. چشمام رو بستم و به آرسام گفتم:

-من یکم بخوابم، برسیم خونه بیدارم می کنی؟

نگاهم کرد لبخند جذابی زد سرشو تگون داد

-آره زندگیم، بخواب!

با تگون خوردن های ماشین که حکم گهواره رو داشت چشمام مهمون خواب شد.

آرسام ✨

کمر بندم رو باز کردم ماشین رو داخل پارکینگ بردم، جایگاه همیشگیش پارک کردم، نگاهی به آرامیس کردم عین فرشته ها خوابیده بود، معلوم بود کارهای شرکت خستش کرده بود، تو صورتش خم شدم لیبسی به لب پائینش زدم...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۷_فصل_دوم

بوسه ای داغ رو لب هاش زدم، اما قصد بیدار شدن نداشت خشن گازی از لیش گرفتم که چشم هاش رو باز کرد و با صورتی قرمز شده نگاهم کرد سر خوش خندیدم لب باز کرد و با صدای خواب آلودی گفت:

-بی تربیت، خجالت بکش! مگه نمی بینی خوابم؟؟

چشم غره ای بهم رفت به خودم فشارش دادم و گفتم:

-هوم، حالا که بیداری!

گیج خواب بود دوباره چشم هاش رو بست خودم از ماشین پیاده شدم در شالگرد رو باز کردم تو بغلم گرفتمش، سمت خونه رفتم.

آرمیس رو خونه آیلین اینا گذاشته بودیم

داخل خونه شدم با یه دستم برق هارو روشن کردم آروم رو مبل گذاشتمش پتویی روش کشیدم.

موهام رو چنگ زدم خودمم حسابی به خواب نیاز داشتم، دوش ده دقیقه ای گرفتم با حوله تن پوش بیرون اومدم خودم روی تخت پرت کردم ساعدم روی چشمام گذاشتم و نفهمیدم چطور خوابم برد...

#آرمیس

خمیازه ای کشیدم و بیدار شدم کش و قوسی به بدنم دادم از روی مبل بلند شدم، با چشمای نیمه باز برق سرویس بهداشتی رو زدم داخل شدم مشتی آب به صورتم پاشیدم، خواب از سرم پرید!

بیرون رفتم دنبال آرسام بودم تو اتاق خودمون دیدمش ...

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۸_فصل_دوم

خواب بود لبخندی زدم ملافه روش انداختم نشستم کنارش آروم تکونش دادم و گفتم:

-آرسام، بیدار شو باید بریم فیلم برداری!

تکونی خورد و چشم های خوش رنگش رو باز کرد تو چشمام نگاه کرد و با صدای دو رگه ای گفت:

-ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مچی تو دستم کردم و لب زدم:

-پنج و نیم.

سرشو تکون داد خمیازه ای کشید از رو تخت بلند شد آروم بغلم کرد لبخند زدم دستام رو دور کمرش حلقه کردم، چندمین بعد از هم فاصله گرفتیم در حین بلند شدن رو بهش گفتم:

-من برم حاضر بشم تا بریم!

تنها به تکون دادن سرش اکتفا کرد، در کمد رو باز کردم یه بار لباس هارو زیر و رو کردم، در آخر شلوار دمپای آبی آسمونی خوش رنگی پام کردم همراه با مانتو کتی کرمی رنگ پوشیدم شالی هم رنگ شلوارم سرم کردم، کیف دستی کرمی رنگم رو از کمد در آوردم گوشی و وسایل لازم رو داخلش گذاشتم و در آخر کفش های کرمی رنگی که بند های سفیدی داشت پوشیدم.

نشستم جلو آینه آرایش کم رنگی کردم رژ لبم رو تمدید کردم و ادکلن تلخ خوش بوم رو تو گردنم خالی کردم...

یکم به موهام حالت دادم و از در اتاق بیرون رفتم، دوباره داخل اتاق مشترکمدن رفتم آرسام جلو آینه داشت موهاش رو با ژل حالت می داد لبخندی زدم، از پشت بغلش کردم از تو آینه نگاهم کرد لبخندی متقابلا بهم زد.

-چه خوشگل شدی!

لب نازی زدم و گفتم:

-توام!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۶۹_فصل_دوم

یهو حوله تن پوشش رو از تنش کند، با چشم های گرد شده جیغی کشیدم و دستام روی چشم هام گرفتم...

-یکم حیا کن، آرسام!

تک خنده ای کرد و با نیش باز گفت:

-خب عزیزم، باید حاضر بشم یا نه؟

تند سرمو تکون دادم، روم رو برگردوندم، وقتی که حاضر شد اعلام کرد برگشتم بهش خیره شدم، بلوزی آستین بلند کرمی رنگ که مانند همیشه دکمه هاش رو بسته بود، با شلوار آبی رنگ جذبی که تقاض زیبایی ایجاد کرده بود، تقریباً ست شده بودیم ساعت موچی اش رو دستش دادم با لبخند ازم تشکر کرد، ادکلنش رو، روی خودش خالی کرد دست هام رو گرفت و بوسید، کیفی که دیالوگ هارو داخلش گذاشته بودم رو برداشتم، همراه باهم از خونه بیرون زدیم، در رو قفل کردم، آرسام دکمه آسانسور رو زد وقتی که رسید سوار شدیم، به پارکینگ رفتیم با ریموت در رو باز کرد کیف رو صندلی پشت گذاشتم تو آینه ماشین رژ لبم رو تمدید کردم آرسام پشت رول جا گرفت آهنگ ملایمی گذاشت کمر بند که بستیم راه افتاد.

دو ساعتی میشد تو ترافیک طاقت فرسا گیر افتاده بودیم آرسام کلافه بوقی زد راه باز شد فوراً رسیدیم، ماشین رو پارک کرد داخل صدا و سیما شدیم، با احترام به کارگردان سلام دادیم هنوز وقت بود رو صندلی گیریم نشستیم، بعد از گرم صورتمون بلند شدیم، یه دور دیگه دیالوگ هارو خوندم و برای اجرای نقش رفتیم....

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۰_فصل_دوم

یک هفته بعد

اون فیلم رو با تمام سختی هاش به خوبی بازی کردیم، بازیگری شغل خوبی بود اما خب اعتراف می کنم کار آسونی هم نبود، امروز تولد آرمیس، می خوایم سنگ تموم براش بزاریم مطمئنم یه روز به یاد موندنی میشه، با گریه آرمیس به خودم اومدم بغلش کردم...
-فسقلی من چرا گریه می کنه؟

زبونش رو آورد بیرون و انگشت هاشو خورد، بوس محکمی به لپ هاش زدم....

آرسام رفته بود برای هماهنگی باغ و تزئین اونجا، خیلی خوشحال بودم زندگی کنار کسایی که دوست شون داشتم خیلی خوب بود، تو آشپز خونه رفتم یکم فرنی درست کردم هم زدم سرد که شد قاشق کوچیکی تو دهنش گذاشتم.

خیلی شکمو بود و مطمئنم به خودم رفته، لبخندی بهش که با ولع می خورد زدم.

امروز قرار بود آرسام که اومد برای تولدش بریم کادو و لباس بخریم،

آرمیس میخواست دندان در بیاره حسابی بهونه می گرفت به زور خوابوندمش، آروم بلند شدم گوشیم رو برداشتم شماره آرسام رو گرفتم و منتظر شدم جواب بده...

-سلام خانوم

با لبخند گفتم:

-سلام، خسته نباشی! کجایی؟

با صدای خش داری گفتم:

-مرسی نفسم، کار های باغ رو انجام دادم اگه ببینی چه قشنگ شده، دارم میام خونه چند ساعت دیگه بریم خرید.

لبخندی زدم و گفتم:

-باشه عزیزم، پس منتظرتم!

میخواستم قطع کنم که صدای او مد..

-راستی فرشته مون چطوره؟

با ذوق جوابش رو دادم و گفتم:

-خوبه خوابیده، بی تابی می کنه.

یکم دیگه حرف زدیم و در نهایت رضایت دادیم که قطع کنیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۱_فصل_دوم

سوار ماشین شدیم، ماشین رو سر و ته کرد سمت پاساژ راه افتاد، چون نزدیک خونه امون بود سریع رسیدیم، ماشین رو کنار خیابون پارک کرد در رو با ریموت قفل کرد، داخل پاساژ شدیم، دست تو دست و قدم زنان مغازه هارو نگاه می کردیم، آرسام به مغازه ای اشاره کرد...

-لباس هاش قشنگه، بریم ببینیم؟

با لبخند سرمو تکون دادم وارد مغازه شدیم.

-سلام، خوش آومدید!

آرسام سرشو تکون داد، با لبخند ممنونی گفتم، نگاهی به لباس هاش انداختم.

-آرامیس این به نظرم خیلی بهت می آد، نظرت؟

لبخندی زدم و به لباس نگاهی انداختم واقعا زیبا بود تم تولد آرمیس صورتی بود، پیراهن بلند صورتی کم رنگی که بی نهایت قشنگ دوخته شده بود، پیراهن رو از فروشنده گرفتم اتاق پرو رفتم پوشیدم، تو آینه به خودم نگاه کردم، آرسام در رو باز کرد داخل اومد با دیدنم آب دهنش رو به زور قورت داد از بین دندان های جفت شدش لب زد:

-چه ناز شدی!

با لبخند بوسی براش فرستادم، دستاش رو دور کمرم حلقه کرد بوسه ای پشت گردنم زد مور مورم شد با صدای لرزونی گفتم:

-بریم بیرون؟

اوهومی گفتم، لباس رو در آوردم به فروشنده دادم آرسام پولش رو حساب کرد بیرون رفتیم، چند مغازه جلو تر همون لباسی که خریدم بچه گونه اش رو داشت با خوشحالی برای آرمیس خریدمش.

-مادر دختری می خواد ست کنید، برای آقاتون دلبری کنید هووم؟

آره ای با خنده گفتم، چند ساعت بعد که کت و شلواری آرسام انتخاب کرد از پاساژ خارج شدیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۲_فصل_دوم

لباس آرمیس رو تنش کردم موهاش رو به حالت تیغ ماهی بافتم نگاهش کردم با ذوق بغلش کردم و گفتم:

-چقدر خوشگل شدی مامانی.

آرمیس رو به آرسام دادم، پیراهنی که خریده بودم رو از جعبه در آوردم تنم کردم جلو آینه وایسادم چقدر بهم می ومد، نشستم کیف وسایل آرایشم. رو باز کردم رزلب صورتی کم رنگی هم رنگ پیراهنم رو لبهام مالیدم، خط چشم گربه ای کشیدم، رژ گونه به همراه ریمل زدم و آرایشم رو تکمیل کردم.

کفش های پاشنه بلند رو پوشیدم، به باغ رفتیم، کم کم مهمون ها اومدن، به همشون خوش آومد گفتیم، واقعا تزیین باغ بی نظیر شده بود، کنار آیناز و آیلین نشستم با خوشحالی بغلشون کردم، بساط سلام و احوال پرسى راه انداختیم، خدمتکار وسایل پذیرایی رو آورد، همه مشغول خوردن شدن، با دوقلو ها یکم حرف زدیم بلند شدم دنبال آرسام بودم، کنار سینا بود لبخندی زدم سمتشون رفتم...

-خیلی بهت میاد، همینجا به لقمه چیت نکنم شانسان آوردی.

خنده ی ریزی کردم چشمکی بهش زدم، آرسام سوتی زد برق های باغ خاموش شد رقص نور زدن، آهنگ بود که کل فضا رو پر کرده بود، یک سه طبقه رو آوردن رو یکیک با کاکائو نوشته بودن

-پرنسس کوچولو، به زندگی ما خوش اومدی تولدت مبارک نازم.

لبخند پهنی زدم ، با اومدن کیک همه دست زدن، آرمیس رو بغل کردم کنار کیک بردم شمع هارو روشن کردیم.

-فوت کن خوشگلم.

آرمیس با دیدن کیک دست و پا زد فوت کرد همه خندیدن، چاقو رو دستش دادم کمکش کردم به تیکه از کیک رو برید....

آهنگ ملایمی گذاشتن همه زوج ها وسط پیست رفتن تانگو می رقصیدن، آرسام دستم رو بوسید و گفت:

-افتخار رقص می دی خانومم؟

لبخندی زدم آرمیس رو به آیلین سپردم، بلند شدم همراهش می رقصیدیم، دستاش رو کمرم به حرکت در می ومد، تو چشم هام زل زده بود...

بعد از قرص عکاس اومد کلی عکس با ژست های مختلف ازمون گرفت، شب خیلی خوبی بود، خیلی خوش گذشت، مهمون ها بعد از خوردن کیک کادو هارو دادن تشکری کردیم، چند ساعت بعد راهی رفتن شدن.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۳_فصل_دوم

#بیست و یک سال بعد

امروز اولین روز دانشگاه بود خیلی استرس داشتم، تاحالا دانشگاه نرفته بودم و این اولین بارم بود.

-آیسو بیا دیگه دیر شد.

صداش با فاصله دوری اومد:

-الان میام.

رو پله ها نشستم کتونی هام رو پام کردم بند هاش رو بستم، بلند شدم کوله پشتی ام رو دوشم انداختم،

مامان جلو در اومد لبخندی بهم زد گونه اش رو بوسیدم.

-مامان به آیسو بگو بیاد دیر شد.

لبخندی بهم زد دستام رو گرفت و گفت:

-الان میاد دورت بگردم، میخوای بگم آرسام برسونت؟

سرمو تکون دادم و نه ای گفتم:

-نه جانم، خودمون می ریم، شما با بابا جون خوش بگذرون!

مامان لب هاش گل انداخت چشم غره بامزه ای بهم رفت:

-زبون نریز بچه.

با خنده چشم بلند بالایی گفتم، بالاخره آیسو خانوم تشریف شون رو آورد با مامان خدافظی کردیم، سوار آسانسور شدیم، آیسو همش

تو آینه به خودش نگاه می کرد، صورتم رو جمع کردم و به شوخی گفتم:

-اه چندش، بسه بابا فهمیدیم خوشگلی میمون.

تنه ای بهم زد ایش بلندی گفت خندیدم، همیشه از اینکه حرصش رو در می آوردم حال می کردم.

من و آیسو دختر خاله آیلین خیلی باهم صمیمی بودیم، جالب اینجاست هر دومون ام رشته دکتری دوست داریم.

ریموت ماشین رو زدم سوار شدیم، آیسو آهنگ ها رو پی در پی عوض می کرد، یهو آهنگ شادی گذاشت صداش رو تا ته زیاد کرد،

چشمام گرد شد دستام رو گوشم گذاشتم با جیغ گفتم:

-خر...کم کن کر شدم.

با صدای بلندی خندید به حرفم گوش نداد مثل خودم با جیغ گفت:

-خوش می گذره؟؟

بله!

از دیوونه بازی هاش خندم گرفته بود، احساس می کردم گوش هام سوت می کشه، با آخر آهنگ رو بلند بلند می خوند، هر ماشینی از کنارمون رد می شد به جور نگاه می کرد انگار واقعا از دیوونه خونه آزاد شده بودیم.

بالاخره به دانشگاه رسیدیم، ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم حجابم رو درست کردم حراست که دید بهونه ای نداره گیر بده چشم غره ای رفت و چیزی نگفت، دست آیسو رو گرفتم شماره کلاسمون رو پیدا کردم تقه ای زدم و وارد کلاس شدیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۴_فصل_دوم

دوتا صندلی خالی بود رفتیم نشستیم، دستم رو زیر چونه ام زدم مثل ندید بدید ها به اطراف نگاه کردم، چشمم به استاد خورد چشم هام پنچ تا شد، این واقعا استاد بود؟؟

واقعا خدایا چقدر ناز و خوشگل بود، همینجوری محوش شده بودم که...

-خانوم، حواستون به کلاسه دیگه؟؟

با صداش ذوق مرگ شدم وای خدایا چرا با دل من همچین می کنی؟

آخه مگه داریم همچین جیگری بشه استاد دانشگاه، می دزدنش که...

تو چشماش نگاه کردم با لوندی گفتم:

-اوم، بله استاد..

راستی شما استاد هستین؟

نگاه جدی بهم کرد و لب زد:

-بله.

-پس چرا بیشتر به مانکن ها می خورید؟؟

صدای خنده بچه ها بلند شد تازه فهمیدم چه کافی دادم، خاک تو سرت آرمیس خنگ، الان فکر می کنه کشته مرده اشی.

استاد که به زور جلوی خنده اش رو گرفته بود رو بهم گفت:

عشق بی پایان

-مانکن دوست دارید؟

چشمام رو بستم و لب زدم:

-اوووم، خیلی!

این بار صدای خنده بچه ها بیشتر شد، با دست تو دهنم کوبیدم، اه گند زده بودم، عجب سوتی هستم من!

لبخند ضایع ای زدم، سرم رو پایین انداختم آیسو که از خنده دولا شده بود به پام زد و گفت:

-لعنتی خیلی خوبی تو دختر، از خنده مُردم.

دهن کجی کردم و گفتم:

-رو آب بخندی میمون.

استاد جدی با اخمی که جذابش کرده بود دفترش رو باز کرد شروع به حاضر غیاب کرد، اسم هارو خوندم، به اسم من که رسید آب

دهنم رو قورت دادم بلند شدم دستم رو بالا بردم و گفتم:

-حاضر استاد.

استاد با لبخند کجی بهم نگاه کرد و گفت:

-آرمیس اکبری؟

دست هام روی میز گذاشتم و گفتم:

-بله استاد.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-مانکن بودم که.

دوباره بچه ها خندیدن، لبخند حرص دراری زدم و گفتم:

-حالا من یکم تعریف کردم شما پررو نشید دیگه استاد!

استاد که از بلبل زبونی ام خنده اش گرفته بود گفت:

-من پررو می شم؟

تاک ابرو هام بالا پرید و پررو گفتم:

-بله.

عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۵_فصل_دوم

-الان از کلاس بیرون بندازمت زبونت کوتاه میشه؟

ابرویی بالا انداختم، نوچی کردم و گفتم:

-نه استاد، پدر خودم استاده کاری نمی تونید بکنید.

استاد از تعجب ابروهاش بالا پریده بود...

-خیلی پررویی تو دختر!

لبخند دندون نمایی زدم چشمکی به روش زدم و گفتم:

-میدونم.

به نظرم خیلی ضایع شده بود چون بی معطلی درس امروز رو شروع کرد، دفترم رو باز کردم شروع به یاد داشت برداری کردم.

دوساعت بعد پایان کلاس رو اعلام کرد، بلند شدم که استاد رو بهم گفت:

-شما بمونید لطفا.

یکی از ابرو هام رو بالا فرستادم به آیسو نگاه کردم زیر گوشم گفت:

-فکر کنم بدبخت شدی آرمیس.

با نیش باز آروم گفتم:

-کی من؟

عمر کم بیارم!

آروم به شونه ام زد از کلاس بیرون رفت، حالا من مونده بودم و این استاد زیبا!

دست هاشو تو جیب شلوارش فرو برد قدمی سمتم اومد...

-گفتی بابات استاده؟

سرم رو بالا گرفتم تو چشمات نگاه کردم.

-بله!

-اسمش؟

عشق بی پایان

غرور لند کنان لب زدم:

-آرسام اکبری

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۶_فصل_دوم

بهم نزدیک تر شد دستش رو دیوار کنارم گذاشت و پیچ زد:

-می شناسمش.

سرم رو تکون دادم و خوبه ای گفتم،

-خوب استاد اجازه می دید از حضور تون مرخص بشم؟

حرف هام رو داشتم با تیکه می انداختم که متوجه شد.

-به نظرت اگه بابات بفهمه همچین دختر لوند و حاضر جوابی داره چی کار می کنه؟؟

ابروم رو بالا انداختم تک خنده ای کردم، این الان داشت منو می ترسوند؟

برای اینکه قشنگ ضایع اش کنم گفتم:

-والله پدر به شیطونی های من عادت دارن، اگه بهش گفتید حتما سلام گرم و مخصوص من هم برسونید باشه استاد مانکنه؟

حسابی حالم میزون بود، قشنگ ضایع اش کرده بودم بدون اینکه چیزی بگه از کلاس بیرون رفتم ، تو محوطه حیاط بودم که بازو ام سوخت، جیغ خفیفی زدم آیسو ور پریده بود، با چشم های عصبی نگاهش کردم و گفتم:

-تلافی می کنم

لبخند دندون نمایی زد و مثل فضول ها پشت سر هم گفت:

-چی شد چی کارت داشت؟

مثل این فیلم خارجی ها بوسیدنت؟

توام رفته بودی تو حس؟

ده دختر حرف بزن مردم از فضولی..

چند دقیقه به قیافش خیره شدم و بعد بلند بلند خندیدم، بابا این دیگه چه تخیلات فعالی داشت، واسه خودش می بره و می دوزه

-واح واح دختره سبک می خندی؟

بگو دیگه آرمیس بمیری الهی که منو تو خماری می زاری!

زبونی برایش در آوردم سوار ماشین شدم فوراً اومد سوار شد آهنگ گذاشتم سمت خونه روندم...

زنگ درو فشردم، مامان درو باز کرد ماچش کردم

-آخ که چقدر دل تنگت بودم مامی!

مامان خندید بغلم کرد و گفت:

-خسته نباشی دخترم، دانشگاه چطور بود؟

آیسو در حالی که کفش هاش رو تو جا کفشی می گذاشت گفت:

-خاله آرامیس، تا دلت بخواد طبق معمول شیطونی کرد.

چشم غره ای برایش رفتم و گفتم:

-فضول رو بردن زیر زمین، پله نداشت خورد زمین.

مامان که به کل کل هامون می خندید گفت:

-شیطونیش به خودم رفته خاله، بیاید بشینید نهار بخوریم آرسام یکم سر درد داشت شرکت نرفت.

اتاق بابا رفتم درو باز کردم رو تخت دراز کشیده بود بغلش پریدم

-سلام بابایی

چشماش رو باز کرد با دیدنم بغلم کرد پیشونیم رو بوسید:

-سلام دختر نازم، خوبی؟

اوهومی گفتم سرش رو ماساژ دادم و گفتم:

-بیا بریم نهار.

سری تکون داد همگی پشت میز نشستیم، زهره که خدمتکار مون بود غذا رو آورد، مشغول خوردن شدیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۷_فصل_دوم

قاشق آخر غدام رو خوردم صورتم رو با دستمال پاک کردم و روبه آیسو گفتم:

-بد نگذره بهت!

خنده ای کرد و گفت:

-نه والله همه چی عالی.

بابا خندید و درحالی که از پشت میز بلند می شد گفت:

-شیطنت های آرمیس منو یاد دوران دانشگاه آرمیس می ندازه.

ابرویی بالا انداختم کنجاو گفتم:

-چطور مگه؟

-یادمه یه بار که با استادش لج بود کلی سوزن رو صندلیش گذاشت همه منتظر بودیم رو صندلی بشینه بعد که نشست صورتش همچین قرمز شده بود ما فکر کردیم سخته کرده همه بچه های کلاس از خنده غش کرده بودن آخر سرم به زور سوزن هارو از باسنش در آورد و به بچه های کلاس گفت من فقط بفهمم کی این کارو کرده حسابشو می رسم، هیچی دیگه اون روز انقدر ضایع شده بود که اصلا درس نداد.

از خنده فکم در گرفته بود مگه داریم همچین مامان پایه ای؟؟

وای خدا الان فهمیدم چرا من انقدر شیطونم، روبه مامان که می خندید گفتم:

-دمت گرم خدایی حال کردم، اتفاقا منم با یه استاد ام لجم ، کمکم می کنی اذیتش کنم؟

مامان با شیطنت سری تکون داد و گفت:

-حتما...چرا که نه عشقم

آیسو و بابا آرسام خندیدن و هم زمان گفتن:

-واویلا، یارو بدبخت شد.

لبخند شیطانی زدم، بلند شدم با آیسو اتاقم رفتیم کنار پنجره ایستادم..

-آرمیس

-جونم؟

-امم..به سامیار زنگ بزنم با سام بیاد دنبالمون بریم یکم بگردیم؟

دست هام رو بهم کوبیدم و گفتم:

-آره آفرین.

وقتی که سامیار اوکی رو داد، در کمد لباس هام رو باز کردم، هودی فسفری رنگ ام رو در اوردم رو تخت گذاشتم لباس بدون آستین سفید رنگی پوشیدم، در کشو رو باز کردم شلوار تنگ و جذبی به رنگ مشکی پام کردم و در آخر هودی ام رو تنم کردم...لباسی به آیسو ام دادم، جلو آینه ماتیک جیگری رنگی زدم...

-آیسو خره، من حاضرم!

تند سرشو تکون داد گوشیم رو برداشتم از اتاق بیرون رفتیم با صدای بلندی گفتم:

-مامان خوشگلم؟

صداش از تو آشپز خونه اومد...

-جانم؟

-من و آیسو می خوایم با سامیار و سام یکم بریم بگردیم،بریم؟

-آره عزیزم

بوسی از اونجا برایش فرستادم کتونی هام رو پام کردم دکمه آسانسور رو زدم سوار شدیم.

سامیار جلو خونه وایساده بود سوار ماشینش شدیم با مسخره بازی سلام دادیم سامیار و سام با خنده جواب دادن و گفتن:

-خانوم ها کجا بریم؟

آیسو نگاهی به من کرد، یکم فکر کردم و گفتم:

-راین.

(راین یکی از جاهای دیدنی آلمان هست)

سامیار سری تکون داد...

چندمین بعد رسیدیم شیشه رو بالا دادم پیاده شدم، آیسو نگاهی به سامیار کرد و گفت:

-داداش بریم یه نسکافه بخوریم گرم بشیم؟

سامیار لبخندی زد، باشه ای گفت، یکم با سام شوخی کردم کافه ای که اون اطراف بود رفتیم، چهار تا نسکافه سفارش دادیم بعد از اینکه یکم سرد شد خوردیم، اطراف رو گشتیم و با آیسو کلی سلفی گرفتیم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۷۹_فصل_دوم

خسته و کوفته از ماشین پیاده شدیم خدافظی کردیم، داخل خونه شدم خودم رو تختم پرت کردم، وای خسته شدم ها الان فقط خواب می چسبه نگاهی به آیسو کردم و گفتم:

-برو بیرون می خوام بخوابم مزاحم نشو بی ریخت.

آیسو لبخند حرص دراری زد و خودتی گفت بالش سمتش پرت کردم که سریع از اتاق بیرون رفت، پتو روم انداختم و چشمام رو بستم با فکر به ضایع کردن استاد امروز خندم گرفت و کم کم خوابم برد...

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم، غلتی تو جام زدم، چشمام رو مالیدم بلند شدم صورتم رو شستم، تیپ ساده اما در حین حال شیک ای زدم عطری که مامان برام خریده بود رو به گردنم زدم، از اتاق بیرون رفتم، مامان و بابا تو آشپز خونه داشتن صبحانه می خوردن از پشت بغلشون کردم و گفتم:

-سلام عشقای من

مامان و بابا لبخندی بهم زدن و جواب دادن، رو صندلی نشستم چند لقمه عسل و خامه درست کردم خوردم جرعه ای چای ام رو سر کشیدم، گونه هر دو شون رو بوسیدم بلند شدم و گفتم:

-باباجون منو می رسونی؟

لبخند مهربونی زد بلند شد پیشونی مامان رو بوسید سریع حاضر شد، سوار ماشین بنز بابا شدم، بابا آرسام پشت فرمون نشست سمت دانشگاه روند...

از قصد با بابا اومدم که استاد ببینه.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۰_فصل_دوم

بابا کنار دانشگاه وایساد لبخندی بهم زد لپم رو بوسید و گفت:

-برو دختر قشنگم، موفق باشی!

لبخند پهنی زدم و گفتم:

عشق بی پایان

-شما دانشگاه نمی آی؟

سری تکون داد و لب زد:

-نه عزیزم...امروز کلاس ندارم.

سرمو تکون دادم باشه ای گفتم گونه اش رو بوسیدم، پیاده شدم همون لحظه استاد با ماشینش اومد، ابرویی بالا انداختم، داخل دانشگاه رفتم کنار آیسو جا گرفتم

-چطوری آرمیس؟

سرمو تند تکون دادم در حالی که به حیاط دانشگاه نگاه می کردم جواب دادم:

-خوبم تو چطوری؟

دیشب کی رفتی تو؟؟

ببخشید ها خوابم برد بی خدافظی رفتی.

-نه بابا، این چه حرفیه!

خوبه ای گفتم داخل کلاسمون شدیم، رو صندلی دیروزی نشستیم امروز درس مهمی داشتیم.

با آیسو مشغول گپ زدن بودیم که بچه ها بلند شدن، نگاهی انداختم استار مانکنه اومده بود، به احترام بلند شدیم، با غرور کیف چرمش رو میز گذشت رو صندلی نشست....

رو تخته چیزی نوشت و گفت:

-خانوم اکبری؟

نگاهش کردم و جواب دادم:

-بله استاد؟

جدی و با غرور همیشگیش به تخته اشاره کرد و گفت:

-بیا این مسئله رو برای بچه ها توضیح بده بینم چیزی بلدی....

غرور لند کنان و شیطون چشمی گفتم، بلند شدم کنارش رفتم، به تخته نگاهی انداختم و گفتم:

-استاد

#عشق_بی_پایان

#پارت ۲۸۱_فصل_دوم

نگاهم کرد و گفت:

-بفرمائید؟

ابروم رو بالا فرستادم نگاهم رو بین چشم هاش چرخوندم و لب زدم:

-چرا بین این همه دانشجو من رو انتخاب کردید استاد مانکنه؟

دستش رو گوشه لبش که داشت لبخندی می زد کشید خودش رو جمع و جور کرد و گفت:

-می خوام ببینم درست هم مثل زبونت خوبه یا بد!

شیطون نگاهش کردم و گفتم:

-اوم قانع شدم استاد!

سمت تخته برگشتم با دقت به مسئله نگاهی انداختم و حلش کردم...استاد با دهن باز داشت به تخته نگاه می کرد بچه ها برام دست

زدن،استاد اخمی کرد و گفت:

-کی گفت دست بزیند؟

بچه ها فوری به حالت اولشون برگشتن،استاد دست هاش روی میز گذاشت و گفت:

-نه آفرین خوشم اومد! می بینم که کم نمیاری

طره ای از موهام رو تو دستم گرفتم و چرخوندم و در همون حال گفتم:

-منو دست کم نگیرید استاد، خیلی کارها از دختر آرسام اکبری برمیداد.

رفتم رو صندلی ام نشستم، باز هم خوب ضایع شده بود،خوشمان آمد...

درس رو شروع کرد با دقت گوش می دادم گاهی هم به استایلش نگاه می کردم، بد هم نبود هیکلش حالا نه اینکه عالی باشه ها نه،

درحد استاندارد بود، حالا بماند که داشتم الکی می گفتم خیلی هم هیکل رو فرم و ورزشکاری داشت؛ پسر میز بغلیم سویی کشید و

گفت:

-خوشگله،شمارم رو بدم آشنا بشیم؟

چشم غره تویی براش رفتم و گفتم:

-چشم هات رو درویش کن تا نزدم شکمت رو سفره کنم بچه پررو!

چشم هاش گرد شد و با لحنی گفت:

-باشه...نزنی مارو!

خندم گرفته بود، پسره ی ترسو دوساعت بعد استاد پایان کلاس رو اعلام کرد...کیف چرمش رو برداشت و کلاس رو ترک کرد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۲_فصل_دوم

کتاب هام رو تو کوله پشتی ام گذاشتم دست آیسو رو کشیدم باهم از کلاس بیرون رفتیم، به ماشین که رسیدیم درو با ریموت زدم سوار شدیم ماشین روشن کردم راه افتادیم، حوصله آهنگ نداشتم... آیسو گفت:

-دمت گرم آرمیس

نگاهی بهش انداختم...

-چرا؟

-خوب حال استاد رو می گیری بیچاره امروز خیلی ضایع شد.

با کیفی کوک چشمکی بهش زدم و گفتم:

-خیلی خودش رو دست بالا می گیره فکر می کنه کسی نمی تونه در مقابل حرفش چیزی بگه اما من بهش ثابت کردم که خوب هم می تونم.

سرش رو تکون داد و چیزی نگفت، به خونه آیسو اینا رسیدیم ترمز کردم...

-آرمیس بیا خونمون.

سر تکون دادم و با لبخند گفتم:

-نه دیگه خسته ام ، حالا به روز دیگه.

اخمی کرد و گفت:

-به خاله آرامیس گفتم که میای پس بهونه نیار،

به اجبار باشه ای گفتم ماشین رو پارک کردم پیاده شدم زنگ آیفن رو زد صدای خاله آیلین اومد:

-خوش اومدید بیاید داخل...

در رو زد داخل شدیم کفش هام رو در اوردم خاله آیلین رو بغل کردم لبخندی بهم زد و گفت:

-چطوری عشق خاله؟

-قربونت خاله شما خوبید؟

عمو سینان و سامیار چطورن؟

خداروشکری گفت ؛ داخل خونه رفتیم دست هام رو شستم نشستیم، گوشیم رو در اوردم به چرخی تو تلگرام و اینستا گرام زدم..

-ناهار حاضره...

با آیسو بلند شدیم آشپز خونه رفتیم آیسو بشقابم رو پر کرد و گفت:

-راحت باش!

لبخندی زد و مشغول خوردن شدم... آیسو با دهن پر رو به خاله آیلین گفت:

-مامان خاله آرامیس تو دانشگاه شیطونی می کرد؟؟

خاله جرعه ای از آب رو نوشید و گفت:

-آره تا دلتون بخواد...

کنجکاو شدم بینم مامان چطور بوده تو دوران دانشگاهش که هیشکی آسایش نداشته...

#عشق بی پایان

#پارت ۲۸۳ فصل دوم

با کنجکاوای به خاله نگاه می کردم که شروع به گفتن کرد...

من و آیسو از خنده دل درد گرفته بودیم،عجب مامی شیطونی داشتم و خبر نداشتم وای خدا مخصوصا اون که بابا آرسام رو ایسگاه کردن و الکی گفتن حمله ان عالی بود...

آیسو لبخندی می زنه و می گه:

-ایول بابا،مامان توام اینجوری شیطون بودی؟

خاله ابرویی بالا انداخت و گفت:

-یکم.

خندیدیم؛ نهار که تموم شد گونه خاله رو بوسیدم و ازش تشکر کردم نوش جونت ای گفت، بلند شدیم اتاق آیسو رفتیم...

-آرمیس شماره این استاده رو داری؟

یکی از ابرو هام رو بالا دادم و نه ای گفتم...

-چطور؟

-خوب می خواستم عکس هاش رو ببینیم دوس دختر داره یا نه!

بلند خندیدم و گفتم:

-از دست تو آیسو.

زانو هاش رو بغل کرد و گوشه تخت نشست گوشی به دست سمتش رفتم، کنارش نشستم و گفتم:

-می خوای شماره اش رو پیدا کنم؟

-چه جوری؟

غرور لند کنان خندیدم و گفتم:

-بابا شما ها چرا منو دست کم می گیرید؟ من آرمیس همه کاره ام فقط بشین و تماشا کن....

با کنجکاوای تک تک کار هام رو زیر نظرم داشت بعد از چندمین شماره اش رو سیو کردم و گفتم:

-بفرما اینم شماره استاد مانکنه، دیگه چی می خوای آیسو خانوم؟

آیسو بلند خندید و گفت:

-بابا تو جادوگری آرمیس

تک خنده ای کردم...چه جوری پیدا کردی ای گفت در جوابش گفتم:

-حالا بماند، ببینیم پروفایلش رو؟؟

تو تلگرام رفتم رو پروفایلش زدم آنلاین بود، چند تا عکس از خودش گذاشته بود خدایی از حق نگذیریم زیادی دختر گُش بود، به

عکس آخر که رسیدیم عکس یه دختر بود که برایش نوشته بود "تولدت مبارک همه کسم"

ابروم از تعجب بالا پرید، اووووه پس استاد خوشگله دوست دختر هم داشت؟ چه رمانتیک!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۴_فصل_دوم

بی خیالش شدم، به ما چه که دوست دختر داشت البته نه شاید ام زنش بود...

آیسو نگاهی بهم کرد و گفت:

-عجب، پس چه رویی داره که با این حال با تو ام حرف می زنه.

شونه ای بالا انداختم و نمیدونمی گفتم، سامیار اومد داخل اتاق گفت:

-چه خبر، چی کار می کنی شیطون ها؟

آیسو از گردن سامیار آویزون شد و گفت:

-حوصلمون سر رفته داداش.

-خب بیاید بازی.

-چی بازی؟

-فوتبال خوبه؟

نگاهی به آیسو کردم و همزمان باهم گفتیم:

-بد نیست.

بلند شدیم موهام رو دم اسبی بستم، از اتاق بیرون رفتیم سامیار توپش رو از اتاق آورد و حیاط رفتیم.

دو ساعتی فوتبال بازی کردیم، آیسو دروازه وایساده بود و من جلو بالاخره سه هیچ به نفع ما شد..

رفتم نشستم رو تاب فکرم خیلی درگیر بود ، درگیر پسر امروزی که می خواست شماره بده به نظرم خیلی مشکوک بود تو چشم هاش که نگاه کردم انگار تنفر بهم داشت.

نمی دونم من اینجور احساس می کردم یا واقعی بود.

باید از فردا خیلی مراقب باشم، ما دشمن زیاد داشتیم!!

با صدای سامیار به خودم اومدم

-این قبول نیست شما با جر زنی بردید.

نگاهی بهش کردم و شیطون گفتم:

-خب توام با جر زنی می بردی آخوی، البته اگه می تونستی.

آیسو بلند خندید و گفت:

-ایول اینو خوب اومدی بزن قدش!

جلو چشم های حرصی سامیار زدم قدش...عصبی گفتم:

-حالا سری بعد.

عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۵_فصل_دوم

چند ساعتی دیگه خونه خاله آیلین بودم بعد عزم رفتن کردم با همشون خدافظی کردم، سوار ماشین شدم سرم رو فرمون گذاشتم چندمین بعد که حالم میزون شد ماشین روشن کردم تو خیابون راه افتادم، رسیدم خونه ماشین رو پارک کردم پیاده شدم زنگ رو زدم بابا در و باز کرد بغلش کردم و گفتم:

-سلام بر بابای خوشگل خودم.

بابا بلند خندید و گفت:

-سلام عشق من، بیا تو

کفش هام رو در اوردم داخل شدم مامان هم بوس کردم، رو مبل نشستم بهشون خیره شدم.

مامان ظرف میوه رو جلوم گذاشت و گفت:

-خوش گذشت؟

سرمو تکون دادم و گفتم:

-جای عشق هام خالی

-کین؟

-شما و بابام دیگه

خندیدن و گفتن:

-ای شیطون، میوه بخور

یه خیار برداشتم گاز زدم اتاق خواب ام رفتم لبتابم رو برداشتم یه ایمیل برام اومده بود بازش کردم.

"سلام...به نفعته که فردا بعد از دانشگاه بیای به آدرسی که میگم بدون اینکه به کسی بگی وگرنه برات بد میشه خانوم اکبری"

با اخم پیام رو خوندم، این کی بود نکنه استاده و می خواد من رو بترسونه؟

یه حسی بهم می گفت قضیه بو دار تر از این حرفاست.

می ترسیدم به کسی چیزی بگم به اجباری براش نوشتم

"شما کی هستین؟"

چرا باید برام بد بشه من کاری نکردم"

همون لحظه پیام اومد....

"زیادی سوال نپرس خودت می فهمی"

بی اهمیت بهش لبتابم رو کنار گذاشتم به استاد زنگ زدم یه جورایی از زیر زبونش کشیدم که فهمیدم کار اون نبوده... پس می مونه کی؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۶_فصل_دوم

استرس گرفته بودم، دراز کشیدم رو تخت هر چقدر فکر کردم چیزی به مغزم نرسید، نمی دونم چقدر به سقف زل زده بودم که چشم هام درد گرفت و خوابم برد.

#دانای_کل

من از خارج اومده بودم تا خاندان اکبری رو نابود کنم، اون ها در حق خانواده من بد کردن، کاری کردن من بی خانواده بشم، حالا منم با تک دخترشون آرمیس اکبری کاری رو می کنم که با من کردن؛ من از هیچ چیزی نمی ترسم، دیگه آب از سرم گذشته... زمین گرده بالاخره روزی رسید که تقاص کار هات رو پس بدی آرسام اکبری.

یه کاری می کنم به غلط کردن بیوفتی، انتقام تمام وجودم رو پر کرده بود، به هیچ چیز دیگه ای فکر نمی کردم، وارد انبار شدم جلو عکسشون وایسادم ضبدر قرمزی رو عکس آرمیس کشیدم و گفتم:
-به زودی خانوادهت غذا دار می شن و تو رو از دست می دن خوشگله.

بلند بلند قهقهه زدم....

#آرمیس

با صدا زدن های مامان از خواب بیدار شدم غلتي تو جام زدم و بلند شدم، تنها چیزی که می تونست منو از فکر و خیال اون پیام دور کنه خواب بود که مامان بیدارم کرد.

صورتتم رو آبی زدم از پله ها پایین رفتم و نشستم رو صندلی، یکم غذا برای خودم ریختم چند قاشق خوردم، بلند شدم تشکر کردم تو حیاط رفتم و به آیسو زنگ زدم

بعد از حرف زدن باهاش یکم آروم شدم انگار که اسپند روی آتیش بودم.

بالاخره صبح شد روزی از ش مثل مرگ می ترسیدم و نمی دونستم قراره چه اتفاقی بیوفته با نگرانی حاضر شدم عینک آفتابی ام رو زدم و از اتاق خارج شدم بدون خوردن چیزی از مامان خدافظی کردم و سوار ماشین شدم، با ترس و لرز مسافت دانشگاه رو طی کردم، رسیدم ماشین رو پارک کردم موهام رو داخل فرستادم، می خواستم سمت کلاس ها برم از پشت یکی جلو دهنم رو گرفت و آرام کنار گوش ام با صدای ترسناکی گفت:

-صدات در بیاد گشمت، راه بیوفت عادی برو جایی که میگم.

از ترس دست و پاهام به لرزش افتاده بود سرم رو تند تند تکون دادم، هرچی تلاش کردم قیافش رو نتونستم بینم ماسک زده بود. به خلوت ترین جای دانشگاه رفتم با صلوات وارد شدم یهو در پشتم بسته شد از ترس جیغی کشیدم دستی به کمرم زد برگشتم با همون مرد روبه رو شدم با گریه گفتم:

-شما کی هستید چی از جون من می خواهید؟

هر چقدر پول بخوای میدم فقط بزار برم.

موهام رو گرفت و محکم کشید جیغ دلخراشی کشیدم...

-پولت بخوره تو سرت، من خودت رو می خوام، یا باهام ازدواج می کنی یا پدر و مادرت رو برای همیشه از دست میدی.

رنگم پرید این داشت چی می گفت خدایا، من چرا باید باهاش ازدواج کنم تمام جرعتم رو جمع کردم و گفتم:

-من نمی دونم تو کی هستی، اما من باهات ازدواج نمی کنم برو گمشو دیگه ام اسم پدر و مادر منو به زبون کثیفت نیار فهمیدی؟

این بار موهام رو محکم تر کشید قهقه ترسناکی زد و گفت:

-خوشم اومد باریکلا، نظرت چیه زبونت رو ببرم از آدم های لال بیشتر خوشم می آد.

دست و پا زدم و گفتم:

-ولم کن عوضی تو دیگه از کجا پیدات شد؟

-من فرشته عذابتم، می خوام ذره ذره جونت رو بگیرم.

دیگه داشت گریه ام در می اومد.

تمام نیروم رو جمع کردم آروم پام رو بلند کردم و وسط پاش کوبیدم، دستش که دور موهام بود شل شد و از درد داد بلندی زد ،
فورا فرار کردم و از اتاق بیرون رفتم با گریه خودم رو تو کلاس انداختم...

قلبم داشت از ترس تند تند می زد، وای خدا من چی کار کنم؟

این مرد به مامان و بابای من چه ارتباطی داره؟

استاد با دیدنم سمتم اومد و گفت:

-شما حالتون خوبه؟

نمیدونم چرا اون لحظه احساس کردم خیلی بی پناهم بدون توجه به مکان خودم رو تو بغلش پرت کردم، فکر کنم خیلی شکه شد و
انتظار نداشت صدای هین بچه ها بلند شد، استاد همه رو بیرون کرد ، با تاخیر دستاش دورم حلقه شدن، به پهنای صورت اشک می
ریختم و از خدا کمک می خواستم خیلی ترسیده بودم اون گفته بود به کسی نگو اما مگه می شه؟

استاد منو آروم از خودش جدا کرد و گفت:

-هیسیسیسی، گریه نکن دیگه...چی شده به. من بگو...

لبهام رو با زبونم تر کردم و لرزون گفتم:

ا...ستا...د...استاد...یه نفر..

پرید وسط حرفم و گفت:

-استاد نه...منو مهرداد صدا کن!

-باشه، داشتم می ومدم تو کلاس...بع..د..یه نف..ر از پشت دهنم رو گرفت..گفت برم یه جای خلوت وگرنه میگشه منو...بعد تو اتاق
بهم گفت باید باهام ازدواج کنی وگرنه مادر و پدرت رو می گشتم..

صدای گریه هام بیشتر شد استاد...یا همون مهرداد بغلم کرد اخم غلیظی کرد و غرید:

-نترس آرمیس، هیچ کاری نمی تونه کنه پیداش می کنم مرتیکه رو.

بعد از گریه سبک شدم بهش نگاهی انداختم از نزدیک خیلی جذاب بود بی اختیار لب باز کردم و گفتم:

-شما...زن دارید..؟

از سوالی که پرسید خودم تعجب کردم، سرم رو پایین انداختم و گفتم:

-بیخشید..

لبخند کجی زد و گفت:

-نه...ندارم

-پس؟

-اون خواهرم بود!

ابرو هام بالا پرید، نمی دونم چرا اما انگار خوشحال شدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۸۹_فصل_دوم

#مهرداد

یه حسی بهم می گفت این دختر دشمن داره، نمی دونم چطور اما قبلا شنیده بودم قضیه پدر و مادرش رو...

دلم براش می سوخت من باید بهش کمک کنم، درسته که دختر سرتق و لجبازیه اما نمی شد با اتفاقی که امروز افتاده بی خیال باشم، نمی دونم چرا وقتی بهش گفتم خواهرم بود چشم هاش برق زد، انگار خوشحال شد.

هنوز تو کلاس بودم و استاد بغلم کرده بود، دست هاش انقدر سفت دورم حلقه شده بود که یکی در میون نفس می کشیدم، یکم که آروم شدم به خودم اومدم... اصلا چرا من به استاد گفتم؟؟

از کجا معلوم که آدم قابل اعتمادی باشه؟

وای خدا گند زدم، اگه کار خودش باشه چی؟

یه صدایی از درونم می گفت اونقدر احمق نیست واسه یه کل کل بچگونه دست به تهدید و کشتن یک انسان بزنه، اما باز احتیاط شرط عقله، سرم رو بالا اوردم تو چشم هاش نگاه کردم، انگار تو فکر بود... نمی دونم.

-استا..

-مگه نگفتم مهرداد صدا کن؟

یکی از ابرو هام رو بالا انداختم در حالی که چشم هام در چرخش بین چشم هاش بود لب زدم:

عشق بی پایان

-آخه استا...آها یعنی چیزه مهرا..

لبخند کج جذاب مردونه ای زد و گفت:

-حالا بگو!

-من از کجا باید به شما اعتماد کنم؟

-از اونجایی که من استادتم و قراره کمکت کنم...

باشه ای گفتم خودم رو ازش دور کردم بدون خدافظی به سرعت از کلاس خارج شدم، انگار یک نفر آدم هم تو دانشگاه نبود خیلی خلوت بود و این نشون می داد چند ساعتی از تموم شدن کلاس ها گذشته.

حالا آیسو رو چی کار کنم،مثل احمق ها پیش بچه ها استاد رو بغل کردم الان چه فکری میکنن یعنی؟

#عشق بی پایان

#پارت ۲۹۰ فصل دوم

الان فکر می کنن من کشته مرده استاد ام ای بابا ، چرا من همش می گم استاد؟؟؟

چند بار زیر لب گفتم:

-مهرا...مهرا...مهرا

صدایی از پشت منو از پشت ترسوند...

-چون مهرا؟

چشم هام گرد شد، این استاد بود که اینجوری باهام حرف می زد؟

وای خدای من انگار که خیلی صمیمی شده ابرویی بالا انداختم و تخص گفتم:

-آقا مهرا

-بله آرمیس خانوم.

داشت ادام رو در می آورد و به خوبی متوجه شدم،بدون توجه بهش به راه ام ادامه دادم سوار ماشین شدم کیف ام رو سندلی عقب پرت کردم،ماشینو سریع روشن کردم و تو خیابون ها راه افتادم، تمام حواسم پی حرف های مهرا و اون شخص که معلوم نبود کیه بود! نمی دونم چرا انقدر اون مرد نفرت بر انگیز بود، اما به نظرم صداش خیلی آشنا بود، همش فکر می کردم این صدا رو تو دانشگاه شنیدم، انقدری تو فکر بودم که صدای بوق ماشینی اومد و بعد...

-هوی خانوم حواست کجاست؟؟؟

وقتی رانندگی بلد نیستی پشت رول نشین، داشتی مارو به کشتن می دادی ها ای بابا.

با هول از ماشین پیاده شدم و شرمنده گفتم:

-بخشید جناب معذرت می خوام، چیزی تون که نشد؟؟

مرد چشم غره ای رفت و بدون حرف راهش رو گرفت و رفت..

شونه ای بالا انداختم و دوباره سوار ماشین شدم، نگاهی به اطراف انداختم...

اینجا کجا بود که من اومده بودم؟؟

یه کوچه تنگ و باریک به شدت تاریک که هیچ کس نبود، آب دهنم رو صدا دار قورت دادم، داشتم از وحشت سکنه می کردم...

صدایی از بیرون ماشین اومد..

-هی خانوم خوشگله... بیا پایین یکم باهم گپ بزنیم.

وای خدایا عجب گیری کرده بودم وحشت زده قفل مرکزی رو زدم طرف با این کارم عصبی شد و گفت:

-یاالله بیا پایین وگرنه شیشه ماشینتو می شکنم.

گیج شده بودم و دست و پاهام داشت می لرزید اون لحظه فقط به ذهنم رسید به استاد زنگ بزنم...

سریع شماره اش رو گرفتم چند بوق. خورد جواب داد، باصدای لرزونی گفتم:

-مهرداد... تورو خدا بیا اینجا.. نمی دونم کجا ام اما فکر کنم طرف بام تهران یه کوچه تنگ و تاریکه یکی مزاحمم شده.

-الو آرمیس؟

اونجا چه غلطی می کنی تو آه، خیلی خب اومدم.

از استرس پاهام رو به زمین می کوبیدم.

-زبون خوش حالت نیست؟

می گم باز کن... در و تا نیوم....

باقی حرفش با مشتکی که خورد نصفه موند.

#عشق_بی_پایان

با یه حرکت موبایلم رو دراوردم به اورژانس زنگ زدم و آدرس رو دادم، سرم بدجور گیج می رفت دستمو رو شقیقه هام گذاشتم و مالیدم هر لحظه چشم هام داشت تنگ تر می شد نمی دونم پیشدا اما چشم هام خود به خود بسته شد و دیگه چیزی متوجه نشدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۳_فصل_دوم

دو روز بعد

با سوزش دستم به زور لای چشم هام رد باز کردم سرم درد می کرد و قشنگ نمی تونستم جایی رو بینم به زور لب باز کردم و گفتم:

-این...ج...ا...ک...جا...ست؟

-حالت چطوره پسر؟

دو روز بیهوشی!!

اخم هام توهم فرو رفت که درد سرم بیشتر شد آخی گفتم و بی توجه بهش نیم خیز شدم...

-چی کار می کنی تو باید استراحت کنی...سرت ضربه دیده!

-آرمیس کجاست؟

صورتش رو تار می دیدم فکر کنم دکتر بود.

-همون دختری که صورتش پر خون بود؟

به زور سرم رو تکون دادم لبخندی زد و گفت:

-تو این دو روز مثل تو بی هوش بود حالش خیلی بد وخیم بود، تازه بهتر شده.

سرم رو از دستم کندم بی توجه به خونی که از دستم جاری شد دکتر رو هل دادم و از در اتاق بیرون رفتم، تلو خوران سمت پذیرش رفتم و گفتم:

-مریض آرمیس...اکبری..کدوم اتاقه؟

خداروشکر که حواسش به وضعیتم نبود و گفت:

-اتاق(...)

به سرعت به اون اتاق رفتم، درو باز کنم داخل شدم کلی دستگاه بهش وصل بود قلبم درد گرفت، بین دختره احمق چه بلایی سرمون آورد، آروم کنارش نشستم و گفتم:

-لطفا بیدار شو ، می دونم که بیهوش نیستی!

بعد از چند مین بعد پلک هاش تکون خورد بهم خیره شد پوزخندی زد و گفت:

-ازت متنفرم.

سرم رو آنچنان بلند کردم که تعجب کرد با اخمای درهم نگاهش کردم و غریدم:

-چی؟

نگاهش رو ازم گرفت و گفت:

-برو بیرون،دیگه دوست ندارم ببینمت، از این خراب شده که پیام بیرون دانشگاهم رو عوض می کنم تا دیگه قیافه نحست رو نبینم، از اول ام اشتباه کردم باهات حرف زدم فکر کردی خبریه نه؟

من دختری نیستم که بهت پا بدم آقای مهراذ مهم!

عصبی دندون هام رو هم فشار دادم نمی دونم چرا با حرفش احساس کردم دیگه قلبم نزد،انگار نمی خواستم ازم دور باشه!

من چه مرگم شده بود؟

سرم رو کج کردم حرارت بدنم بالا زده بود بی اهمیت به مکانی که بودم رو صورتمش خم شدم و لبهای نیمه بازش رو شکار کردم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۴_فصل_دوم

لبه‌هاش رو بی وقفه می بوسیدم و کام می گرفتم،خیلی آروم شدم انگار جون تازه ای بهم تزریق شد با سوزش یه طرف صورتم به خودم اومدم و جدا شدم.

#آرمیس

داغی لبه‌هاش رو لبهام مثل کوره بود،نمی دونم چرا یه حس خوب بود،اولین بار بود کسی می بوسیدم، انگار داغی لبه‌هاش هنوز رو لبهام بود لحظه ای کنترلم رو از دست دادم و سیلی محکمی به صورتمش زدم،ازم جدا شد تو صورتم خیره شده بود و با نفس نفس گفت:

-وحشی کوچولو.

با شنیدن حرفش چشم هام گرد شد، بابا این چه رویی داشت؟

-به چه جرعتی من رو بوسیدی؟

هنوز از رو صورتم کنار نرفته بود، با دوتا از انگشت هاش صورتم رو نوازش کرد و داغ لب زد:

عشق بی پایان

-دلم خواست.

بی اختیار چشم هام بسته شد از بین دندان های جفت شدم به زور نالیدم:

-نکن!

نفسشو تو صورتم فوت کرد و گفت:

-چرا؟

تازه از طعمت خوشم اومده...

اختیار بدنم رو از دست داده بودم و سست شده بودم اما به هر جون کندن بود هلش دادم و گفتم:

-دفعه آخرت باشه به من نزدیک میشی...

یکی از ابرو هاش رو بست و گفت:

-و اگه نباشه؟

با جسارت تمام به چشمای وحشیش زل زدم و گفتم:

-اونوقت یه کار می کنم که باش...

با گذاشتن لبه‌هاش رو لبهام خفه ام کرد چشم هام گشاد داشت، این داشت چه غلطی می کرد؟؟

مشت هام رو به سینه اش کوبیدم حتی ذره ای کنار نرفت، با لیبی که به لب پایینم زد به خودم لرزیدم و چشم هام بسته شد.

#مهرداد

لب بالایش رو خشن می بوسیدم و مک می زدم، اوووم عجب طعمی داشت این دختر!

برعکس اخلاقی طعمش بی نظیر بود، انگار که چشمه ای پیدا کردم تا می تونستم ازش کام گرفتم تا سیراب بشم، دست هاش دور

گردنم حلقه شد متعجب ابروی بالا انداختم خوشحال از اینکه همراهی کرد شدت بوسه هام بیشتر شد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۵_فصل_دوم

نمی دونم چقدر لبه‌هاش رو می بوسیدم، اما وقتی به خودم اومدم دیر شده بود، من چه گندی زدم خدایا؟

خودم با دستای خودم کاری کردم که ازم سو استفاده کنه و به خودش اجازه بده ببوستم؟

چرا انقدر من احمقم خدا!!

اما انگار یه حسی از درونم می گفت تو اشتباهی نکردی، با بوسیدن لبهاش همه چی یادم می رفت از این حس خوشم اومده بود، حس خوبی رو به بدنم منتقل می کرد بدنم مور مور می شد و در برابرش بی قدرت و سست می شدم.

از روم کنارش زدم و گفتم:

-بب...خ..شید...من نمی...خوا...ستم...

باقی حرفم با گذاشتن انگشت هاش رو لبهام نصفه شد.

-هیششش، اشکالی نداره.

همینطور مثل خنگ ها چشم هام رو لبهاش بود انگار که متوجه شد چشمکی زد و گفت:

-بازم دلت می خواد خانوم کوچولو؟

ابروی بالای انداختم و به خودم اومدم و لب زدم:

-خیر جناب مهم.

خنده ای کرد و گفت:

-اوهو، چه رسمی شدید خانوم اکبری انگار من بودم چند لحظه پیش همراهی می کردم هوم؟

لب هام گل انداخت سرم رو پایین انداختم و تخاص گفتم:

-وقتی یه نره خری می بوست، آدم واکنش نشون می ده ربات که نیستم، درضمن تقصیر شما بود و گفتم که دیگه تکرار نشه!

تو جلو مغرورش فرو رفت تکیه ای به صندلی داد و غرور لند کنان غرید:

-اونجا چی کار می کردی؟

حرفش رو خیلی جدی زده بود نتونستم مخالفتی برای نگفتن کنم بنابراین شروع به توضیح دادن کردم، وقتی حرفام تموم شد نگاهش بهم کرد و گفت:

-پسرره ی حرومزاده، اگه فقط ده دقیقه دیر تر رسیده بودم می دونستی چه بلایی سرت می اومد؟

سرم رو پایین تر انداختم در صورتی که به سرامیک های زمین نگاه می کردم لب زدم:

-حتی فکرش ام وحشتناکه.

پوزخند عمیقی زد که از چشمم دور نمود، با دیدن دستش که خون ازش می ریخت نگران نیم خیز شدم و گفتم:

-دستت داره خون می آد.

عشق بی پایان

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۶_فصل_دوم

خونسرد سری تکون داد و بهم خیره شد، دستاش رو تو دستام گرفتم و گفتم:

-چی کارش کردی؟

-برات مهمه؟

سرم رو بالا گرفتم تو چشم هاش نگاه کردم و لب زدم:

-باید مهم باشه؟

-یعنی نیست؟

نه ای گفتم، پرستار رو صدا زدم اومد دستش رو پانسمان کرد، رو تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم، الان مامان آرامیس و بابا آرسام چه فکری میکنن؟

دکتر می گه دو روزه که بیهوشم، تاحالا نشده اون ها یه ساعت ازم بی خبر باشن چه برسه به دو روز لبهام رو از هم باز کردم و آرام لب زدم:

-گوشی داری؟

گوشی من کجاست؟

-من که وقتی بیدار شدم بالا سرم بود!

سرم رو تکون دادم به اطراف نگاهی انداختم با دیدنش لبخندی زدم نیم خیز شدم که پرش دارم دستاش رو قفس سینه ام گذشت و مجبورم کرد دراز بکشم اخم غلیظی کردم...

-صد دفعه گفتم بلند نشو، چیزی نیاز داری بگو میارم.

-گوشیم اونجاست بدش.

-اوکی.

گوشیم رو روشن کردم شماره مامان رو گرفتم چند بوق خورد و صدای نگرانش تو گوشم پیچید:

-الو آرامیس خودتی دورت بگردم؟

کجایی تو عزیزم، ما داریم دیوونه می شیم.

بغضی گلوم رو چنگ انداخت و گفتم:

-قضیه داره مامان، دارم می آم خونه، کاری نداری؟

چندمین بعد گوشی رو قطع کردم بلند شدم بی توجه بهش لباس هام رو پوشیدم از در اتاق بیرون زدم صداس از پشت سرم اومد...

-کجا؟

-باید بگم؟

-وقتی می پرسم بله

خنده ای عصبی کردم و برگشتم تو چشم هاش نگاه کردم و لب زدم:

-نمی گم، فکر نکن شاخی!

بی توجه به صدا زدن هاش با قدم های بلند از محوطه بیمارستان خارج شدم، حوصله حرف های دکتر رو نداشتم تاکسی گرفتم نشستم آدرس دادم وقتی رسیدم در رو با کلید باز کردم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۷_فصل_دوم

با داخل رفتنم با قیافه نگران مامان و به شدت عصبی بابا روبه رو شدم...

بابا قدمی سمتم برداشت از ترس همونجا ایستادم و سرم رو پایین انداختم داد بلندی زد که بدنم به لرزه افتاد...

-کجا بودی؟؟؟

د جواب بده، می دونی این دو روز چی کشیدیم؟

سرم رو بلند کردم بهش خیره شدم با گریه خودم رو تو آغوش امن بابام انداختم، دست هاش رو دورم حلقه کرد بوسه ای رو موهام نشوند و گفت:

-ببخشید عشق بابا، مجبور شدم داد بزنم، تو که می دونی همه گس منو آرامیسی، پس چرا یه خبر از خودت ندادی؟

با فین فین گفتم:

-یه نفر منو تهدید کرد.

اخم های بابا به شدت توهم فرو رفت، دستاش رو تو جیب شلوارش فرو برد و غرید:

-کی؟

قضیه رو براشون توضیح دادم از تو دانشگاه تا تصادف، بابا مشتتو دیوار زد و گفت:

-لعنتی، کی می تونه باشه یعنی؟

مامان نزدیک اومد تو گوش بابا چیزی گفت...

-نه آرامیس، امکان نداره.

نمی دونم داشتن راجب چی حرف می زدن بابا پیشونیم رو بوسید لبخند مهربونی زد و گفت:

-خوشحالم دختر باهوش و راستگویی مثل تو دارم، فردا تو دانشگاه دوربین هارو چک می کنم، فقط دستم بهش نرسه زنده اش نمی زارم.

-بابا

-جانم بابا؟

لبخندی زدم و گفتم:

-منم خوشحالم که بابا و مامانی مثل شما دارم خیلی مهربونید، شما دشمن دارید؟؟

لبخندی رو لب بابا شکل گرفت که با حرف آخرم اخمی کرد و گفت:

-نمی دونم، اما باید احتیاط کنیم.

سرم رو تگون دادم چشمی گفتم مامان سمتم اومد با دلتنگی بغلم کرد و گفت:

-دختر نازم، خیلی دوستت دارم.

صورتم رو بوسه بارون کرد لبخندی زدم و محکم بغلش کردم.

تو اتاق رفتم لباس هام رو عوض کردم حوله برداشتم داخل حمام شدم، آب رو تنظیم کردم و ده دقیقه بعد بیرون اومدم.

موهام رو با ششوار خشک کردم، تاب و شلوارک آبی فیروزه ای پوشیدم صدای پیام گوشیم بلند شد، سمتش رفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۸_فصل_دوم

شماره مهراذ بود که پیام داده بود.

"رفتی خونه؟"

بدون اینکه جواب بدم گوشی رو پاتختی گذاشتم و از اتاق خوابم خارج شدم، آرام از پله ها پایین رفتم، سمت آشپزخونه رفتم رو میز نشستم مامان لبخندی بهم زد و گفت:

عشق بی پایان

-دختر خوشگلم چگونه؟

متقابلا لبخندی زدم گونه اش رو نرم بوسیدم و گفتم:

-فدای شما خوبم.

غذا رو تو دیس کشید جلوم کشید چنگال برداشتم و گفتم:

-بابایی کجاست؟

-اتاق کارشه الان می آد، تو بخور گلم.

باشه ای گفتم شروع به خوردن ماکارونی کردم، بعد از صرف غذا از مامان تشکر کردم و تو اتاق رفتم، گوشیم رو برداشتم و براش نوشتم:

"-به تو چه که من کجام؟"

فورا سین زد و درحال نوشتن شد...

-خیلی ام ربط داره جواب سوالم رو بده.

بی حوصله آره ای تایپ کردم گوشی رو کنار پرت کردم، خیلی خسته بودم موهام رو شونه زدم، خودم رو تخت پرت کردم چشم هام گرم خواب شد.

#مهراد

دختره ی لجباز هی واسه من بلبل زبونی می کنه، لبتابم رو جلوم گذاشتم به مدیر دانشگاه ایمیلی فرستادم بعد از اینکه جواب داد، فورا سوار ماشین شدم سمت خونه اش روندم وقتی که رسیدم پیاده شدم زنگ خونه اش رو فشاردم، با تقی در باز شد گوشی اش رو ازش گرفتم و درحال بررسی دوربین های دانشگاه شدم...

وسط های فیلم بود که به اون صحنه رسید دست هام از عصبانیت مشت شد اه لعنتی اینکه ماسک داشت!!

دوربین رو صورتش زوم کردم کمی از چهره اش مشخص بود، یکم فکر کردم و اون قیافه یادم اومد متعلق به کیه.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۲۹۹_فصل_دوم

ازش تشکری کردم و گوشی رو بهش برگردوندم، دستی رو صورتم کشیدم آگه واقعا اون کسی که حدس می زنم می کشمش!

تو آشپزخونه خونه اش رفتم یه لیوان آب خنک خوردم کمی داغی بدنم رو کم کرد، خدافظی ازش کردم و سمت ماشین رفتم تو یه حرکت روشنش کردم و سمت خونه روندم.

نویسنده: ملیکا فخری

#آرمیس

کش و قوسی به بدنم دادم و بیدار شدم، غلتی تو جام زدم هنوز خواب ام می آومد، با بوسی که رو سرم زد چشم هام رو باز کردم با قامت بابا آرسام رو به رو شدم لبخندی زدم بوسی براش فرستادم...

-دختر بابا خسته ست؟

اوهوم کشداری گفتم دست هاش رو از پشت کمرش جلو آورد لواشک و پاستیل به دستم داد و گفت:

-حالا چی؟

با نیش باز جواب دادم:

-نه اصلا خسته نیستم.

بلند خندید و شکمو ای گفت، با ولع تیکه ای از لواشک تو دهنم گذاشتم و چشم هام رو بستم، انقدر خوراکی خورده بودم دیگه جا نداشتم، بلند شدم صورتم رو شستم رژ جیگری رنگی به لبهام مالیدم و گوشی ام رو برداشتم به حیاط رفتم، رو تاپ نشستم، فکرم درگیر خیلی چیزها بود، من نمی تونستم بی خیال این موضوع بشم، اون پسر چرا از خانواده من نفرت داشت؟

انگار می خواست تقاضش رو از من بگیره، اما چه طور باید کاری کنم که موفق نشه؟

با فکر به بوسه مهرداد چشم هام بسته شد بدنم داغ کرد، نمی دونم چرا لعنتی انقدر هوس انگیز بود؟

جوری که دوست داشته باشی شب تا صبح تو بغلش باشی، اما من اعتراف می کنم با مهرداد همه چی رو فراموش می کردم و کنارش آرامش می گرفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۰۰_فصل_دوم

با صدای زنگ گوشیم از افکارم دست کشیدم، نگاهی بهش انداختم آیسو بود با لبخند جواب دادم...

-سلام آرمیس گاو کدوم گوری بودی این دو روز دختر دلم داشت مثل سیر و سرکه می جوشید باهات فهر کنم هان؟

بلند خندیدم و گفتم:

-سلام آیسو خانوم خیلی ممنون گاو بودن از خودتونه، قضیه داره برات تعریف می کنم تو خوبی؟

تک خنده ای کرد کمی حرف زدیم در آخر قطع کردیم قدم زنان تو حیاط راه می رفتم، این خونه تنها جای امن برای من بود دیگه می ترسیدم دانشگاه برم واقعا!

اگه باز سر و کله اش پیدا بشه چی؟

با تصور لحظه آخر که به وسط پاهاش کوبیدم لبخندی رو لبم شکل گرفت، حقش بود مرتیکه ی الدنگ ترسناک.

نمی دونستم باید چی کار کنم دقیقا تا از دستش خلاص بشم زیادی رو مخم بود!

به آسمون خیره شدم آرامشی داشت که آدم رو به خوبی آرام می کرد زیر نور ماه نشستم و تو تلگرام رفتم گشتی زدم صدای زنگ گوشیم بلند شد اسم مهرداد یعنی من استاد مانکنه سیو کرده بودم افتاد تک خنده ای از این لقب کردم، با تردید جواب دادم...

-سلام خوبی؟

گلوب رو صاف کردم و گفتم:

-زنگ زدی پیرسی خوبم یا بد؟

صدای بم و پر غرورش تو گوشم پیچید...

-تو چرا بلد نیستی عین آدم حرف بزنی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

-به تو چه

آروم جوری که من نشنوم گفتم:

-دختره لجباز..

-آی آی شنیدم ها.

تک خنده ای کرد و گفتم:

-گفتم که بشنوی!

حرصی گوشه رو تو دستام جابه جا کردم و گفتم:

-کاری نداری؟

-دارم.

۰۲:۰۳

#عشق_بی_پایان

-دوربین هارو چک کردم چهره اش رو تقریبا تشخیص دادم اما تا مطمئن نشم نمی تونم حرفی بزنم.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-باشه ممنون.

یکم دیگه حرف زد قطع کردم داخل رفتم،پیش مامان و بابا رفتم تی وی روشن کردم فیلمی گذاشتم و مشغول دیدنش شدم.

در اصل فکر سمت یه چیز دیگه بود،یعنی مهرداد فهمیده بود طرف کیه؟

اما چه جوری اون که ماسک صورت گذاشته بود!!

پوفی کشیدم فیلم که تقریبا به تموم شدنش نزدیک بود رو بی خیال شدم و تی وی رو خاموش کردم.

به ساعت دیواری نگاه کردم ده شب بود میل به شام خوردن نداشتم، داخل اتاقم شدم برق سرویس رو روشن کردم بعد از مسواکی که زدم خودم رو تخت پرت کردم با فکر و خیال هایی تو سرم کم کم خواب ام برد.

صبح با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم غلتي زدم به زحمت لای چشم هام رو بلز کردم با دیدن ساعت چشم هام گرد شد،وای دانشگاه دیر شد!

فورا آبی به صورتم زدم، مانتو و شلوار ست کرم رنگی از کمد در آوردم شال مشکی ام رو سرم مرتب کردم بعد از زدن ادکلن تلخ ام و برداشتن گوشی و سوئیچ از اتاق خارج شدم، وارد آشپز خونه شدم گونه مامان و بابا رو بوسیدم سلام بلند بالایی دادم با لبخند جواب دادن،یه لیوان شیر به همراه چند لقمه صبحانه خوردم بعد از خدافظی سوار آسانسور شدم.

بعد از رسیدن به پارکینگ در ماشین باز کردم سوار شدم ماشین رو روشن کردم و راه افتادم،تو راه همش به خودم تایید کردم که باید عادی رفتار کنم دقیقا مثل روزایی که استاد جون رو ضایع می کردم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۰۲_فصل_دوم

رسیدم ماشین رو پارک کردم با عجله وارد سالن دانشگاه شدم با دیدن کلاسمون با عجله وارد شدم با دیدن جای خالی مهرداد نفس راحتی کشیدم،چشم چرخوندم آیسو رو پیدا کردم با لبخند سمتش رفتم،کنارش نشستم مشغول گپ زدن شدیم،چندمین بعد استاد اومد.

اوه خدای من چه رمانتیک عجب تیپ خفنی!!

صدای خنده بچه ها بلند شد،متعجب بهشون چشم دوختم استاد از خنده قرمز شده بود،تنه ای به آیسو زدم و گفتم:

-اینا چرا می خندن؟

آیسو که در حال خندیدن بود به زور گفت:

-خنگ خدا... حرفت رو بلند به زبون آوردی..ابروت رفت خر .

صورتتم از خجالت قرمز شد،ای خدا قربونت برم چرا من همش گند می زنم آخه؟

سرم رو پایین انداختم... با صدای مهراذ گردن راست کردم و بهش خیره شدم..

-خانوم اکبری نمی خواید بیاید برای این استاد تیپ خفن درس رو توضیح بدید؟

دوباره بچه ها خندیدن زهرماری تو دلم گفتم،اداش رو در آوردم تک خنده ای کرد مغرور لب زدم:

-خیر استاد.

سرش رو تکون داد با من من گفتم:

-ضمنا من با شما نبودم.

به پسری الکی اشاره کردم که خوش استایل بود و گفتم:

-با ایشون بودم.

چشمکی به پسره که چشم هاش ستاره بارون شده بود زدم و گفتم:

-مگه نه عزیزم؟

سرش رو تند تکون داد، با غرور به ضایع شدنش نگاه کردم با ناز موهام رو پشت گوشم دادم و گفتم:

-چی شده استاد؟

چرا ساکت شدید

عصبی نگاهم کرد با گفتن حرف قبلیم چشم هاش یه عان قرمز شد با فکی که از عصبانیت می لرزید غرید:

-بشین سرجات.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۰۳_فصل_دوم

با حالی خوب نظاره گرش بودم، درسته گاف داده بودم اما خب یه جوری قشنگ شیک و مجلسی قضیه رو جمع کردم و کابل گرفتم، نمی دونم چرا انقدر عصبی بود!

بالاخره وقتی پایان کلاس رو اعلام کرد بلند شدم وسایل هام رو کوله ام انداختم کلاس خالی شده بود و همه رفته بودن داشتم از کلاس بیرون می رفتم که بازو ام از پشت کشیده شد و به سمت دیوار پرت شدم.

بازوم رو گرفتم و آخی گفتم سرم رو بالا گرفتم با دیدن چشم های قرمزش از ترس لال شدم.

-چی کار می کنی؟

بی توجه به حرفم غرید:

-تنت می خاره؟

از حرفش اخم هام توهم فرو رفت انگشت اشاره ام رو جلوش گرفتم و گفتم:

-درست حرف بزن...

نذاشت ادامه حرفم رو کامل کنم با صدای بلندی خشن غرید:

-مثلا اگه درست حرف نزنم می خوای چه گهی بخوری هان؟

دوباره می ری با این و اون لاس بزنی آره؟

حالیتم می کنم.

خنده عصبی کردم و گفتم:

-چی داری میگی تو؟؟

تو چی کاره منی؟

پوزخند عمیقی زد و با تمسخر گفت:

-تو که نمی خوای فیلم همراهی بوسه با استادت رو بابا جونت ببینه هوم؟

هیستریک خندیدم و وقتی خنده ام تموم شد بهش خیره شدم.

این داشت منو تهدید می کرد؟

تو صورتش خم شدم و گفتم:

-ببین منو، منو تهدید نکن یه بار بهت گفتم تو هیچ کاره منی انقدر تو کار هام دخالت نکن با پسری که دوست داشته باشم حرف می

زدم میگم می خندم اوکی سازده؟

بازوم رو با دستای پر قدرتش فشار داد از درد صورتم تو هم رفت نفس های کشداری از عصبانیت می کشید رو صورتم خم شد و لبهام رو گاز محکمی گرفت، با وحشت تو سینه اش مشت می کوبیدم دست هاش تو موهام چنگ شد صدای بوسه هاش کل کلاس رو پر کرده بود اشک هام جاری شد فاصله گرفت و گفت:

-ده منو سگ می کنی؟؟؟

سیلی محکمی تو گوشش خوابوندم تفی تو صورتش کردم و با جیغ گفتم:

-دیگه حق نداری یه میلی متری من آفتابی بشی فهمیدی؟

برو به درک.

در کلاس رو باز کردم با عصبانیت بیرون رفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۰۴_فصل_دوم

با صدای بیش از حد عصبییش وسط راه میخکوب شدم...

-این بار رو می گذرم، بار بعد دور پسری بینمت یه کاری می کنم به غلط کردن بیوفتی آرمیس پس نهایت سعیت رو کن منو عصبی نکنی.

حرصی خندیدم، این دیگه چی میگه این وسط؟

اصلا کار های من به این الدنگ چه ربطی داره؟

راه رفته رو برگشتم با عصبانیت تخت سینه اش کوبیدم و لب زدم:

-من با هر کسی که عشقم بکشه حرف می زنم به تو هیچ ربطی نداره اینو تو گوشت فرو کن اخوی.

با قدم های بلند از دانشگاه بیرون رفتم، پسره ی مغرور خود خواه خیلی از دستش حرصی بودم دیگه دلم نمی خواست بینمش، در رو با ریموت زدم سوار شدم ماشین رو سر و ته کردم و راه افتادم، گوشیمو از کیفم در آوردم به آیسو زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد...

-سلام عشقم، چطوری خانوم سوتی؟

دندون گرچه ای کردم و گفتم:

-زهرمار کجایی؟

-خونه، می گم آرمیس

فرمون رو بین دست هام فشردم و با لحن آرومی گفتم:

-جونم؟

-امشب مهمونی دعوتم دختر و پسر قاطیه پایه ای بیام دنبالت؟

خوش می گذره.

سری تکون دادم و باشه ای گفتم، از ماشین پیاده شدم زنگ خونه رو زدم خدمتکار درو باز کرد سلامی دادم وارد شدم سوت زنان گفتم:

-دلیل تپش قلب تون اومد کجایید؟

با صدای مامان از بالای پله ها سرم رو بلند کردم.

-سلام خوشگلم خسته نباشی.

لبخندی زدم و بوسی براش فرستادم، لباس هامو عوض کردم تو تراس نشستم، حوصلم سر رفته بود واقعا به این مهمونی نیاز داشتم، دوست درم حرص مهرداد رو در بیارم هر طور شده من این کارو می کنم، با بد کسی در افتادی مانکن جون.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۰۵ فصل دوم

لبخند شیطانی زدم با صدای سحر خدمتکار خونمون نگاهی بهش کردم.

-آرمیس خانوم ناهار حاضره.

لبخندی زدم و باشه ای گفتم، بلند شدم تو سالن رفتم با دیدن بابا فوراً سمتش دویدم بغلش کردم و شروع به بوسیدنش کردم، بابا با خنده سرم رو می بوسید.

-دلم برات تنگ شده بود بابایی.

رو موهام بوسه ای زد و مهربون گفت:

-دل منم تنگ شده بود و روجک، چه خبر همه چیز خوب پیش می ره؟

تند سرم رو تکون دادم و گفتم:

-آره خداروشکر.

دیس برنج رو برداشتم بشقابم رو پر کردم قاشقم رو تو ظرف خورشت قرمه سبزی کردم چند قاشق ریختم مشغول خوردن شدم، با لبخند از سحر تشکر کردم نوش جونی گفت دهنم رو پاک کردم و روبه مامان و بابا گفتم:

-آقایون و خانوم ها

جفتشون با خنده سمتم برگشتن نگاهم کردن و همزمان گفتن:

-چیه وروجک؟

با لحن لوسی گفتم:

-اجازه می دید تک دخترتون امشب با آیسو خانوم مهمونی برن؟

بابا یکم فکر کرد و بهم خیره شد...

-هرچی مامانت بگه.

با چشم های مظلوم به مامان نگاه کردم که خندید و گفت:

-چشم هاش رو نگاه، خیلی خب برو.

بلند شدم بوسشون کردم و باخنده گفتم:

-به به، پس امشب حسابی فیض ببرید.

مامان لپ هاش گل انداخت و بابا قهقه ای زد.

-توله سگ.

با نیش باز تو اتاقم رفتم بعد از اینکه به آیسو گفتم میام، سمت کمد رفتم امشب می خواستم شیک ترین ترین تیپ رو من بزنم، با وسواس نگاهی به لباس ها انداختم.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۰۶ فصل دوم

پیراهن بلند صورتی رنگی از کمد در آوردم رو تخت گذاشتم، کفش های پاشنه بلند ام رو کنارش گذاشتم، تل صورتی که نگین های ریز روش داشت روی میز آرایشم گذاشتم، عالی می شد ست فشنگی بود، به ساعت نگاه کردم تقریباً دو ساعت دیگه مهمونی شروع می شد، حوله ام از کمد در آوردم وارد حموم شدم وان رو پر از شامپوی خوش بو ام کردم داخلش نشستم چشم هام رو بستم، باید به نقشه ای برای حرص خوردن مهرداد می کشیدم فقط اینطور دلم خنک می شد، بدنم رو آب کشیدم و از حموم بیرون اومدم بعد از اینکه

خودم رو خشک کردم تاب نازک قرمز رنگی به همراه شلوار گشادی پوشیدم، جلو آینه ایستادم موهای بلندم رو شونه زدم، گوشیم رو برداشتم و به آیسو زنگ زدم.

-سلام چطوری؟

لبخندی زدم و گفتم:

-سلام خوبم، آیسو این مهمونی کجا هست آدرسش؟

گلوش رو صاف کرد و لب زد:

-خودت میام دنبالت تا نیم ساعت دیگه حاضر باش.

باشه ای گفتم گوشه رو کنار گذاشتم، زیپ پیراهنم رو باز کردم و آرام تنم کردم از اتاق بیرون رفتم....

-مامان کجایی

-جانم عزیزم؟

به سمتی که صدایش می آمد رفتم پشتم رو بهش کردم و گفتم:

-دستم نمی رسه زپیم رو می بندی؟

گونه ام رو بوسید و زپیم رو بست تشکری ازش کردم داخل اتاق خواب ام رفتم؛ نگاهی به خودم کردم خیلی تو تنم نشسته بود ماچی برای خودم فرستادم، رو میز نشستم کیف آرایشیم رو باز کردم رژ به رنگ پیراهنم رو لب هام مالیدم، کرم پودرم رو به صورتم زدم ریمل ام رو به مژه های پر پشتم کشیدم و در آخر خط چشم باریک و گربه ای کشیدم، با ادکلنم دوش گرفتم، ساعت موچی و گردنبند ام رو بستم پاشنه بلند هام رو پوشیدم بعد از اینکه کیف دستی ام رو برداشتم و نگاهی تو آینه به خودم انداختم از اتاق بیرون رفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۰۷_فصل_دوم

از مامان و بابا خدافظی کردم جلو در ایستادم ماشین آیسو جلوم ترمز کرد تکونی به خودم دادم و سوار شدم.

-به سلام جیگر بخورمت.

با صدای بلند خندیدم بوسی برایش فرستادم، آیسو صدای موزیک رو زیاد کرد از سقف ماشین آویزون شدم یوهو چه کیفی می ده.

بعد از اینکه حسابی به کله ام باد خورد رو صندلی نشستم با لبخند شیطانی گوشیم رو در اوردم و سرکی توش کشیدم، پیامی از طرف مهرداد اومده بود با کمی مکث سین زدم.

"امشب کجایی؟"

بدون اینکه جوابی بهش بدم سرخوش گوشی رو تو کیفم پرت کردم، آیسو نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

-کی بود؟

-استاد مانکنه.

خندید و گفت:

-دیدی امروز چه رگ غیرتش باد کرده بود؟

ولی آرمیس خودمونیم ها، زیادی جذابه لامصب آدم همش دلش براش غنچ می ره مگه نه؟

نمی دونم چرا از تعریف های آیسو اخم هام توهم فرو رفت، سرم رو تکون دادم و گفتم:

-نه.

دیگه چیزی نگفت، چندمین بعد رسیدیم ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم نگاه همه رو ما بود با غرور قدمی برداشتم و داخل شدم.

همه جا تاریک بود و بوی دود پر بود، سرفه ای کردم و داخل شدم.

با آیسو گوشه ای نشستیم دختر و پسرا تو بغل هم می رقصیدند و انگار تو حال خودشون نبودن، بی اشتیاق به اطراف نگاه می کردم گارسون سمتون اومد سینی جلومون گرفت شربت آلبالویی برداشتم و تشکری کردم.

-آیسو این چیه؟

نگاهی به لیوان تو دستم کرد و گفت:

-نمی دونم، بخوریم به نظرت؟

سرمو تکون دادم....

-من که خیلی تشنه بخوریم.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۰۸ فصل دوم

باشه ای گفت به محتویات لیوان نگاهی انداختم و جرعه ای سر کشیدم مزه اش بد نبود تا آخر خوردم، کنار گذاشتم آیسو نگاهی بهم کرد و گفت:

-من می رم پیش بچه ها ، نمیای تو؟

سرمو به نشونه منفی نشون دادم بعد از رفتن آیسو بلند شدم سمت سرویس رفتم، با صدای پسری پشت سرم هینی کشیدم.

عشق بی پایان

-تو اینجا چی کار می کنی؟

این صدای مهرداد بود، در واقع من باید این سوال رو ازش می پرسیدم بی اهمیت شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-با آیسو اومدم.

اخم جدی کرد و بهم نزدیک شد بازوم رو تو دستاش گرفت و گفت:

-اینجا جای تو نیست

-اونوقت جای تو هست؟؟

سرشو تکون داد، از کنارش رد شدم آب رو باز کردم صورتم رو آب زد، برگشتم هنوز نرفته بود نگاهی بهش کردم.

-ببینم تو حالت خوبه؟

نزدیکش رفتم دستی کرواتش کشیدم و گفتم:

-چطور؟

-دهنت بوی اکلن می ده.

مستانه خندیدم و دکمه بالایی بلوزش رو باز کردم متعجب گفتم:

-چی کار می کنی آرمیس؟

مست کردی؟

شونه هام رو بالا انداختم نمی دونم کشداری گفتم، خودم رو تو بغلش انداختم و گفتم:

-گرممه، بدنم داغ کرده.

زیر پاهام دست انداخت بلندم کرد، سرم تو گردنش کردم عطرشو نفس کشیدم و گفتم:

-اوووم استاد عجب بوی خوبی می دی.

تک خنده ای کرد و گفت:

-چرا مست کردی جوجه؟

-هووم نمی دونم.

در اتاقی رو باز کرد منو رو تخت گذاشت خودش از کنارم داشت کنار می رفت که گفتم:

-بمون پیشم.

#مهرداد

دانیال یکی از دوست های خانوادگی ما بود که یه مهمونی امشب ترتیب داده بود، با دیدن آرمیس تو سرویس بهداشتی متعجب شدم اون مگه دانیال رو می شناخت؟

اما وقتی فهمیدم مست کرده تو اتاق بردمش بدنش داغ شده بود و کار هایی که می کرد دست خودش نبود کنارش نشستم، آرمیس رو صورتم خم شد و گفت:

-بیا کنارم دراز بکش.

جدی سرمو تکون دادم و نه ای گفتم از گردنم آویزون شد لاله گوشم رو گاز گرفت آخ بلندی گفتم، چشم های خمارم رو بهش دوختم امشب زیادی خوشگل شده بود تو اون پیراهن صورتی رنگ داشت می درخشید، دهن باز کردم حرفی بزدم که لب هام رو بوسید، بدنم گر گرفت و یکی دیگه از دکمه بلوزم رو باز کردم ناز خندید و گفت:

-لب هاتو قربون استاد جون.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۰۹ فصل دوم

قهقهه ای زدم موهاش رو کنار دادم، چشم هاش قرمز شده بود خانوم کوچولو مست کرده بود، معلوم بود که تو حال خودش نیست دست هاش رو دور گردنم حلقه کرد و گفت:

-بیا بقلم بخواب دیگه.

آروم کنارش دراز کشیدم به سقف خیره شدم و گفتم:

-پاشو برو یه دوش بگیر حالت بیاد سر جاش.

نوچی کرد بیشتر بهم چسبید، می دونستم وقتی به خودش بیاد پشیمون می شه، کرواتم رو در آوردم حسابی گرم شده بود، طاق باز خوابیدم ساعدم رو چشم هام گذاشتم چشم هام داشت بسته می شد که رو شکمم نشست متعجب بهش چشم دوختم تو صورتم خم شد و گفت:

-خوشگلم؟

تو صورتش خیره شدم و بدون پلک زدن گفتم:

-خیلی!

لبخند نازی زد میلی متری صورتم اومد نفس های داغش رو تو صورتم پخش می کرد، داشتم کم می آوردم دست خودم نبود آرمیس خیلی خوشگل و هات، نگاه پسرهای دانشگاه روش حس می کنم، نمی تونستم بی خیال این حس ناب بشم، با داغی لب هاش رو لب

هام دیوونه شدم پر عطش دست هام رو دور کمرش حلقه کردم خشن لب بالایش رو گاز گرفتم به خودم فشارش دادم، صدای بوسه هامون تو اتاق پیچیده بود نفس کم آوردیم از هم فاصله گرفتیم زبونی رو لب های قلوه ایش کشید و گفت:

-چه استاد خوبی، عشقم نظرت چیه یکم شیطونی کنیم رو تختم که هستیم حال می ده نه؟

قطعا اگر خودش این حرف هارو می شنید از دست خودش عصبی می شد، تک خنده ای کردم نگاهی به چشم های خمارش انداختم و گفتم:

-شیطونی دوست داری؟

دکمه های بلوزم رو باز کرد و لب زد:

-اوهوم.

راحت دراز کشیدم بلوزم رو از تنم در اومد.

-مثلا چه جوری؟

لاله گوشم رو بوسید نفسش رو فوت کرد چشم هام بسته شد کنار گوشم لب زد:

-مثلا اوووم منو ببوسی بغل کنی و...

سرشو رو قفسه سینم گذاشت با ناخون های بلندش خط های فرضی می کشید، دیگه نمی تونستم خودم رو کنترل کنم، جهامون رو عوض کردم و روش خیمه زدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۱۰_فصل_دوم

لب هاش رو به بازی گرفتم، عمیق و پر حرارت مسیر سر هامون عوض می شد و از هم لب می گرفتیم، زیپ پیراهنش رو باز کردم و خشن بیرون کشیدم ازش فاصله گرفتم نیم نگاهی به بدن بلوریش انداختم چشم های خمارم تنگ شد چونه اش رو گاز گرفتم آخی گفت جون کشداری کشیدم و گفتم:

-آماده ای؟

سرشو تکون داد و لب هام رو محکم بوسید تک خنده ای کردم تو یه حرکت شلوارم رو در آوردم روش خیمه زدم که صدای گوشیم بلند شد بی اهمیت بهش خیره بودم باز صداش بلند شد با اعصابی داغون از روش بلند شدم گوشه ای رو برداشتم اسم مامان افتاده بود چنگی تو موهام زدم الان وقتش نبود اصلا، آرمیس با چشم های پر نیاز نگاهم کرد و گفت:

چی شد؟

بیا دیگه!

تماس رو وصل کردم از اتاق بیرون رفتم مشغول حرف زدن شدم، چندمین بعد قطع کرد داخل اتاق شدم با دیدن وضعیت آرمیس انگار تازه به خودم اومده باشم وحشت زده نگاهش کردم، این دختر چرا لخت بود؟؟

من داشتم چی کار می کردم خدایا!

خداروشکر که کار احمقانه ای نکردم، خودشو تو بغلم انداخت لب باز کردم حرفی بزنم لب هاشو رو لب هام گذاشتم کمی مکث کردم بعد از اینکه فاصله گرفت بلندش کردم سمت حموم بردم تو وان انداختمش دوش متحرک رو سرش گرفتم، مثل برق گرفته ها به خودش لرزید، آب رو بستم زیر پاهاش دست انداختم بلندش کردم رو تخت خوابوندمش ، به ساعت موچی ام نگاه کردم با دیدن عقربه های ساعت که دو بامداد رو نشون می داد ابرو هام بالا پرید خمیازه ای کشیدم دست هام بی اختیار دور کمر باریک و ظریف آرمیس حلقه شد و به خواب رفتم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۱۱_۳_فصل_دوم

صبح با تابش نور خورشید بیدار شدم چشم هام رو مالیدم نگاهی به اطراف انداختم، آرمیس هنوز تو بغلم بود ملافه رو دورش پیچیدم تو صورتش خم شدم و آروم صداس زدم پلک هاش تکون خورد و چشم هاش رو باز کرد، گیج نگاهی بهم کرد چند ثانیه ای بی حرکت خیره ام بود و پلک نمی زد ترسیده دست هام رو جلوی صورتش تکون دادم وحشت زده بلند شد جیغ بلندی کشید دست هام رو گوشام گذاشتم و با اخم بهش خیره شدم.

-تو اینجا چه غلطی می کنی ها؟؟

با چه اجازه ای کنارم خوابیدی عوضی کاری که نکردی ها؟

چرا من هیچی یادم نمی آد خدایا آه لعنتی!!

گفتم چی شده د حرف بزنی لامصب

تکیه ام رو به تاج تخت دادم نگاهی بهش انداختم پوزخندی زدم و گفتم:

-می خوای فیلمت رو ببینی؟

رنگ صورتش مثل گچ شد و لرزون گفت:

-از چی حرف می زنی چه فیلمی؟

با غرور بلند شدم در کمد رو باز کردم لپتابم رو در اوردم فلش رو بهش وصل کردم بعد از چند دقیقه جلوش گذاشتم و فیلم رو پلی کردم، با چشم های درشتش با دقت به فیلم نگاه می کرد، آخرای فیلم بود که بلند زد زیر گریه زانو هاش رو بغل گرفته بود و صدای هق هق هاش تو اتاق پیچیده بود.

-تو با من چی کار کردی؟

لعنتی من مست بودم تو که نبودی خدا لعنتت کنه بمیری انشالله کثافت آشغال.

پوزخندی زدم و گفتم:

-این کل فیلم نیست، با دقت ببین خانوم کوچولو.

بقیه فیلم رو دید اونجاش که گوشیم زنگ خورد و من بلند شدم چشم هاش برق زد فیلم رو قطع کردم و گفتم:

-درسته که من مست نبودم اما اگه هرکسی جای من بود کاری و می کرد که من نکردم، تو سالمی اتفاقی ام برات نیوفتاده فقط بردمت حموم تا حالت سر جاش بیاد، این فیلم برای این بود که بهت بفهمونم تو مشتاق این رابطه بودی!

خنده عصبی کرد با چشم های وحشیش نگاهم کرد و گفت:

-من؟

اگه دقت کنی می بینی مست بودم، آدم مست هم کاراش دست خودش نیست وگرنه من انقدر بی آبرو نیستم که بخوام با استادم رو هم بریزم جناب آقای مهمان.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۱۲ فصل دوم

لبخندی بهش زدم، می دونستم همچین دختری نیست همون روزی که اون مرد مزاحمش شده بود به من پناه آورد حس خوبی بهم دست داد، به خودم این اطمینان رو دادم که من می تونم مراقب این دختر باشم، هر چقدر هم که سر تق و لجاجت بود بازم به نیرویی منو سمتش می کشوند، با تصور دیشب بدنم گر گرفت چشم هام بسته شد.

-جون خنده هاتو عشقه استاد مانکنه.

با صدای بلند خندیدم، امان از دست زبون این وروجک، الحق که حسابی شیطون بود و شیرین زبون، نگاه هیزم رو بدنش چرخوندم و با شهوت گفتم:

-خیلی سفیدی!

به خودش اومد جیغ بلندی کشید و در حالی که خودش رو با ملافه می پیچوند گفت:

-چشم هات رو درویش کن بیشعور.

بلند خندیدم و بیشتر بهش نگاه کردم حرصی خم شد موهام رو کشید دادی زدم.

زبونش رو برام در آورد ، سمت خودم کشیدمش و رو پاهام نشوندمش با نفس نفس خیره ام بود.

-تو چرا انقدر خوبی؟

از زبون نیوفتاد و همونطور که با چشم های آبی خوش رنگش تو چشم هام خیره بود گفت:

-چون که خوبم!

رو تخت انداختمش ملافه رو از دورش کنار دادم ، شروع به قلقلک دادنش کردم با صدای بلندی می خندید و با نفس نفس می گفت:

-نکن...آخ تروخدا...غلط کردم...استاد جونی...

یکی از دست هام رو کوشم گذاشتم و گفتم:

-چی؟؟

من مشکل شنوایی دارم بلند تر بگید خانوم سفید برفی!!

تک خنده ای کرد اشکی از گوشه چشم هاش ریخت و گفت:

-غلط کردممم،الان شنیدی استاد خره؟

بیشتر قلقلکش دادم و باخنده گفتم؛

-عه تا الان که مانکن بودم شدم خره؟

زبونش رو برام در آورد و گفت:

-آرههه.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۱۳_فصل_دوم

انقدر قلقلکش دادم که به زور نفس می کشید و از خنده دل درد گرفته بود، با لبخند ولش کردم رو تخت دراز کشیدم رو کرد بهم و گفت:

-من به معذرت خواهی بدهکارم!

عشق بی پایان

ابرویی بالا انداختم تو این چند وقت فهمیدم خیلی دختر مغروریه و بعید بود بخواد از کسی. معذرت خواهی کنه، بی حرف بهش نگاه کردم که گفت:

-همین که...بد فکر کردم راجبت! منو ببخش.

چشم هاش رو مظلوم کرده بود و عین یه گربه مظلوم شده بود لبخندی زدم و چیزی نگفتم، بلند شد پشت بهم لباس هاش رو پوشید و گفت:

-من برم دیگه!

ساعت موچی ام رو تو دستم انداخت و جدی لب زدم:

-می رسونمت.

-آخه...

-آخه و اما و اگر نداریم.

سرشو تکون داد رو تخت نشست ، پیراهنش رو تو جعبه ای گذاشت ،نگاهی بهش انداختم و گفتم:

-واسه کی دیشب انقدر خوشگل کرده بودی؟

نخودی خندید و گفت:

-واسه عشقم.

ابرو هام توهم فرو رفت،عشقمش؟

هه عشق داشت و با من راحت بود؟

عجب...

نگاهی بهم کرد و آرام گفت:

-ناراحت شدی؟

بدون توجه به سوالش کتم رو پوشیدم و گفتم:

-کجاست؟

احساس کردم دست و پاهاش رو گم کرد چند ثانیه ای مکث کرد و گفت:

-آها...چیزه دیشب قبل از اینکه تورو بینم اینجا بود.

ابرویی بالا انداختم و آهانی گفتم، از اتاق بیرون رفتم پشت سرم اومد.

#آرمیس

این استاده چرا همچین می کنه خدا یا؟

من الکی گفته بودم، فقط می خواستم حالش رو بگیرم فکر کنم خیلی بهش برخورد، شونه ای بالا انداختم ریموت ماشین بوگاتی اش رو زد، سوار شدم سمت اونور خم شد کمر بندش رو ببندده وقتی برگشت همزمان صورتم رو سمتش چرخوندم و بوسه کوتاهی رو لب هاش زدم و با نیش باز گفتم:

-هنوزم ناراحتی یا رفع شد؟

خنده آرومی کرد نمی دونم با یاد آوری چی اخم هاش باز توهم فرو رفت آرنجش رو به در تکیه داد و گفت:

-عشقت ناراحت نمی شه استادت رو می بوسی؟

ابرویی بالا انداخت و شیطون گفتم:

-نوچ، چون اصلا عشقی وجود نداره.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۱۴_فصل دوم

گیج بهم خیره شد و با اخم غرید:

-یعنی چی اونوقت؟

خنده بلند بالایی کردم و لب زدم:

-یعنی اینکه اسگلتون کردم استاد جون!

تک خنده ای کرد نیم نگاهی بهم انداخت و چیزی نگفت ماشین روشن کرد با یه دست فرمون رو گرفت و شروع به رانندگی کرد، به نیم رخ جذابش نگاه کردم، جدی تک سرفه ای کردم و گفتم:

-تاکی باید هم دیگرو ببینیم؟

به مسیر جلوش خیره بود با کمی مکث جوابم رو داد...

-ببینیم؟

-دلیلی نداره ببینیم.

باشه ای سرد گفت، آدرس خونمون رو گرفت سر کوچه پیاده شدم و بعد از خدافظی سمت خونه رفتم زنگ رو زدم مامان در رو باز کرد داخل شدم بغلشون پریدم محکم بوسشون می کردم مامان با خنده گفت:

-سه وروجک تف مالیم کردی، یعنی باور کنم انقدر دلت برام تنگ شده بود؟

بلند خندیدم بوسی رو گونه بابا زدم و گفتم:

-بله مامان خوشگلم.

به جفتشون نگاه کردم و شیطون گفتم:

-اووووف چه داف هایی.

بلند خندیدن بابا آرام رو نوک بینی ام زد و لب زد:

-اینجا از کجا یاد می گیری پدر سوخته؟

دندون هام رو بیرون انداختم رو کاناپه نشستم.

-از خودم بابا جون.

مامان کنارم نشست دست هاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت:

-خوش گذشت عشق مامان؟

لبخندی زدم اره ای گفتم، با نیش باز نگاهشون کردم.

-خب بابایی بگو ببینم قراره خواهر برادر دار بشم یا نه؟

متعجب ابرویی بالا انداخت دست مامان آرامیس رو بوسید و گفت:

-چطور؟

-شب رمانتیک تنهایی دیشب دیگه

مامان حرصی جیغ کشید بالش کاناپه رو برداشت سمتم پرت کرد که جا خالی دادم.

-آی آی دختره ی پرو.

بلند خندیدم و گفتم:

-حرص نخور مامان قشنگم، آبجیم بی غذا می مونه هااا

بابا با لذت بهمون خیره بود و گفت:

-اووم، دیگه چی بهتر از این که دخترمم دلش می خواد؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۱۵_فصل_دوم

تک خنده ای کردم و به کاناپه تکیه دادم به بابا خیره شدم..

-بابا جون شیطون شدی ها.

بابا آرسام نگاهی به مامان که از خجالت سرش رو پایین انداخته بود کرد و با خنده گفت:

-بده دخترم؟

می خوام از تنهایی درت بیارم.

مامان بشگونی از بازوش گرفت، خنده ای کردم و تنهاشون گذاشتم، داخل اتاق ام رفتم رو تخت دراز کشیدم به سقف خیره شدم.

یعنی مهراذ از دستم ناراحت شده بود؟؟؟

آخه واقعا چه دلیلی داشت این همه دیدن؟

اون فقط استاد منه، درسته که چند باری دعوا کردیم اما کار های من بهش ربطی نداره، من تصمیم خودم رو گرفته بودم می خواستم هر طور شده حرصش بدم فقط از این طریق دلم خنک می شد آره.

موهام رو شونه زدم نگاهی تو آینه به خودم انداختم با فکر به اون شب که مست کرده بودم لبخند رو لبم ماسید، اگر اتفاقی می افتاد چی؟

بی خیال افکار پوچ ام شدم از اتاق بیرون زدم از پله ها به آرومی پایین رفتم داخل آشپز خونه شدم پشت میز جا گرفتم، دیس برنج رو سمت خودم کشیدم و مشغول خوردن شدم.

با صدای آلازم گوشیم چشم بسته رو تخت دست کشیدم با پیدا کردنش صداش رو قطع کردم نیم خیز شدم به ساعت نگاهی انداختم.

امروز روز مهمی بود و صد البته قیافه مهراذ دیدنی!!

بلند شدم موهام رو فر کردم تیپ خفن و شیکی زدم با زدن ادکلن مارک دارم از اتاق بیرون رفتم با خوردن چند لقمه صبحانه خونه رو ترک کردم، سوار ماشین شدم صدای زنگ گوشیم بلند شد از کیفم در اوردم با دیدن شماره مهراذ ابرویی بالا انداختم، تماس رو وصل کردم.

-سلام.

با پیچیدن صدای مثل همیشه پر غرور و بمش ماشین رو روشن کردم و گفتم:

-سلام، فرمایش؟

تک خنده ای کرد با کمی مکث جواب داد:

-چیه؟

توپت پره انگار!!

گلم رو صاف کردم و شیطون گفتم:

-نه استاد جونم، کاری داشتین زنگ زدین؟

-کی می رسی دانشگاه؟

صداش جدیت خاصی داشت، آب دهنم رو قورت دادم و لب زدم:

-قرار مهمی با دوست پسر امروز دارم مانکن جان، پس در نتیجه نمی آم بوس بای

گوشی روش قطع کردم، با شیطنت تو آینه نگاه کردم با تصور چهره عصبیش الان بلند خندیدم بچرخ تا بچرخیم استاد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۱۶_فصل_دوم

حواسم رو به رانندگی دادم پوست لبم رو از استرس می جویدم، می دونستم به مهرداد ربطی نداره اما یه حسی بهم می گفت ناراحت می شه، اصلا بشه به درک مهم نیست!!

با این فکر کنار پارکی ترمز کردم گوشیم رو برداشتم که باز مهرداد زنگ زد، ای خدا حالا من باید چی کار کنم با این؟؟

عصبی تماس رو وصل کردم و گفتم:

-چرا انقدر زنگ می زنی؟

-صدات رو برای من بالا نبر آرمیس، تا چند دقیقه دیگه بیا جایی که می گم.

لب باز کردم مخالفت کنم که بوق آزاد خورد، اه لعنتی حالا اگه بخواد حسابم رو برسه چی؟

به خودم جرعت دادم که هیچ کاری نمی تونه بکنه سمت آدرسی که گفته بود روندم.

#مهرداد

با شنیدن اسم دوست پسرم اونم از زبون آرمیس به مرض جنون رسیدم تمام وسایل های رو میز کارم رو شکوندم، فریاد بلندی زدم منشی وحشت زده داخل شد صدام رو بلند کردم و با تشر غریدم:

-گمشو بیرون احمق.

فورا معذرت خواهی کرد و بیرون رفت، چرخ می دور خودم زدم با فکری که تو سرم جرعه زد لبخند آرومی زدم همینه!!
بعد از آدرس دادن راه افتادم رسیدم پیاده شدم به ماشین تکیه دادم تا اومدنش از عصبانیت به زمین با نوک پاهام ضربه می زدم.
با شنیدن صدای سرم رو بالا گرفتم سعی می کردم آروم باشم و حرفش یادم نیاد، کیفش رو از دستش قاپیدم جیغی زد و گفت:

-چی کار می کنی روانی؟

با اخم خیره صورتش شدم و غریدم:

-الان هر جا دلت می خواد برو، این پیش من می مونه.

متعجب بهم خیره شد سری تکون دادم سوار ماشین شدم فوری نقشه ام رو عملی کردم کیف رو جلوش پرت کردم و به سمت خونه
گاز دادم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۱۷_۳ فصل_دوم

#فلش_بک

داخل ماشین نشستم کیفش رو باز کردم با دیدن گوشیش سریع برداشتمش خدا خدا می کردم که رمز نداشته باشه همونم شد
لبخندی از سر رضایت زدم، PC لروشن کردم بعد از انجام کار هاش گوشی رو تو کیفش پرت کردم شیشه رو پایین دادم جلوی پاش
پرت کردم متعجب و بدون پلک زدنی همونجا ایستاده بود پوزخندی زدم ماشینو روشن کردم و با سرعت زیادی راه افتادم.

#آرمیس

به قدری از کارش شکه شده بودم که توان تکون خوردن نداشتم، چی کار کرد دقیقا؟

مگه تو کیف ام چی بود که منو تا اینجا کشونده بعد همینجوری بزاره بره؟؟

عصبی چرخ می دور خودم زدم خم شدم کیف ام رو برداشتم سوار ماشین شدم، هه هیچ کار هاش رو درک نمی کردم، رسماً خُل شده
بود!!

گوشیمو برداشتم به پسری که قرار بود باهاش نقشه ام رو عملی کنم زنگ زدم بعد از برداشتن چند بوق جواب داد:

-جونم لیدی جذاب؟

پوزخندی زدم گوشی رو تو دست هام جا به جا کردم آدرس مورد نظرم رو دادم بعد از تاکید دوباره ی حرفام قطع کردم.

با این کارش دیگه رسماً واسه حرص دادنش مُسمم شدم.

پسره ی چلغور بد ترکیب، با چه جرعتی کیفمو پرت می کرد؟؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۱۸_فصل_دو

#مهراد

پوزخند عمیقی زدم، رو تخت دراز کشیدم عجب! پس جدی قرار بود به دیدن پسری بره!!

می دونم باید چی کار کنم دختره لجباز، به خودم اومدم و همش سعی می کردم بی خیال آرمیس بشم اما یه حسی نمی داشت و منو مجبور به ادامه دادن می کرد.

آخه زندگی آرمیس به من چه ربطی داره؟

این من بودم که اینجوری پیگیرش شده بودم تا سر از کارش در بیارم از یه طرفی آرمیس و مال خودم می دونستم و یه حس های عجیبی بهم داشتم، از یه طرف دیگه با دیدن چموش بازی هاش دوست داشتم حسابش رو برسم.

نمی دونم چی کار کنم و قشنگ بین دو راهی سختی قرار گرفته بودم.

آرمیس رسماً بهم غیر مستقیم گفته بود که دیگه نمی خواد منو ببینه باهام قرار بزاره و حرف بزنه اما حرف من چی بود؟

نمی تونستم بی خیالش بشم به هر قیمتی که باشه من این دختر رو رام خودم می کنم.

با شنیدن صدای مرسانا خواهر کوچولوم لبخندی زدم و سمتش رفتم با دیدنم با جیغ بغلم پرید و گفت:

-داداش مهراد کی اومدی؟؟

خنده ای کردم و به شوخی به نوک بینی اش زدم و گفتم:

-چند دقیقه ای می شه کوچولو.

لبخند مهربونی زد رو تخت کنارم نشست باهم مشغول حرف زدن شدیم.

#آرمیس

الان وقت اجرا نقشه ام بود به مهراد زنگ زدم با صدای ناراحتی گفتم:

-سلام تورو خدا کمک کن یکی مزاحم شده مهراد...بیا پیشم لطفا.

عصبی و با جدیت تمام غرید:

-هه به من ربطی نداره خانوم اکبری، به شازده دوست پسر عزیز تون بگید روز خوش.
با دهنی باز به حرفاش گوش دادم بوق اشغال خورد با عصبی مشنج گوشه رو کناری پرت کردم دادی از عصبانیت کشیدم.

-لعنتی!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۱۹_فصل_دوم

نقشه ام رو خراب کرده بود روانی! دیوونه بود اصلا معلوم نبود فازش چیه، اون از اون که کیفم رو برداشت معلوم نیست چی کار کرد اینم از الان که اینجوری پاچه می گیره، یه زمان خوبه و مهربونه یه زمان گند اخلاق ترین آدم می شه، عصبی ناخون هام رو می خوردم حالا باید چی کار کنم؟؟

این همه نقشه بکش بعدش آقای مهرداد خان بد ترکیب بزنه همه اش رو خراب کنه!

اصلا حالا که فکر می کنم اصلا هم مانکن و خفن نبود میمون الاغ!

بی خیال فحش دادنش شدم به اون پسر زنگ زدم بعد از چند دقیقه اومد داخل ماشینم نشست و گفت:

-سلام خوشگلم.

پوزخندی زدم و گفتم:

-ببند دهنه رو، نقشه کنسل شد.

عصبی بهم خیره شد و گفت:

-یعنی چی؟؟

من به پولش نیاز داشتم اذیت نکن دیگه.

سرم رو تکون دادم و به فکر فرو رفتم با حس تکون خوردن شونه هام به خودم اومدم و سوالی به شایان نگاه کردم.

-آرمیس پسره داره می آد نگاه کن.

با چشم های گرد شده نگاهی انداختم خودش بود مهرداد!!

با نیش باز خم شدم لب های شایان رو بوسیدم، با چشم های گرد شده نگاهم می کرد نیشگونی از پاش گرفتم که به خودش اومد و الکی همراهی کرد، اه لعنتی چندش.

شیشه رو پایین دادم با فریاد مهرداد خوشحال ازش جدا شدم.

هر کاری کردم نتونستم به دیدن آرمیس نرم بین قلب و مغزم قلبم موفق شد با خدافظی از مرسانا سریع از خونه بیرون زدم، سوار ماشینم شدم گوشی رو برداشتم آدرسی که تو JPC نشون می داد روندم با رسیدنم پیاده شدم با چشم دنبال ماشین آرمیس بودم با صحنه ای که دیدم احساس کردم خون تو رگ هام یخ بست و مغزم از کار افتاد!!

خدای من باورم نمی شه اصلا، این آرمیس دانشجوی منه که اینجوری لب های پسری رو می بوسه؟؟

از عصبانیت فکم قفل کرد دست هام همزمان مشت شد عصبی سمت ماشینش قدم برداشتم فریاد بلندی زدم که هر دو از جا پریدن...

-چه گهی داری می خوری احمق؟

#عشق بی پایان

#پارت ۳۲۰ فصل دو

هول شده از هم جدا شدن، با خشونت در ماشینش رو باز کردم موهای آرمیس رو تو دستام گرفتم جیغ بلندی زد پسره سمت اومد دستش رو بلند کرد که تو هوا قاپیدم و با نفس نفس بهش خیره شدم.

دستم رو بلند کردم مشت محکمی پای چشمش کوبیدم تعادلش رو از دست داد زمین افتاد با عصبانیت رو بدنش نشستم دست هام صورتش رو هدف گرفت تا می تونستم زدمش انقدر که بی حال افتاده بود از دهنش خون بیرون می زد هنوز آروم نگرفته بودم، چطور جرعت کرده بود به آرمیس نزدیک بشه چه برسه بخواد ببوسش!!

فریاد بلندی زدم غریدم:

-می کشتمت بی ناموس.

همش سعی داشت خودش رو نجات بده اما وقتی عصبی می شدم قدرتم چند برابر می شد، مشت محکمی تو شکمش زدم صدای داد از دردش تو گوشم بیچید.

تا جایی که دست هام بی جون بشه زدمش، یه گوشه تن لشش رو که بی حال و عین جنازه شده بود ول کردم.

دستام دوباره موهای آرمیس رو محاصره کرد از ته می کشیدم جیغ های دل خراش می کشید.

-ولم کن آشغال، من دوستش دارم.

با این حرفش دستم تو هوا خشک شد چند قدم عقب تر رفتم و ناباور لب زدم:

چی؟؟

سعی کرد به خودش مسلط باشه در حالی که شالش رو مرتب می کرد گفت:

عشق بی پایان

-آره! دوستش دارم.

تنها سوالی که ذهنم رو درگیر کرده بود رو به زبون اوردم....

-از کی؟!

زبونی رو لب های خشک شدش کشید با ترس نگاهم کرد و چیزی نگفت.

داد بلندی زدم که چهار ستون بدنش لرزید...

-گفتم از کی؟

مگه لالی هان؟!

د حرف بزنی تا همینجا جفتون رو نکشتم آرمیس...

بدنش می لرزید و از ترس تو خودش جمع شده بود سرم رو پایین گرفتم با حرفی که زد شتاب زده بهش چشم دوختم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۱_فصل_دوم

-اصلا نمی خوام جوابت رو بدم، هر کاری که دلم بخواد می کنم، بار آخرت باشه شایان رو اذیت کنی فهمیدی؟

عصبی و با صدای بلند می خندیدم تقریبا قهقهه می زدم نه که از خوشحالی باشه نه! از عصبانیت دوست داشتم خفه اش کنم.

نگاهی بهش انداختم پوزخندی زدم...

-عجب، خیلی جالبی تو!! زنگ می زنی به من که یکی مزاحمم شده بعدش یه ثانیه ای طرف می شه عشقت و باهاش می ریزی رو هم؟

با چند نفر اینجوری لاس زدی و اسمشو گذاشتی عشق؟

خجالت هم می کشی تو؟!

ده لامصب اگه من اون شب نمی رسیدم نجاتت نمی دادم که الان اینجا نبودی اینجوری برام که مفت بخوری که!!

اگه من احمق شب مهمونی کارت رو به سره کرده بودم که انقدر بلبل زبون نمی شدی واسه من!

می دونی چیه؟؟

حالم ازت بهم می خوره یه اعترافی هم می کنم، داشت ازت خوشم می اومد اما با این کارت گند زدی به همه چی.

عشق بی پایان

با گریه بهم نگاه می کرد، می دونم زیاده روی کرده بودم اما انقدر عصبیم کرده بود که دهنم بی اختیار باز شد و هر چی که نباید می گفتم و به زبون آوردم، آخه مگه دیوونه ست این دختر؟

چرا انقدر با اعصاب من بازی می کرد خوشش می ومد؟

با چشم های قرمز شده از عصبانیت بهش پشت کردم قدم اول رو برداشتم که از پشت بغلم کرد.

صدای بغض دار و مظلومش قلبم رو به درد آورد.

-بخشید، توروخدا اینجوری نرو!

به سمتش برگشتم بی اختیار و با کمی تردید دستام رو دور کمرش حلقه کردم با فین فین صورتش رو بهم مالید لبخندی زدم نگاهی بهم انداخت با چشم های اشکی گفت:

-بخشیدی؟

سرم رو تگون دادم با خنده گونه ام رو بوسید با یاد آوری شایان اخم هام توهم فرو رفت و بی اختیار آرمیس رو به عقب هل دادم، وحشت زده بهم نگاه انداخت، با پوزخند عمیقی گفتم:

-من ببخشم؟

وای چقدر خرم من آخه خدایا!

تا همین چند دقیقه پیش گفتم دوستش داری بعد میای منو بغل می کنی آره؟

*** **

#عشق بی پایان

#پارت ۳۲۲ فصل دوم

زبونی رو لب های خوش فرمش کشید دوباره بغلم کرد و سرش رو کنار گوشم برد و بچ زد:

-نوچ، الکی بود.

نا باور ابرویی بالا انداختم صورتش رو بین دست هام گرفتم و بهش چشم دوختم، شیطان خندید لبخندی از خنده اش زدم و گفتم:

-یعنی...

نداشت حرفم تکمیل بشه و وسط حرفم پرید و گفت:

-بله یعنی باز اسگلتون کردم استاد.

تک خنده ای کردم، این دختر عجیب شیطان بود و باز منو دست انداخته بود!!

سرم رو بالا بردم و جدی گفتم:

-دیگه هیچ وقت با این کارا اذیتم نکن.

سرسو تند تکون داد باشه ای گفت، رو صورت تم خم شد و لب زد:

-از کی داشت خوشتون می ومد استاد؟؟

خنده ای کردم و تو چشم های خوش رنگش زل زدم...

-هووم، از یه دانشجوی شیطون و چموشی که استادش رو اذیت کرده و تنبیه داره!

قیافه متفکری به خودش گرفت...

-چه تنبیهی؟

خودت می فهمی ای گفتم سوار ماشین شدم ازم خدافظی کرد، با حالی خوب سمت خونه روندم.

امروز مطمئن شدم که بهش حس داشتم اما چه حسی نمی دونم!

مگه عشق همین نبود که براش غیرتی می شی و دوست نداری ناراحتیشو ببینی؟

مگه همین نیست که با خنده هاش بخندی و با بغض هاش جون بدی؟

خب منم دقیقا همین حس هارو نسبت به آرمیس داشتم اما حس آرمیس رو نمی دونستم، شاید اون از من خوشش نیاد!

انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی به خونه رسیدم در رو باز کردن ماشینو پارک کردم داخل حیاط رفتم، لباسم رو در آوردم تو استخر

شیرجه زدم...

#آرمیس

نمی دونم اون لحظه چم شد که نذاشتم مهرداد بره و بغلش پریدم و مهم تر از همه ازش معذرت خواهی کردم، فقط می دونم یه لحظه

وقتی که گفت حالش ازم بهم می خوره دلم گرفت و قلبم کند زد!

مهرداد تو زندگی من هیچ نقشی نداشت اما انگار اینجور که بوش می ومد یه جورایی بهش وابسته شده بودم و حس هایی بهش

داشتم، حس هایی که خودم هم درک نمی کنم، نفرت یا عشق!

اما هر چی که هست شیرینه و من این بودن کنار مهرداد رو دوست داشتم، به خودم که نمی تونم دروغ بگم وقتی بغلش می کنم آروم

می شم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۳_فصل_دوم

لبخندی زدم و بلند شدم حوله به دست سمت حمام رفتم تو وان دراز کشیدم چند مین بعد خودم رو شستم و بیرون اومدم، موهام رو خشک کردم رو صندلی نشستم به مهرداد زنگ زدم...

-جونم؟

با شنیدن حرفش دلم یه جوری شد و بی اختیار لبخندی زدم چشم هام رو بستم با قلبی که به شدت از هیجان تو سینه ام می کوید گفتم:

-سلام...خوبی؟

خواستم ببینم رسیدی؟!

انگار که از نگرانیم خوشحال شد با صدای بم مردونه ای جوابم رو داد...

-خوبم عزیزم، آره! تو چی؟

یکم دیگه حرف زدیم و در آخر قطع کردم گوشی رو به قفس سینم چسبوندم و آروم خندیدم، خدایا چقدر این ورژن مهربونش رو دوست داشتم من!!

با فکر کردن به اون صحنه که مارو دید صورتش از عصبانیت قرمز شده بود دلم قنچ رفت، یعنی براش مهم بودم که عصبی شده بود؟؟

هر کی رفتار ما رو می دید واقعا به این پی می برد که عین تام و جری ایم، یه روز آشتی بودیم و یه روز قهر!

اما بازم به هر حال برام شیرین بود، آستین کوتاه زرد رنگی به همراه شلوارک هم رنگش پوشیدم موهام رو دم اسبی بستم از اتاق بیرون رفتم داخل آشپز خونه شدم با دیدن مامان بغل بابا آرسام لبخندی زدم، می دونستم چقدر عاشق همین واقعا چنین عشق هایی زیبا بود و منم با تمام وجودم دوست داشتم کسی مثل بابا آرسام دوستم داشته باشه و همه جوره هوام رو داشته باشه.

با شیطنت از پشت بغلشون کردم، مامان جیغی زد و گفت:

-یا خدا

با صدای بلندی با بابا خندیدیم ، مامان با دیدنم صندلش رو در آورد و به سمتم دوید، با چشم های گرد شده گفتم:

-یا امامزاده بیژن بابایی کمکم کن مامان وحشی شده!

بابا از خنده صورتش سرخ شده بود می دویدم و از مامان فرار می کردم می دونستم اگه صندلش به جاییم برخورد کنه درد داره

-وایسا توله، منو می ترسونی پدر سوخته

زبونم رو در اوردم و گفتم:

عشق بی پایان

-ای بابا غلط کردم.

با خنده رو به بابا گفتم:

-بابایی نکنه مامان رو حامله کردی که بی عصابه؟

مامان هیینی کشید قهقهه بابا به هوا رفت، خودمم از حرفم خنده ام گرفته بود.

بالاخره بهم رسید از پشت گرفتم جیغی زدم بابا نجاتم داد پشت بابا قایم شدم و به شوخی گفتم:

-ترو خدا منو نخور!

مامان و بابا با دیدن صورتم بلند خندیدن با عشق خیره اشون شدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۴_فصل_دوم

چقدر داشتن همچین خانواده ای خوب بود، خوشحالم که هستن و من خیلی دوستشون دارم، مامان چشم غره بامزه ای بهم رفت و گفت:

-خجالت بکش بچه، اندازه نردبون شدی بعد خواهر یا برادر می خواهی؟

خنده ریزی کردم و گفتم:

-والله مامان جان می بینی که بابا دوست دارن من چی کاره باشم!

بابا با نیش باز خندید نزدیکم شد و گفت:

-ای شیر مادرت حلاله دختر نازم، حرف دلمو زدی

بلند بلند می خندیدم و به قیافه حرصی مامان نگاه می کردم، گونه اش رو بوسیدم و شیطون گفتم:

-حرص نخور قربونت برم، مگه من می دارم من باید تک باشم مگه نه؟

مامان چشمکی زد و حرفم رو تایید کرد حالا بابا داشت با چشم هاش برام خط و نشون می کشید خندیدم امان از دست این مامان و بابای پایه ی خودم.

داخل آشپز خونه شدم بی حوصله در یخچال رو باز کردم ظرف نوتلا رو بیرون اوردم رو میز نشستم با ولع مشغول خوردن شدم.

#مهرداد

رو تخت دراز کشیده بودم مدام به آرمیس فکر می کردم، چقدر بودن باهاش برام آرامش داشت، از روز اولی که تو دانشگاه برام شیرین زبونی کرد ازش خوشم اومد و دلم خواست بیشتر باهاش وقت بگذرونم، اما اینطور که معلومه دشمن داشت و من باید می فهمیدم قضیه اون روز دانشگاه کار کی بوده آره!!

با صدای زنگ گوشیم از فکر در اومدم نگاهی بهش انداختم منشی شرکت بود تماس رو وصل کردم و بی حوصله لب زدم:

-بگو!

-سلام آقای مهم خوب هستید...راستش اینجا یکم کارا بهم ریخته خواستم بیاید شرکت رسیدگی کنید.

سری تکون دادم بدون خدافظی قطع کردم بلند شدم لباس بیرونی پوشیدم و از اتاق بیرون زدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۵_فصل_دوم

بابا با دیدنم پقی زد زیر خنده متعجب بهش چشم دوختم و با ابرو های بالا رفته گفتم:

-چی شده؟

به سر و صورتتم اشاره کرد و خندون لب زد:

-همه صورتت رو کثیف کردی خوشگلم.

لبخندی زدم و بلند شدم تو اتاقم رفتم به سلفی از خودم گرفتم واسه مهرداد فرستادم و نوشتم:

-آرمیس با صورتی شکلاتی در خدمت شما.

با خنده پیام رو ارسال کردم، رو تخت نشستم موهام رو باز کردم، فکر اون پسر داشت دیوونه ام می کرد.

خداروشکر که دیگه ازش خبری نشد، اگه دوباره پیداش می شد من باید چی کار می کردم؟

کلافه سرم رو تکون دادم تا از افکارم دست بکشم و تقریباً موفق هم شدم.

فردا دانشگاه داشتیم به ساعت نگاه کردم تقریباً ده شب رو نشون می داد، رو صندلی کامپیوترم نشستم فیلمی دانلود کردم با کنجکاوی مشغول دیدنش شدم...

نمی دونم چند ساعتی می شد چشم هام از بی خوابی قرمز شده بود کامپیوترم رو خاموش کردم با زدن مسواک رو تخت دراز کشیدم و با فکر به مهرداد خوابم برد.

#مهرداد

کارهای شرکت کلافه ام کرده بود پرونده ها رو هم انبار شده بود و کسی نبود بهش رسیدگی کنه، دوساعتی می شد که داشتم کارا رو ردیف می کردم که تقه ای به در خورد با ورود منشی اونم با سر و وضعی افتضاح پوزخندی زدم هر روز کارش این بود که تیپ بزنه و به خیال اینکه من بهش نگاهی بندازم میومد اما موفق نمی شد.

با عشوه داخل شد به صندلی تکیه دادم و دستام رو توهم قلاب کردم با جدیت بهش خیره شدم.

مانتو کوتاه جذبی به تن داشت که تمام بدنش رو به نمایش گذاشته بود و از زیر لباس کوتاهی که شکمش به خوبی معلوم بود پوشیده بود.

با این کارها می خواست به کجا برسه؟!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۶_فصل_دوم

با لوندی به طرفم قدم برداشت چشمکی زد گفت:

-عشقم... نظرت چیه بی خیال کار بشی و یکم حال کنیم هوم؟؟

پوزخندی زدم که به گوشش رسید اومد نزدیکم رو پاهام نشست، هیچ حرکتی نمی کردم بینم تا کجا می خواد پیش بره.

بهم نزدیک شد بوی عطری که زده بود زیر بینی ام پخش شده بود دستاش رو دکمه های لباسم گذاشت و دکمه بالایی رو باز کرد و کنار گوشم پیچ زد..

-توام دلت می خواد ها.

امروز می خواستم قبل دانشگاه به سر پیش مهرداد برم گفته بود شرکت خیلی کار داره و ممکنه دانشگاه دیر بیاد. جلوی کمد ام وایسادم و به لباس هام نگاهی انداختم لب برجیدم و پلکی زدم به نظرم این مانتو کتی قشنگ بود.

درش آوردم و رو تخت گذاشتمش شلواری به رنگش همراه با شال رنگی انتخاب کردم رو صندلی نشستم کیفم رو برداشتم و مشغول آرایش کردن شدم در آخر با کشیدن خط چشم نازکی آرایشم رو تکمیل کردم بلند شدم لباس هام رو پوشیدم و تو آینه نگاهی به خودم انداختم تقریباً همه چی خوب بود!!

از در بیرون رفتم رو پله ها نشستم و کفش هام رو پوشیدم با زدن دکمه آسانسور سوارش شدم ریموت درو زدم و سوار ماشین شدم سمت شرکت روندم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۷_فصل_دوم

نیم ساعتی تو راه بودم با پیدا کردن جای پارکی ماشین رو پارک کردم کیف ام رو برداشتم و بعد از قفل کردن ماشینم به سمت شرکت قدم برداشتم داخل شدم با دیدن جای خالی منشی ابرویی بالا انداختم و رو صندلی نشستم چند دقیقه ای منتظر شدم اما انگار نمی خواست بیاد بلند شدم اتاق مهراذ رو پیدا کردم و بدون در زدن داخل شدم.

مهراذ تو بغل دختری بود و دختره سخت در حال بوسیدنش بود ناباور پلکی زدم و یه قدم عقب رفتم که نمی دونم پشتم چی بود با صدای بدی شکست با شنیدن صدا از هم جدا شدن بهت زده جیغ بلندی زدم تنها کلمه ای که تونستم بگم رو به زبون آوردم.

-آشغال پس فطرت!

در رو محکم بستم و از شرکت بیرون زدم.

#مهراذ

دکمه های لباسم رو باز کرد و خمار گفت:

-جون چه هیکلی داری زندگیم.

خودشو رو پاهام تکون می داد و باعث تحریک شدنم می شد صورتم گر گرفته بود نفس عمیقی کشیدم و به عقب هلش دادم و با داد گفتم:

-برو گمشو بیرون هرزه.

از رو نرفت دوباره نزدیکم اومد این بار بدون اجازه حرف زدنی بهم با خشونت فکم رو بین دستای ظرفیش گرفت و لب هاشو رو لب هام گذاشت بهت زده بهش نگاه می کردم قدرت هرکاری رو ازم گرفته بود دستم رو بلند کردم و تو موهاش فرو بردم و از ریشه کشیدم آخ بلندی گفت در همون حال صدای شکستن چیزی اومد با دیدن آرمیس وحشت زده بلند شدم با گفتن فحشی در رو محکم کوبید بیرون رفت اه لعنت به من، لعنتی چطور فراموش کرده بودم که قراره بیاد؟!

یعنی الان چه فکری می کنه؟؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۲۸_فصل_دوم

این هرزه داشت گند می زد به همه چی، الان من باید چه خاکی تو سرم بریزم دقیقا؟!

باید چه جوری به آرمیس ثابت کنم که من تقصیری نداشتم آخه خدایا!!

عصبی دندون قرچه ای کردم به سمت اون دختر رفتم با هر قدمی که بهش نزدیک می شدم ترسیده به قدم عقب می رفت انقدر ادامه دادم تا به دیوار چسبید از ترس صورتش سفید شده بود و چشم هاش دو دو می زد، با صورتی کبود از اعصابانیت خشن به چونه اش چنگ زدم گلویش رو تو دستام گرفتم و محکم فشار می دادم، چشم هام قرمز شده بود نفس های کش دار می کشیدم انقدر گلویش رو فشار دادم که نفس کم آورد و با التماس گفت:

-توروخ..دا...مه...راد...دار...م خف...ه..می...شم...ول...م..کن...

پوزخند صدا داری زدم و فشار دست هام رو بیشتر کردم لگدی تو کمرش زدم که زمین افتاد به زور نفس می کشید شروع به سرفه کردن کرد مثل ببر زخمی بالا سرش یورش بردم و خم شدم سیلی محکمی تو صورتش زدم هین بلندی کشید دستشو رو صورتش گذاشت زیر مشت و لگد گرفتمش انقدر زدمش که تخلیه شدم گوشه اتاق ولش کردم با عصبی خراب از شرکت بیرون رفتم...

#آرمیس

صورتم از اشک هام خیس شده بود چطور می تونست انقدر آشغال باشه و همزمان با دو نفر باشه؟؟!

یعنی تمام مدت منو گول زده بود که باهاش باشم و بهش وابسته بشم؟

چه هدفی داشت از این کار هاش با دیدن اون صحنه به قدری عصبی شدم که چند ضربه محکم رو فرمون کوییدم فریاد بلندی زدم.

-خدا لعنتت کنه کثافت!!

اشک هام رو پاک کردم و ماشینو روشن کردم عصبانیت ام رو پدال گاز خالی کردم و با سرعت زیادی می راندم، نمی دونم داشتم کجا می رفتم اشک هام دوباره رو گونه هام جاری شد جلوی دیدم و می گرفت و نمی تونستم قشنگ ببینم.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۲۹ فصل دو

با صدای بوق ماشینی به خودم اومدم و ماشین رو کنترل کردم اما انگار خیلی دیر شده بود که ماشین چپ شد سرم به شیشه جلو برخورد کرد مایع گرمی رو پیشونیم احساس کردم هر چقدر تلاش کردم که هوشیار بمونم موفق نشدم و چشم هام بسته شد تو عالم بی خبری فرو رفتم.

یک هفته تمام بود که سر گردون بودم و در به در دنبال آرمیس می گشتم اما انگار آب شده رفته بود تو زمین که اثری ازش نبود، داشتم دیوونه می شدم اولین بار بود برای یه دختر عصبی بودم کلافه و خسته از همه چیز رو زمین نشستم اشک هام شدت گرفت، آره این من بودم که داشتم برای آرمیس گریه می کردم مهرداد مهمام پسری که تا حالا واسه خانواده خودش ام گریه نکرده و حالا....

می دونستم که دوسش دارم و باید هر طور شده پیداش کنم، با فکر به اینکه اتفاقی براش افتاده باشه دیوونه شدم و وسایل های روی میز رو شکوندم، خاک تو سر من که همونموقع اون دختر رو بیرون نکردم گند زده بودم، اگر آرمیس رو پیدا نمی کردم چی؟

خبر داشتم که پدر و مادرش ام در به در دنبالش بودن و دیگه کم آورده بودن، واقعا بریده بودن من بدون اون نمی تونسم مدام تصویرش جلو صورتم بود، من چی کار کردم خدا!!

نا امید به نقطه ای بی هدف زل زدم، افکار مختلفی تو ذهنم بود، چی کار کنم خدا خودت یه راهی نشونم بده!

از اون روز سراغ همه رفیقاش، دانشگاه، کلانتری رفتم اما نبود که نبود!

عین سوزن تو انبار کاه شده بود، از همه جا بریده بودم، تقه ای به در خورد بی اهمیت جواب ندادم مرسانا داخل شد وحشت زده اومد کنارم نشست و با گریه گفت:

-داداش...چرا اینجوری شدی؟

توروخدا حرف بزنی یه هفته ست ساکتی نه غذا می خوری نه از اتاق بیرون میای، می دونی مامان و بابا چقدر نگرانن؟!

هه باید بهش چی می گفتم؟؟

من کاری کرده بودم که اون دختر از دستم فراری شده بود و خودش رو گم و گور کرده بود خانواده اش به شدت نگران بودن، حالا اینا نگران من؟

به خدا که هرچی سرم بیاد حقمه، من بد کردم با این دختر!!

#عشق بی پایان

#پارت ۳۰ فصل دوم

-چرا حرف نمی زنی قربونت برم؟

نگاهی بهش انداختم تازه چشم های اشکیم رو دید تو صورتش کوئید و گفت:

-یا حسین داداش چی شده داری منو می ترسونی به خدا.

مرسانا از قضیه آرمیس یکم خبر داشت، گلوم رو صاف کردم و قضیه رو براش تعریف کردم با بهت به حرفام گوش می داد وقتی که تموم شد به گوشه نشست و گفت:

-خدا مرگم بده، لابد فکر کرده بهش دروغ گفتمی حالا به نظرت کجاست؟؟

صورتتم رو پاک کردم و شونه ای بالا انداختم با ترس بغلم کرد لبخند بی جونی زدم و دستامو دورش حلقه کردم، باید می رفتم دنبالش اینجوری نمی شه.

آروم ازش جدا شدم لبخند تلخی زدم و گفتم:

-من باید برم.

مرسانا بلند شد و رو تخت نشست سری تکون داد به بلوز برداشتم تنم کردم از اتاق بیرون رفتم بدون اینکه به اطراف نگاهی بندازم سوار ماشینم شدم با سرعت راه افتادم تو خیابون هارو نگاه می کردم بلکه اثری ازش پیدا کنم اما بی نتیجه بود.

آرمیس کجایی که دلم برات لک زده، دوست داشتم پیداش کنم تا می تونستم عطر تنش رو بو کنم دلم برای شیطنت هاش تنگ شده بود، سرم و بلند کردم و با فریاد گفتم:

-خدااا چرا ازم گرفتیش من که کاری نکردم ، من بدون اون نمی تونم می دونی که اگه پیداش نشه خودم رو می کشم.

صدای زنگ موبایلم بلند شد بی اهمیت به راهم ادامه دادم انقدر زنگ خورد که قطع شد، این زندگی کوفتی رو بدون آرمیس نمی خواستم، آره اعتراف می کنم که اول برام مهم نبود اما کم کم دلم لرزید و نتونستم عاشقش نشم و حالا داشتم از نبودنش جون می دادم.

دوباره موبایلم زنگ خورد کلافه گوشه ای پارک کردم سرمو بلند کردم با دیدن ماشین رو به روم نا باور پلکی زدم و با عجله پیاده شدم.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۳۱ فصل دوم

این که ماشین آرمیس بود اما با این تفاوت که تقریباً چیزی از ماشین نمونه بود و داغون شده بود وحشت زده تو سرم زدم، چه اتفاقی افتاده بود؟؟

یعنی آرمیس من تصادف کرده؟

یا خدا خودت کمک کن باید چی کار کنم الان واقعا گیج شده بودم با دیدن پلیس کنار ماشین در حال گزارش نوشتن با به قدم بلند خودم رو بهش رسوندم کلافه چنگی تو موهام زدم با صدای تحلیل رفته ای لب زدم:

-سلام...من صاحب این ماشین رو می شناسم اتفاقی افتاده؟!

پلیس نگاهی بهم انداخت در حالی که تمام حواسش به برگه تو دستش بود گفت:

-سلام جناب بله، ایشون تصادف کردن و همین امروز فوت شدن تسلیت می گم غم آخرتون باشه درضمن به پدر و مادرش اطلاع بدید برای تشخیص جنازه حتما باید باشن.

چشم هام به حالت غیر عادی گرد شد پاهام لرزید نفهمیدم چی شد زمین افتادم بدنم شروع به لرزیدن کرد.

#راوی

اون پسری که تو خیابون حالش بد شده بود رو به بیمارستان رسوندیم با شنیدن خبر فوت اون دختر از حال رفت، دکتر رو دیدم قدم به سمتش برداشتم.

-سلام سرکار احمدی هستم از آگاهی، به بیمار داریم.

دکتر سری به اتاق منتقل کرد پرونده آرمیس اکبری کسی که امروز صبح فوت شده بود رو برداشتم و رو به دکتر گفتم:

-علت مرگش چی بوده؟

دکتر با احترام رو به روم ایستاد و لب زد:

-وقتی که اوردنش صورتش داغون شده بود گویا تصادف بدی کرده زیر عمل تنونست طاقت بیاره و فوت کرد.

تشکری خشک کردم از بیمارستان بیرون زدم و بی سیم ام رو در اوردم.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۳۲ فصل دوم

#مهرداد

انگار به چشم هام وزنه صد کیلویی وصل کرده بودن که باز نمی شد، به زور و با زحمت چشم هام رو باز کردم دیدم تار بود چند بار پلک زدم همه جا سفید بود به ذهنم فشار اوردم هرچی فکر می کردم یادم نمی ومد اینجا کجاست، زبونی رو لب هام کشیدم فریاد کشیدم...

-یکی اینجا نیست؟؟

من اینجا چی کار می کنم آهای با شما هام.

یه نفر داخل اتاق اومد با دیدنم خوشحال گفت:

-بهوش اومدید خداروشکر برم دکتر خبر کنم.

اومد بره که نیم خیز شدم و بلند گفتم:

-کجا؟

وایسا بینم بهم بگو من اینجا چی کار می کنم ها؟

دختره آب دهنش رو قورت داد و گفت:

-اینجا بیمارستانه و شما حالتون بد شده بود و....

ادامه حرفش رو نفهمیدم وای آرمیس تازه حرف پلیس رو یادم اومد.

اون...اون گفت آرمیس من مُرده؟؟

نه این دروغه امکان نداره اون خوب بود خودم دیدم.

با گریه رو به پرستار گفتم:

-آرمیس کجاست؟؟

جواب بده تا بیمارستان و رو سرت خراب نکردم می گم کجاست د جون بکن...

ترسید و با من من گفت:

-چیزه..فوت شدن!

سرمو بالا گرفتم و بلند داد می زدم..

-امکان نداره چرا دروغ می گی؟؟

آرمیس من زنده ست نفس می کشه برو بهش بگو بیاد بدو...

سرش رو انداخت پایین و گفت:

-ببخشید تسلیت می گم.

سُرم و از دستم کشیدم بلند شدم سرم گیج رفت اما توجه ای نکردم و تو سالن بیمارستان راه افتادم تک به تک اتاق هارو باز می کردم با ندیدن آرمیس گریه ام بیشتر می شد.

آرمیس آرمیس آرمیس کجایی دختر؟

توروخدا بیا و بگو دارن دروغ می گن، بگو که خوابه بگو لعنتی بگو!!

اشک هام صورتم رو خیس کردن، چطور ممکن بود خدا چطور؟؟؟

رو زمین نشستم بلند فریاد کشیدم...

-آرمیس کجایی دِ بیا دلم برات تنگ شده لامصب.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۳_فصل_دوم

پرستارا به سمتم اومدن زیر بغلم رو گرفتن و بلندم کردن به اتاقی بردن بی حال رو تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم.

این زندگی، دیگه برام معنایی نداشت!

آخه من بدون آرمیس چی کار بکنم؟

چرا باید اینطوری بشه اصلا!!

گوشیم رو برداشتم به کیان زنگ زدم چند بوق خورد و جواب داد:

-سلام داداش، چطوری؟

لبخند بی جونی زدم در حالی که شقیقه هام رو ماساژ می دادم جدی گفتم:

-سلام، می خوام یه کاری کنی برام، دیروز یه تصادف شده می خوام پیگیری کنی کار کی بوده و...

یکم دیگه حرف زدیم و در آخر با تاکید حرف هام گوشی رو کناری انداختم.

ساعدم رو چشم هام گذاشتم، آخ که دلم لک زده برای آغوش گرمش، شیطنت هاش، لجبازی هاش...

خدایا من نمی تونم باور کنم آرمیس من مُرده خودت یه راهی نشونم بده که مطمئن بشم.

#آرمیس

با گریه به اتاق خالی آرمیس نگاه می کردم، کجا رفته بود که ازش خبری نبود؟

آرسام تمام دانشگاه رو خبر کرده بود اما انگار واقعا هیچ خبری ازش نداشتن.

من یه مادر بودم داشتم از دلتنگی می مُردم، حال آرسام خیلی بده همش نگرانه که اتفاقی نیوفتاده باشه ما ازش بی خبر باشیم، به

عکسش نگاه کردم با بغض لب زدم:

-الهی من دورت بگردم آرمیسم، دختر نازم کجایی؟ تروخدا برگرد.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۴_فصل_دوم

گریه هام شدت گرفت رو زمین سر خوردم عکسش رو سفت بغل کردم و با صدای بلندی گریه می کردم، الان تنها چیزی از آرامیسم
برام مونده بود همین قاب عکس بود، چرا زندگی ما اینجور شد؟؟

کار کی می تونه باشه آخه، تنها دشمن ما لیلی بود که اونم اعدام کردن، یه چیزی این وسط درست نیست و اگر من مادرم صد درصد
مطمئنم به اتفاقی افتاده...

گریه هام به هق هق تبدیل شد نفس هام به زور بالا میومد، مگه من از کُل دنیا چی جز دخترم می خوام؟!

خدا جونم لطفا برگرد دلم برای صدای، شیطنت هاش، خنده هاش تنگ شده.

آرایشم، بر اثر گریه های زیادم خراب شده بود و کل صورتم رو کثیف کرده بود، آرسام سمتم اومد با چشم های اشکیش بغلم کرد،
وای خدای من اولین بار بود گریه آرسام رو می دیدم، مرد من داشت گریه می کرد و کاری از دستم بر نمیومد، صورتم رو بین دست
هاش گرفت با چهره ای آشفته نگاهم کرد...

-آرامیس

رو شقیقه هاش رو بوسه بارون کردم با بغضی که خبر از گریه دوباره می داد جواب دادم:

-جان آرامیس؟

محکم بغلم کرد شونه های مردونش لرزید و با صدای خش داری گفت:

-دخترمون...

وحشت زده صورتشو بین دست هام گرفتم و با چشمای گرد شده و صورتی که از ترس سفید شده بود آروم و باترس گفتم:

-دخترمون چی؟؟

چشم هاش رو بست رو زمین افتاد صورتشو با دست هاش مخفی کرد و با گریه لب زد:

-دیگه نداریمش، خبر دادن مُرده، می فهمی دخترمون مُرده!!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۵_فصل_دو

بی حرکت و ایساده بودم و هیچ حرکتی نمی کردم، آرسام بلند شد با قدم های بلند خودشو به آشپز خونه رسوند قطره آبی رو صورتم پاشید بازم نتونستم حرکتی کنم چشم هام به حالت غیر عادی بالا وایساده بود و گردنم بی جون کج شده بود با گریه سرمو بغل کرد بغض دار با صدای مردونه ای لب زد:

-ترو خدا تو اینجوری نشو، دخترمون که رفت، آرامیس چت شد؟ جون من تکون بخور داری منو می ترسونی!!

#آرسام

گوشی رو برداشتم شماره آمبولانس رو گرفتم سریع مانتویی تنش کردم صدای ماشینش اومد سوارش کردن، چشم هام از اشک های زیادم تار می دید، چه بلایی داشت سر زندگیم میومد خدا؟

کنارش نشستم موهاش رو نوازش می کردم بی توجه به پرستاری که سعی داشت سرمی بهش وصل کنه شروع کردم با عشقم حرف زدن:

-تو خوب میشی مگه نه؟؟ دوباره مثل قبلا برام می خندی دلبری می کنی، دخترمون بدون تو نمی تونه آرامیس، تو باید قوی باشی باشه؟ سریع خوب شو که دوباره باهم خوش باشیم آرامیسم همینو می خواد عشق دلم...

پرستار با حرفام گریه اش گرفته بود، نگاهی بهم کرد سعی داشت بخنده و منو آروم کنه اما نمی تونست، تا آرامیس و آرامیس کنارم نبودن حال و روز من همین هست و بس!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۶_فصل_دوم

به بیمارستان رسیدیم، ماشین آمبولانس رو داخل حیاط برد، سریع پیاده شدیم، پرستار ها تختش رو گرفتن و پایین آوردن داخل بیمارستان رفتیم فوراً به اتاقی بردنش رو صندلی نشستم موهام رو عصبی چنگ زدم، وقتی از بیمارستان بهم زنگ زدن و گفتن دخترتون مُرده انگار دنیا رو سرم آوار شد، من نمی تونم باور کنم همچین اتفاقی افتاده نه! حتی فکرش ام وحشتناکه...

من دخترمون رو پیدا می کنم می دونم که زنده ست بزار هرچی میخوان بگن!

نمی دونم چند دقیقه یا چند ساعتی تو اون حال بد دست و پا می زدم که دکتر از اتاق بیرون اومد بلند شدم سمتش رفتم با چهره ای پریشون بهش خیره شدم دستشو رو شونه هام گذاشت و گفت:

-آروم باش مرد، خطر رفع شد!

نفس راحتی کشیدم با قدر دانی نگاهش می کردم بعد از توصیه هاش سالن رو ترک کرد.

آرمیس دختر قشنگم کجایی آخه؟

نمیگی ما نگرانیت میشیم؟

مردم با تحرم نگاهم می کردن، از نگاهشون بدم میومد، دکتر گفته بود برای تشخیص جنازه باید بریم.

قطره اشکی رو صورتم جاری شد، ما بدون آرمیس چی کار می تونیم کنیم؟

به پذیرش رفتم، خم شدم و رو به اون زن که مسئول پذیرش بود گفتم:

-سلام، آرمیس صبوری کی مرخص میشن؟

در حالی که با کامپیوتر جلوش کار می کرد نگاه می بهم انداخت و لب زد:

-سلام روز بخیر، حالشون خوبه دکتر گفتن می تونن مرخص بشن فقط باید خیلی مراقبشون باشید، هیجان و استرس براشون خوب نیس.

سرمو تکون دادم و بعد از پرداخت هزینه ی بیمارستان سمت اتاق آرمیس قدم برداشتم.

*** **

#عشق بی پایان

#پارت ۳۳۷ فصل دوم

بدون در زدن وارد شدم؛ آروم خوابیده بود، لبخند تلخی زدم به سمتش رفتم تختش رو بالا اوردم و کنارش نشستم، نمی تونستم نگاه ازش بردارم، انگار که خود آرمیس بود، قیافه اش با آرمیس مو نمیزد، موهاش رو نوازش می کردم...

من چطور این خبر رو بهش بدم در حالی که دکتر گفته بود استرس و هیجان براش سمه، حالا من بهش می گفتم باید بریم ببینیم دخترمون مُرده یا نه؟

چشم هام رو بستم نفس عمیقی کشیدم، من باید چی کار می کردم خدایا!

یه راهی نشونم بده، انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم آرمیس کی بیدار شد.

لبخند مهربونی بهش زدم با نگرانی تو چشم هام نگاه کرد چشمه اشکش دوباره جوشید و دل من رو لرزوند، من از کسایی که باعث قطره به قطره گریه آرمیس شدن نمیگذرم، این بازی یه برده داشت اونم من بودم.

با بغض لب هاش رو تکون داد و گفت:

-آرسام؟

لبخند تلخی زدم نگاه ازش گرفتم قطعا اگر خودم رو کنترل نمی کردم همون جا بغلش می کردم و یه دل سیر برای دخترمون عزا داری می کردم.

اما افسوس که نمی شد، مرد که گریه نمی کنه، اینو همیشه بهمون گفتن، اما چرا نباید مرد گریه کنه؟

با صدایی که خودمم به زور می شنیدم لب زدم:

-جانِ دلم خانومم؟

خودشو تو بغلم انداخت و بلند گریه می کرد رو موهاش رو بوسیدم و چشم هام رو بستم، من همونی بودم که بهش قول داده بودم هیچ وقت نزارم ناراحت باشه؟

پس چرا الان داره تو بغل خودم گریه می کنه ها چرا خدا؟

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۸_فصل_دوم

سعی داشت گریه نکنه اما موفق نمی شد، با چشم های اشکیش بهم نگاه کرد انگشتمو جلو بردم و اشکش رو پاک کردم، لبخند ریزی زد و گفت:

-حرفات حقیقت داشت؟

بی هیچ حرفی سرم رو تکون دادم، شدت گریه هاش بیشتر شد، دستامو دور کمرش حلقه کردم و پیچ زدم:

-گریه نکن قربونت برم، من باور نمی کنم توام نکن، من مطمئنم که زنده ست، میریم دنبالش باشه؟

تو فقط زود خوب شو کنارم باش!

بغض کرده سرشو تکون داد تو بغلم به خواب رفت.

(چند ساعت بعد)

آرامیس رو مرخص کردن، لباس رو تنش کردم و از بیمارستان بیرون زدیم، قرار بود بیمارستانی که زنگ زده بودن بریم، در ماشینو باز کردم با کمکم تو ماشین نشست، درو بستم و خودمم سوار شدم ماشینو سر و ته کردم و راه افتادم، نیم نگاهی به آرامیس انداختم سرشو به شیشه ماشین تکیه داده بود و به بیرون نگاه می کرد، سکوتش نشون از شوکه شدنش می داد.

چند دقیقه ای سکوت بینمون حاکم شد با گفتن رسیدیم پیاده شد.

ماشینو پارک کردم و داخل بیمارستان شدیم.

به پلیسی که برای پیگیری اومده بود نگاهی انداختم سمتش رفتیم.

عشق بی پایان

-سلام سرکار.

جدی بهمون نگاه کرد با چشم های غمگین به آرامیس نگاه کرد...

-سلام تسلیت میگم، غم آخرتون باشه.

آرامیس تو بغلم شل شد سریع گرفتمش، مردی سمتشون اومد و گفت:

-از این طرف سمت سردخونه میره.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۳۹_فصل_دوم

سرمو تکون دادم، من که دلشو نداشتم برای دیدن جنازه برم.

آرامیس مضطرب نگاهم کرد پیشونیش رو بوسیدم نفس عمیقی کشیدم، تو چشم هاش نگاه کردم و تیر آخر رو زدم...

-من مطمئنم آرامیس نیست پس نیام، تو برو!

با حالی بد تنها به سر تکون دادن اکتفا کرد، همشون رفتن استرس گرفته بودم، خدا جون آرامیس قسم دخترمون نباشه، ما نمی تونیم

با این قضیه کنار بیایم داغون میشیم، خودت کمکمون کن خدا!

دستی تکونم داد سر بلند کردم آرامیس بود!! لبخندی زدم و گفتم:

-چی شد؟

سکوت کرده بود و حرف نمی زد، این یعنی چی؟؟

وحشت کرده بودم، یعنی....آرامیس بود؟

خودشو تو بغلم انداخت با صدای بلندی گریه می کرد.

چشم هام گرد شد، خدای من یعنی واقعا دخترمون مُرده بود؟

از خودم جداش کردم و تکونش دادم...

-چرا حرف نمیزنی میگم اون کی بود؟!

اشک هاش رو پاک کرد و چشم هاش رو بست و زیر لب گفت:

-خدایا شکرت!

صورتشو به سمتم برگردوند و با خوشحالی زیاد زمزمه کرد:

-اون نبود، من صورت دخترم و خوب می شناسم.

لبخند پر ذوقی زد و محکم جلوی همه بغلش کردم با صدای بلندی گفتم:

-خدا رو شکر...خدایا شکر...مرسی...

بلند بلند می خندیدم، من مطمئنم بودم که نمرده!!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۰_فصل_دو

#آرامیس

خیلی خوشحال بودم، وقتی سرد خونه رفتم با دیدن قیافه دختری که اصلا شبیه آرامیس من نبود و کلا داغون شده بود از یه طرف برای اون دختر ناراحت شدم و از طرف دیگه ای برای اینکه دخترمون نمرده خوشحال شدم، من مادر بودم می تونستم بفهمم که زنده ست، اما اینکه کجاست؟

یعنی خودش رو از ما مخفی می کنه یا اتفاقی براش افتاده؟

وای خدایا لطفا دخترم زودتر بیاد پیشمون دیگه طاقت دوریشو ندارم.

وقتی خبر و به آرسام دادم خیلی خوشحال شد.

اما من خیلی نگران بودم و مطمئن بودم یه اتفاقی افتاده، وگرنه آرامیس هیچ وقت اینجوری ما رو بی خبر نمیداشت، آرسام دستمو گرفت سمت پلیس رفتیم...

-خودش بود؟

آرسام نگاهی به پلیس انداخت نفس راحتی کشید و با لبخند گفت:

-نه! اشتباه شده.

پلیس با خوشحالی تبریک گفت، بیمارستان رو ترک کردیم.

منو خونه رسوند و بعد از خدافظی ازم دور شد.

#مهرداد

چند روزی بود که از بیمارستان مرخص شده بودم، مدام خاطره های آرمیس تو ذهنم تداعی می شد، چند روزی بود که نبود و من داشتم از نبودش می مردم.

می گفتن آرمیس من مُرده، یعنی من مقصرش بودم؟؟

آره! من باعث شدم با اعصاب داغون پشت فرمون بشینه و این اتفاق بیوفته لعنت به من!!

*** **

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۱_فصل_دوم

عمیق به نقطه ای زل زده بودم که با صدای زنگ گوشیم از فکر در اومدم تکونی به خودم دادم و گوشی رو جواب دادم.
-سلام، آقا یه خبر خوبی براتون دارم.

خبر خوب؟ هه این چه می دونست که الان جز اینکه آرمیس کنارم باشه هیچی نمی خواستم، چه برسه به خبر خوب!
سرمو تکون دادم به میل تکیه دادم...

-بگو!

تک سرفه ای کرد و گفت:

-آرمیس خانوم مُرده.

چند ثانیه ای تو شوک حرفش بودم انگار که حرفش رو نشنیدم ناباور لب زدم:

-چی؟؟

تک خنده ای کرد و ادامه داد:

-بله آقا مُرده بهتون تبریک میگم.

من داشتم درست می شنیدم؟ این گفت آرمیس من مُرده آره؟!

وای خدایا شکر، با صدایی که شادی توش موج می زد گفتم:

-ممنون که این خبرو بهم دادی.

بدون خدافظی قطع کردم، بلند شدم، وای باورم نمیشه، شاید معجزه ست!!

خنده کنان از اتاق بیرون زدم، مرسانا با دیدن لبخندم ابرویی بالا انداخت..

اوه، خداروشکر ما داداشمون رو خوشحال دیدیم، چی شده؟

خنده بلندی کردم با خوشحالی وصف نشدنی لب زدم:

-آرمیس نمرده.

شوکه شده جیغی از خوشحالی زد، سمتش رفتم بغلش کردم.

چشم هام رو بستم، پس...اگر اون ماشین آرمیس نبود چی شده بود که ازش هیچ خبری نبود؟؟

من باید تا دیر نشده پیداش می کردم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۲_فصل_دوم

ازش جدا شدم، رو سرشو بوسیدم لبخندی زد و تو چشم هام نگاه کرد...

-زود تر پیداش کن داداش!

چشم هام رو باز و بسته کردم و با اعتماد گفتم:

-چشم.

سویچ ماشین رو برداشتم از خونه بیرون زدم، به اداره زنگ زدم چند بوقی خورد، یکی از مامور ها برداشت و لب زد:

-سلام قربان، خسته نباشید جانم؟

سرمو تکون دادم تو ماشین نشستم و روشن کردم.

-سلام، احمدی میخوام همه جارو خوب بگردی، آرمیس اکبری عکسش ام الان برات می فرستم، تا دیر نشده پیداش کنید، دریاب

بزیند هر کاری که می دونی صلاحه انجام بده.

انگار که منتظر دستورم بود سریع اطلاعات کرد، گوشیه تو داشبورت پرت کردم، من نمیذارم اذیتش کنن، به هر قیمتی شده پیدات

می کنم عشق من.

#آرسام

دنبال کار های آرمیس بودم، امیدوارم اتفاق بدی نیوفتاده باشه.

باید به پلیس خبر می دادم، اما چه جوری؟

اگه بفهمن و بلایی سر دخترمون بیارن؟!!

خدایا خودت به خیر بگذرون، به کلانتری رفتم، ماموری جلوی در موبایلم رو گرفت، سرمو تکون دادم داخل شدم نگاهی به ماموری که پشت میز نشسته بود کردم.

-سلام، دخترم گم شده چه کاری باید کنم؟

مامور سری در تاکید جواب سلامم تکون داد و گفت:

-مشخصات لازم رو میدید در اسرع وقت پیگیری لازم صورت می گیره، و کسی که دزدیده شده پیدا میشه.

تشکری کردم بعد از پر کردن فرم از کلانتری بیرون زدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۳_فصل_دوم

دختر بابا کجایی آخه، دلم بد جور برات تنگ شده بود، موقع هایی که از شرکت میومدم با دیدنم بغلم میومد یا وقتی اذیتش می کردم و باهام قهر می کرد، چطور من همه این خاطره های شیرینمون رو فراموش کنم؟

سوار ماشین شدم ضبط رو در اوردم آهنگ غمگینی پلی کردم.

تا رسیدن به خونه خودم رو سر گرم آهنگ کردم، ماشینو تو پارکینگ پارک کردم پیاده شدم، بعد از اینکه در هارو قفل کردم سوار آسانسور شدم.

زنگ در و فشردم، آرامیس با دیدنم لبخند کم رنگی زد و بغلم کرد، دست هامو دور کمر باریکش حلقه کردم زیر گوشش پیچ زدم:

-قربونت برم!

خدا نکنه ای با محبت گفت، داخل شدم کتم رو در آورد لبخندی زد، رو کاناپه نشستم، نگاهی بهم کرد و گفت:

-چی شد؟

پامو رو پام انداختم و در جوابش لب زدم:

-کلانتری رفتم، فرم پر کردم، قرار شد پیگیری کنن.

باشه ای گفت، سرمو پایین انداختم و با انگشت های دستم بازی کردم.

صداش کنار گوشم بلند شد سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم.

-بخور.

لیوان قهوه رو از دستش گرفتم، چشمی گفتم، اشاره ای به پاهام کردم...

-بیا اینجا.

اطاعت کنان حرفم رو گوش داد بلند شد، آرامم رو پاهام نشست، موهای خوش بوش رو کنار زدم و بغلش کردم.

-پیداش می کنم، نینم غصه بخوری ها!

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۴_فصل_دوم

دستاشو رو سینه ام گذاشت و بهم چشم دوخت، میدونستم که براش سخته که ناراحت نباشه هرچی نباشه ما تنها دخترمون رو دو هفته ندیده بودیم، شاهد ناراحتیش بودم اما نمی خوام ناراحت باشه، مگه من مُردم آخه، خودم پیداش می کنم دوباره شاد زندگی می کنیم. سکوت کرده بود و چیزی نمی گفت؛ سرمو کج کردم و بهش نگاه کردم.

-چیزی نمیگی؟

سرشو پایین انداخت، با دکمه های لباسم ور رفت و آرامم گفت:

-سخته، اما سعی ام رو می کنم.

لبخندی بهش زدم، گوشیم زنگ خورد، از جیبم در اوردم نگاهی به شماره انداختم آشنا نبود شونه ای بالا انداختم با صدای بم و جدی ای جواب دادم.

-بله؟

کسی که پشت خط بود گلوش رو صاف کرد.

-سلام آقای اکبری!

اخمی کردم، صداش یکم آشنا بود لب زدم:

-سلام، به جا نیاوردم؟

تک خنده ای کرد و گفت:

-مهراد مهم هستم، استاد دانشگاه دخترتون.

لبخندی زدم، مهراد بود یکی از استاد های دانشگاهی که تدریس می کردم.

گوشی رو تو دستم جا به جا کردم...

-احوال شریف جناب؟ اتفاقی افتاده؟

با کمی مکث جواب داد:

-شکر، خواستم بگم چند روزی از دخترتون خبری نیست، من همه جارو گشتم اما خبر نتیجه ای نداشته، به شما نگفته کجا میره؟

جدی نه ای گفتم، لبخند تلخی زدم.

-راستش خودمم دنبالشم، خیلی نگرانیم.

یکم دیگه حرف زدیم، قرار شد تو پیدا کردن آرمیس کمکمون کنه.

#عشق بی پایان

#پارت ۳۴۵ فصل دوم

(مهراد)

رو میل دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم، هر لحظه منتظر خبری از آرمیس بودم؛ صبرم داشت تموم می شد، تمام سلول های بدنم آرمیس رو طلب می کرد و تنها کاری که از دست من بر میومد دهن کجی کردن بود.

رو کاناپه جابه جا شدم و به گوشی خاموشم زل زدم، امروز دانشگاه کلاس داشتم و نرفته بودم.

اصلا مگه ذهن من یاری می کرد، وسط این همه، اتفاق می رفتم دانشگاه تدریس می کردم؟!

پوفی گفتم، بلند شدم مامان از تو آشپز خونه صدام کرد سمتش قدم برداشتم...

-جانم؟

با لبخند به سر تا پام نگاه کرد و قریبون صدقه ام رفت...

-جانت بی بلا مادر، بیا شام حاضره.

سرمو تکون دادم رو صندلی میز ناهار خوری نشستم؛ مرسانا اومد لبخندی بهم زد.

-چرا پکری داداش؟

به بشقاب جلوم خیره شدم و جواب دادم:

-چیزی نیست.

ناچار سری تکون داد، مامان غذا رو آورد و بابا رو صدا زد، برام برنج ریخت و گفت:

-بخور مادر.

باشه ای گفتم، قاشق رو برداشتم هرکاری کردم میلیم نکشید با غذا بازی می کردم، آخر از جا بلند شدم و اونجا رو ترک کردم، داخل اتاقم شدم.

رو زمین نشستم موهام رو چنگ زدم.

گوشیمو از رو تختی برداشتم تو گالری رفتم عکس آرمیس رو اوردم، نگاهی به لب هاش که می خندید کردم.

بی اختیار لبم به لبخند باز شد و لبخندی زدم، چطور نبودش رو تحمل می کردم؟

من داشتم دق می کردم خدا!

گوشی تو دستم لرزید نگاه بی رنقم رو به صفحه اش دوختم، احمدی بود با استرس و کلی هیجان تماس رو وصل کردم.

*** **

#عشق بی پایان

#پارت ۳۴۶ فصل دوم

نفس عمیقی کشیدم؛ با بی قراری تماس رو وصل کردم، چشم هام رو بستم و منتظر شدم...

-سلام آقا، همه جارو گشتیم بالاخره پیداش کردیم، یه نفر به اسم میلاد رضایی تو کارخونه ای قدیمی زندانش کرده.

نفسم حبس شد؛ میلاد رضایی همون پسری بود که تو کلاس بود؟

همون که تو دانشگاه آرمیس رو تهدید کرده بود؟

عصبی دندون قرچه ای کردم؛ با چه جرعت دست رو عشق من گذاشته بود؟

با صدایی رسا گفتم:

-سریع آدرس رو برام بفرست!

باشه ایی گفت، گوشیمو همونجا رها کردم، بلند شدم داخل اتاقم رفتم در کمدر باز کردم؛ تیشرت مشکی رنگی در اوردم و به همراه شلوار مشکی پوشیدم، اونا نباید می فهمیدن که من پلیس مخفی ام.

باید هر طور شده آرمیس رو از اونجا نجات بدم!

سویچ رو برداشتم از خونه بیرون زدم، سوار ماشین شدم، گوشیمو برداشتم لوکشین فرستاده بود، شماره احمدی رو گرفتم...

-جانم جناب سروان؟

لبخند خسته ای زدم و ادامه دادم:

-تموم نیرو هارو جمع کن و به اون کار خونه برید آماده باش باشید، کار خطایی نکنید، من خودمو دارم می رسونم، با دوربین زیر نظرش بگیرید تا من برسم.

-چشم قربان.

گوشیو تو داشبورت پرت کردم؛ قلبم بی قرار بود، دوست داشتم هر چه زودتر ببینمش، وای خدا یعنی چه بلایی سرش آوردن؟
دنده عقب گرفتم و از پارکینگ بیرون اومدم، با سرعت زیادی تو خیابون ها لایی می کشیدم، انقدر پام رو پدال گاز فشردم که زودتر از چیزی که فکر می کردم جلوی کار خونه بودم.

ماسک تعقیر چهره ام رو زدم و ضد گلوله پوشیدم، شنود رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۷_فصل_دوم

با قدم های آرام و قلبی که از شدت دلتنگی تند می تپید، شروع به راه رفتن کردم، ماشین بچه ها کمی دور تر پارک شده بود و همه چی رو زیر نظر داشتن.

داخل کارخونه قدیمی شدم، نگاهی به اطراف انداختم، راه مخفی ای پیدا. کردم و سمتش رفتم.

پشت دیواری قائم شدم، رومو برگردوندم آرمیس رو دیدم.

چشم هام گرد شد و قلبم به درد اومد، رو یه صندلی دست و پاهاش رو بسته بودن، صورتش کبود و زخم شده بود، بی حال خوابش برده بود.

اخم شدیدی کردم، زیر لب خطاب به کسی که مسبب تمام این اتفاقات بود لب زدم:

-می کشمت حروم زاده!!

به دور و اطراف نگاه کردم، ظاهرا کسی نبود، اما باید خیلی احتیاط می کردم، هر لحظه ممکن بود پیداشون بشه.

به زمین نگاه کردم، سنگ کوچیکی برداشتم و آرام سمت آرمیس پرت کردم؛ چند باری سنگ زدم تکونی خورد و چشم هاش رو باز کرد، به خدا که چشم هاش دلیل زندگی من بود!

لبخندی زدم با ترس به اطراف نگاه کرد و در آخر نگاهش به چشم هام گره خورد.

چند باری پلک زد و انگار که درست دیده باشه لبخند خسته ای زد و شروع به تکون دادن خودش رو صندلی کرد، ناله ای از درد کرد، انگشتمو رو بینی ام گذاشتم و آرام پیچ زدم:

-هیسسس، نگران نباش نجات میدم، کجان؟

با چشم های پر از اشک آرام گفت:

-نمی دونم، ترو خدا منو ببر پیش خانوادم!

سرمو تکون دادم، خواستم حرفی بزنم که کسی داخل کار خونه شد، پشت دیوار قایم شدم.

-پاشو یاالله، توتئه حیف نون رو نیاوردم اینجا بخوری و بخوابی، تو باید تقاص پس بدی فهمیدی؟

دست هام مشت شد و عصبی نفس عمیقی کشیدم.

آرمیس حسابی ترسیده بود و همش سعی می کرد به این طرف نگاه نکنه؛ دلم براش می سوخت، قطعاً اگه دستم به این حرومزاده می رسید می کشتمش.

دوباره صدای نحسش بلند شد:

-هوی باتوام پتیاره، مگه کری؟ آخی کوچولو چی شد استاد جونت نیومد نجاتت بده الهی.

دیگه وقتش بود، بی سیم ام رو در آوردم و به احمدی وصل کردم آرام گفتم:

-تیر اندازی کنید، نیروها رو بفرس داخل.

چشمی گفت؛ از پشت دیوار بیرون اومدم و جدی دست هام رو تو جیب شلوارم فرو کردم و گفتم:

-حالا که می بینی اومده، خون توی کتیف رو بریده تخم سگ.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۸_فصل_دو

چشم هاش رنگ ترس گرفت؛ اما خودش رو نباخت پوزخندی زد و گفت:

-به به، بین کی اینجاست، جناب آقای استاد.

با نفرت نگاهش کردم، مامور ها داخل شدن...

-ما پلیسیم، شما دیگه راه فراری ندارید، زودتر بیاید بیرون، وگرنه مجبور به تیر اندازی می شیم.

آب دهنشو پر صدا قورت داد، رو به آرمیس باخشم گفت:

-تو اینارو خبر کردی آره؟ آدمت می کنم آشغال.

نوچی کردم و نزدیکش شدم با تمسخر سر تا پاش رو نگاه کردم و لب زدم:

-د نه دیگه، اشتباه نکن جناب آقای به اصطلاح رضایی، به پلیس کارشو خوب بلده.

صورتش رنگ گچ شد و لرزون گفت:

-ت...و...پل...ی...سی؟

پوزخندی زدم و سرمو تکون دادم، کُلت ام رو در اوردم و سمتش گرفتم.

-احمدی دست بند بهش بزن.

احترامی گذاشت و بلند گفت:

-چشم قربان.

دست هاش رو دست بند زد، بی قرار سمت آرمیس رفتم، طناب رو از دست هاش باز کردم؛ یهو سوزشی تو دستم احساس کردم آخ بلندی گفتم، دستم دور طناب شل شد.

آرمیس با جیغ سمتم دوید، به دستم شلیک کرده بود اما چون ضد گلوله پوشیده بودم چیزی نشده بود.

پوزخندی به قیافه شادش زدم و گفتم:

-فکر کردی با کی طرفی تو؟ یعنی من انقدر احمقم بدون ضد گلوله پیام جلوی توی حیون صفت آره کثافت؟

فریادم اونجا رو لرزوند، وقتی فهمید راهی نداره با نفرت نگاهمون کرد، احمدی بردش؛ حالا منو آرمیس تنها بودیم.

دستامو دور صورتش گرفتم و بهش نگاه کردم، با بغض نگاهم کرد و لب زد:

-خوبی؟؟ چیزیت نشد؟

بدون اینکه چیزی بگم تو صورتش خم شدم بی مقدمه لب هاش رو به دندون گرفتم، ثانیه ای تعجب کرد، به خودش اومد انگار که اونم دلتنگم بود دست هاش دور گردنم حلقه شد و مشغول بوسیدنم شد.

چشم هام رو بستم، با لذت می بوسیدمش، صدای نفس نفس زدنمون تو کار خونه پیچیده بود، به زور ازش فاصله گرفتم، سرشو پایین انداخت و گفت:

-تو پلیسی؟

رو نوک بینی اش زدم و آروم لب زدم:

-بله خانم خوشگله!

لبخندی زد و گونه ام رو بوسید چشم هام رو بستم و گفتم:

-خیلی دوستت دارم به خدا.

صداش تو گوش ام پیچید:

-منم دوستت دارم.

#عشق_بی_پایان

#پارت_۳۴۹_فصل_دوم

لبخند پهنی زدم، از جلوی پاهاش بلند شدم و گوشیمو در اوردم به آرسام زنگ زدم؛ چند بوق خورد و جواب داد:

-جانم؟

قدم زنان راه می رفتم خطاب به آرسام گفتم:

-آرمیس رو پیدا کردم.

صدایی ازش نیومد، چند دقیقه بعد فکر کردم تماس قطع شده متعجب گفتم:

-الو آقای اکبری؟

صداش تو گوش ام پیچید با شوق گفت:

-چی؟ واقعا؟ کجاست؛ تروخدا آدرس بده.

لبخند خسته ای زدم و گوشی رو به آرمیس دادم و آروم لب زدم:

-باباته!

هیجان زده گوشی رو از دستم گرفتم، چشمه اشکش جوشید با بغض لب زد:

-بابا جونم!

سرمو برگردونم تا شاهد اشک هاش نباشم، من با اون سگ صفت کارها داشتم.

وقتی آرمیس بهم ابراز علاقه کرد، خیلی خوشحال شدم اینکه حسم دو طرفه بود خیلی خوب بود.

گوشی رو از دستش گرفتم، آرسام با صدای مردونه ای که حالا بغض داشت گفت:

-مهراد آدرس رو سریع برام بفرس.

باشه ایی گفتم تماسو قطع کردم، آدرس رو فرستادم، فین فین کنان دماغشو بالا کشید و گفت:

-البته...

عشق بی پایان

به سمتش برگشتم و کنجکاو بهش خیره شدم.

-گفتم دوستت دارم اما فکر نکن باعث می شه اون روز رو فراموش کنم.

چشم هام رو ریز کردم، با یاد آوری گندی که منشی زد؛ موهام رو چنگ زدم کنارش زانو زدم و بلند گفتم:

-به خدا اون تقصیر من نبود...

وسط حرف ام پرید و گفتم:

-پس تقصیر کی بود؟ لابد من که وسط عشق بازی داخل اتاق شدم.

جدی اخمی کردم و تو صورتش نگاه کردم؛ همه قضیه رو براش تعریف کردم، با بُهت گفتم:

-یعنی...

حرفش رو قطع کردم و جدی گفتم:

-آره یعنی اون به زور منو بوسید؛ تو اصلا صبر نکردی من برات توضیح بدم، غرورم و له کردی قبول، اما حداقل یکم بهم اعتماد داشته باش.

#عشق_بی_پایان

#پارت_آخر_۳۵۰

(آرمیس)

اون روز با تموم سختی هاش گذشت، مامان و بابا به کار خونه اومدن با دیدنم یه دل سیر گریه کردن، به خونه اومده بودم، خونه ای که خیلی دلتنگش بودم، مامان صدام زد و گفتم:

-خوشگلم بیا ناهار.

لبخندی زدم و بلند لب زدم:

چشم.

موهام رو شونه زدم و از پله ها پایین رفتم، از پشت بغلشون کردم و گفتم:

-نفستون اومده.

عشق بی پایان

بابا گونه ام و سفت بوسید مامان قریون صدقه ام می رفت، پشت میز نشستم، دیروز وقتی مهرداد قضیه رو تعریف کرد خیلی خوشحال شدم اما از طرفی ناراحت بودم؛ چون من غرورش رو له کرده بودم و زود قضاوت کردم، اما به خدا که هر کس جای من بود همین فکر و می کرد!

یه رون مرغ برداشتم تو بشقابم گذاشتم مشغول خوردن شدم.

همه چیز آماده بود ، پیامی به آرمیس فرستادم.

"بیا جلو در"

گوشی رو تو دستم می چرخوندم؛ چند مین بعد اومد در جلو رو باز کرد و کنارم نشست لبخندی زدم سلامی داد.

-خب کجا میریم؟

چشمکی بهش زدم و گفتم:

-می بینی خودت.

صدای موزیک رو بالا بردم، دو تایی باهم همخونی می کردیم؛ به کافه گرون قیمت رسیدیم ، درو برایش باز کردم پیاده شد، دستمو دور کمرش حلقه کردم و داخل شدیم.

چشم بند رو برداشتم بی حرفی به چشم هاش بستم.

-چی کار میکنی دیوونه؟

جوابی ندادم رو صندلی نشستیم کیک رو جلوش گذاشتم و گفتم:

-چشم هات رو باز کن!

با دقت به اطراف نگاه می کرد، کافه رو پر از بادکنک کرده بودم مردم با اشتیاق بهمون نگاه می کردن ، به کیک جلوش خیره شد تکیه ای برایش بریدم مشغول خوردن شد.

-این چیه؟

انگشتر رو از کیک در آورد و جیغ بلندی کشید.

-ووویی چه خوشگله.

از دستش گرفتم جلوی پاهاش زانو زدم، برف شادی رو سرمون زدن دست هاش رو بوسه ای زدم و گفتم:

-با من ازدواج می کنی؟

دست هاشو رو دهنش گذاشت و با چشم های اشکی آروم گفت:

-بله.

انگشتر رو دستش کردم؛ بغلش کردم چرخوندمش، مردم دست زدن و با خوشحالی تبریک گفتن.

کنار گوشش پیچ زدم:

-دوستت دارم دلیل نفس کشیدنم.

ته ریشم و نوازش کرد و خوشحال لب زد:

-وای، منم!

#سه سال بعد

سه سال از اون اتفاق هات تلخ و شیرین می گذشت، بعد از روزی که تو کافه مهرداد ازم خواستگاری کرد؛ قضیه رو به بابا آرسام و مامان آرامیس گفت؛ دوسال بعدش عروسی کردیم، اون پسری که منو زندونی کرده بود گفته بود پسر لیلی و دلیل آزار و اذیتش انتقام از مامان و بابامه.

با صدای مهرداد سمتش برگشتم و گفتم:

-جانم؟

لبخندی زد دستاشو دورم حلقه کرد و گفت:

-نظرت چیه بچه دار بشیم؟

جیغ بلندی از حرص زدم، صدای خنده هاش بلند شد خدارو به خاطر وجودش شکر کردم.
